

# سایه‌های سرگشته



بهستانی پاریزی

محمدرضا پاریزی

دکتر و تاریخ‌شناس استادیار و استاد ادبیات دانشگاه تهران



پیرایه

تیم پیرایه

دکتر پیرایه - استاد دانشکده طب و دندان

مجموعه  
و یادنامه

۳

۶

۲۲

سایه‌های کنگره





# سایه‌های کنگره

اثر  
باستانی پاریزی  

---

(محمد ابراهیم)



دکتر در تاریخ - استاد تاریخ دانشگاه تهران

تهران ۱۳۷۲

انتشارات ارغوان



آشارات ارغوان  
تله انیله بهر سلسله کهنه

انتشارات ارغوان

خیابان جمهوری اسلامی - کوچه ممتاز

**سایه های کنگره**

باستانی پاریزی - محمد ابراهیم

چاپ اول: بهار ۱۳۷۲

چاپ: تک

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی: بیانی

فیلم وزینگ: لادن

## فهرست مندرجات

۱-۳۶	اتحاد عاقل و معقول (مقدمه)
۳۷-۶۰	(۱) دلیل وحدت صانع (هوانوردی سلیمان، از خوابگاه به خانقاه، پوشنگ کجاست؟ نه رنگ کنگره، تخت جمشید در کانادا، ترکان پارسی‌گوی، درس سیصد کرسی (۵۰)، سایه‌های کنگره).
۶۱-۸۶	(۲) آبشار عظمت خداوندی (کوهی از آب، مناسبات عارفانه (۸۰)، علم بهتر است یا ثروت؟)
۸۷-۱۱۵	(۳) عطسه شیر (این پدر و آن پسر، مدرسه مولانا، هوای مجلس روحانیان، کمپوت‌رازی، دختری عروس میشود).
۱۱۶-۱۳۷	(۴) سیاه‌نامه شرق‌شناسی (پندنامه لوتیس هشتم، هدیه نوروز، مدینه محروسه پاریز، اوستای کرمان، ابوالمحجن، کورس آباد (۱۳۰)، موی سفید خنده دارد).
۱۳۸-۱۶۲	(۵) باقیات صالحات (دسته گل هلندی یا کرمانی، جان جانان، حافظ چه می‌گوید؟ سعدی چه می‌خواهد؟)
۱۶۳-۱۹۳	(۶) زنده‌های بیدار (نجات‌بخش از گمراهی، سیه چرده لاغر اندام)
۱۹۴-۲۲۶	(۷) تذکرة القبور (مور قحط دیده، هیچ در هیچ، حلاج بر سر دار، اسفار ملاصدرا، چاپ برون، حراج بازار لندن)
۲۲۷-۲۵۲	(۸) شکست پیروزمندانه (هفت گنبد یونگ، تو کی هستی؟)
۲۵۳-۲۸۲	(۹) هنر ایران (چلوکباب مجلس، جاده سمرقند، زر و نان از سنگ بیرون می‌آید، داد از لاکتابی)
۲۸۳-۲۹۷	(۱۰) شهر کانال‌ها (وقتی تو ناخدائی، سوداگران آبنوس)
۲۹۸-۳۳۳	(۱۱) آب در بیرون کشتی (چشمه زاینده‌رود، روضه طبری)
۳۳۴-۳۷۲	(۱۲) زندگی و سوت قطار (گاهی به حضور، گرگ سخنگو، اسلام در کافرستان)
	ضمائم
۳۷۷-۳۸۲	۱- الف: گزارش تاریخ تمدنهای آسیای مرکزی
۳۸۳	الف - متن فرانسه سخنرانی در کنگره اوترخت
۳۸۹	ب - متن فرانسه احوال محمدابراهیم خبیصی
۳۹۰-۴۰۰	ج - متن فرانسه سخنرانی در کنگره تورنتو...
۴۰۱-۴۳۲	نام‌یاب

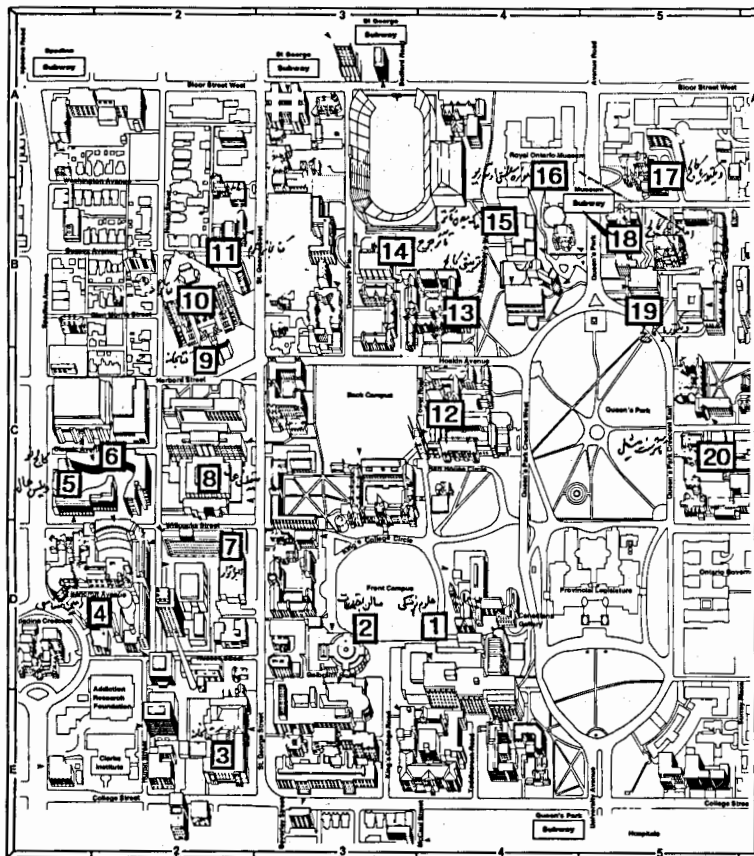
## تصویرها

۲۵۱	نامه ریمی هسودا	۷	نوح و آب او یان
۲۵۹	شاه سلطان حسین صفوی	۳۹	دانشگاه تورنتو
۲۶۱	جاده سمرقند	۶۹	آبشار نیاگارا
۲۶۵	بوگدانویچ و امینی	۷۳	آبشارهای لرستان
۲۶۹	در کنگره اوترخت	۷۵	برج‌های عالم در مقایسه با برج تورنتو
۲۷۱	نامه ریکی	۷۷	آبشار نیاگارا در مقایسه با کشتی
۲۷۵	خط نقاشی شعر حافظ	۸۵	ترازوی ترازوی حق
۲۷۷	بیا تاگل برافشانیم	۹۱	کنگره پانزدهم اوترخت
۲۷۹	تنها صد است که میماند	۹۹	نامه هیلن براند
۲۸۱	ای مگس عرصه سیمرخ	۱۰۵	شعر خانم می
۲۹۱	نامه هیلن براند	۱۲۱	سیلور دسای
۳۰۱	نامه بنیاد محوی	۱۲۳	منطق الطیر
۳۰۳	جواب بنیاد	۱۳۵	دکتور واندیک
۳۰۵	نامه بنیاد	۱۴۳	اوترخت، قلب هلند
۳۱۷	روزنامه نیمروز	۱۴۵	قبر یونس امره
۳۲۵	احیک حین	۱۴۹	یا حضرت سلطان
۳۲۷	حساب کنگره	۱۵۳	یادمان هوتسما
۳۳۵	نامه آرشیو هند	۱۵۹	یادگار کنگره اوترخت
۳۳۹	ضیافت کرملین	۱۶۱	تصویر هوتسما
۳۴۷	نامه یونسکو	۱۶۳	شعر حافظ بر مزار هوتسما
۳۴۹	صد دلار خرج راه	۱۶۹	خاک مصر است
۳۵۳	تعویذ بوداپست	۱۹۱	بلبل شرق، ام کلثوم
۳۶۱	عضو انجمن ایران شناسان	۲۰۷	هانری ماسه در کنگره ابن سینا
۳۶۷	نامه پسر طه حسین	۲۰۹	یادواره ماسه
۳۷۱	عضویت هیئت امنای آثار جمالزاده	۲۲۵	فروش قطعه‌ای از پرسپلیس
۳۹۳	شاه نعمت‌الله	۲۳۵	نامه کروگر
		۲۴۷	السلام للعالم



# University of Toronto Campus

دانشگاه تورنتو



- |  |   |
|--|---|
| (MS) 1 Medical Sciences Auditorium         | 12 Hart House: Justina Barnicke Gallery                                       |
| 2 Convocation Hall                         | 13 Trinity College  |
| 3 University Bookroom                      | (GIT) 14 Gerald Larkin Building: Trinity Buttery and George Ignatieff Theatre |
| (ES) 4 Earth Sciences Auditorium           | 15 Edward Johnson Building: MacMillan Theatre and Walter Hall                 |
| 5 New College: Wilson Hall                 | (ROM) 16 Royal Ontario Museum   |
| 6 New College: Wetmore Hall                | 17 Wymilwood, Victoria College  |
| (LM) 7 Lash Miller Laboratories            | 18 Emmanuel College   |
| (SS) 8 Sidney Smith Hall                   | (NFH) 19 Northrop Frye Hall, Victoria College                                 |
| 9 Thomas Fisher Rare Book Library          | 20 Alumni Hall: St. Michael's Theatre   |
| 10 John P. Roberts Research Library        |   |
| (LS) 11 Bissell Building (Library Science) |   |

## اتحادِ عاقل و معقول

جهدی کن و در راه خدا پا بردار

زاد ره آخرت ز دنیا بردار

با دستِ تهی مرو به درگاه کریم

آب از ساحل، برای دریا، بردار

من همیشه وقتی این شعر شاه محمد دارابی را با خود زمزمه می کردم، با اینکه مفهومش آنقدر لطیف است که به آدم فرصتِ تفکرِ اضافی نمی دهد اما گاهی با خود فکر می کردم که چطور می شود که آدم وقتی می خواهد قدم بر ساحل دریا بگذرد، یک کوزه آب خوردن هم همراه خود باید برداشته باشد؟ در حالی که مولانا فرموده است:

آب دریا را اگر نتوان کشید      هم به قدر تشنگی باید چشید

تا روزگاری که من دریا ندیده بودم، این تردید در ذهن من بود و آنرا یک اغراق شاعرانه می پنداشتم و یک پند صوفیانه، اما وقتی به کرانه دریاها، پرموج فارس و سواحل خزر و کرانه های لاجوردی نرسیدم و آن آب شور تلخ را مضمضه کردم، فهمیدم که بلی - درست است که سه چهارم روی زمین را آب دریا فرا گرفته، اما حتی یک قطره از این همه آب برای فرونشاندن عطش یک تن مفید نیست، حدس من وقتی قریب به یقین شد که در روی دریاچه رضائیه، پوره های نمک بر



سر و روی من و همراهان که در قایق بودیم نشست و من در آنجا متوجه شدم که اگر آب همراه آدم نباشد، خیلی ساده است که آدمیزاد در وسط دریاچه رضائیه از تشنگی خفه شود. یعنی برخلاف نظر مولانا آب دریا را هر چه بیشتر بچشی تشنه تر شوی..!

گذشت و گذشت تا وقتی گذار من به کانادا افتاد و در کنگره شرق شناسان تورنتو شرکت کردم. روزی که به دیدار آبشار نیاگارا رفتم و به چشم دیدم که دریائی آب شیرین به عرض پانصد متر، از پاره سنگهائی به ارتفاع پنجاه متر به زمین می ریزد متوجه شیرین کاری معجزه خداوندی شدم، اما عجیب تر از خود آبشار و فرو ریختن آن همه آب، یک چیز دیگر نظر مرا جلب کرد، و آن عبارت بود از بطری‌های پلاستیکی آب شیرین که بر روی میز رستوران جلو ما نهادند، و روی آن مارک اویان (Evian) نقش بسته بود.

من معجزه «اویان» و «ویشی» را سالها پیش در یک جای دیگر دیده بودم و آن زمانی بود که در بیابان عرفات، روز عرفه - نهم ذیحجه، در عالم وقوف و مشعر مکاشفه می کردم - که ناگاه، همسایه کنار تختی من، ابوالقاسم تفضلی، از سناک کوچک کنار دستی خود، شیشه‌ای آب در آورد و خود اندکی نوشید و سپس گفت: آب اویان هم دارم، اگر می خواهی یک لیوان بدهم. همان لحظه به یاد افتاد که ما در

---

۱- در مورد کلام معجز نظام مولانا هم عقیده‌ام این است که مقصود او از دریا درینجا بحر خزر و ساحل ازمیر و بسفر نبوده، بلکه قصدش همان رودخانه است که آب شیرین دارد و در افغانستان و بلخ - مولد مولانا - هر رودخانه‌ای را دریا گویند، آمو دریا نمونه آن است و مردم کابل وقتی می گویند برویم کنار دریا مقصودشان قدم زدن کنار رودخانه کم آب کابل است.

ده دوازده میلی کعبه و چاه زمزم چادر زده ایم، به طعنه به تفضلی گفتم:  
 - الآن است که فسقِ ترا بروز دهم و فریاد بزخم که این مؤمن  
 مسجد ندیده، هزار کیلومتر راه را بریده و به جوار خانه خدا آمده، و  
 حال دارد کنار چاه زمزم آبِ «اویان و ویشی» می نوشد<sup>۱</sup> ببینید که:  
 - کافور، حریفِ کافِ این کافر نیست...

او به جای اینکه این شعر ناصر خسرو را در جواب من بخواند که  
 اگر فضل رسول از رکن و زمزم جمله برخیزد

یکی سنگی بود رکن و، یکی شوراب چه - زمزم

شوخی اعتراض آمیز مرا شنید و آهسته در گوش من گفت:

- آدمی که حج خود را به میزبانی اوقاف می گذارد، حق چنین  
 اعتراض به همسایه پهلودستی ندارد، راست گفت آن که گفت: خدا  
 می بیند و پوشد، و همسایه نمی بیند و می خروشد! تو از باطن من چه  
 خبرداری؟

درینجا بود که طبعاً ساکت ماندم و مصراع آخر قطعه «در کنار  
 دجله سلطان بایزید» را به زبان آوردم که:  
 - نی زما و نی زتو، بگذر ازین...

حقیقت آن است که در بیابانهای عربستان، و با رژیم طبعی، اگر  
 قرار باشد آدم ناچار شود در کنار چاه زمزم - که اندکی آب شور دارد -  
 لبی با آب ویشی و اویان تر کند، شاید چندان ایراد و استبعاد نداشته  
 باشد. اما معجزه این آبِ اویان را من درست در همین کانادا دیدم،  
 بدین معنی که مردم آن ولایت - که در کنار پنجاب، پنج دریاچه آب  
 شیرین زندگی می کنند - دریاچه هایی که احتمالاً بیش از تمام آبهای

شیرین دنیا - آب شیرین در خود جمع کرده است، و این آبشار نیاگارا را که خودش به اندازه ده تا نیل و بیست تا کارون و صد تا پراوه ذخیره آبی دارد، و اصلاً سرریز همان دریاچه‌های پراوه است<sup>۱</sup> - آری، در چنین جایی و در چنین مقامی، مردم کانادا، دلار دانه‌ای صد و بیست تومان می‌دهند، و یک دلار و نیم هم می‌دهند، و یک بطری آب «اویان» می‌خرند تا لبی تر کنند - بطری آبی که از هفت هشت هزار کیلومتر راه آن طرف اقیانوس اطلس آمده - شش هفت ساعت راه هوایی طی کرده، و جایی فرود آمده که سه چهار ساعت با سرچشمه آن اختلاف ساعت دارد، و وقتی آنجا مردم ناهار می‌خورند، اینجا تازه دو گانه به درگاه یگانه می‌گذارند.

اویان، نام یک رودخانه کوچک است در اروپا که به برکت آن، شهری بزرگ و پرجمعیت در مصب آن پدید آمده، برفهای کوهستان آلپ کم آب می‌شوند، از قلل شامونیکس<sup>۲</sup> و دریای یخ<sup>۳</sup> می‌گذرند

۱- پراوه نامی است که در کتیبه داریوش برای نیل آمده، و من عقیده دارم که سربازان ایرانی که همراه داریوش به مصر رفتند این نام را به آن رود داده‌اند - و اصلاً هم آن را از رود پراوه - کنار شیراز و رود گُر گرفته‌اند یا از رودخانه پراوه کرمانشاه. ادوارد ژرف نویسنده صاحب نظری که خودش کرمانشاهی است می‌نویسد «رودخانه قره سو در دامنه کوه پرو جاری است، و همانجایی است که طاق بستان در آن جا بر سنگ کنده و حجاری شده (مجله ره آورد - شهباز، شماره ۲۷ ص ۲۸۵). خوب، سرباز ایرانی از کنار خشک رود شیراز راه بیفتد و برود به نیل برسد، جز اینکه لقب آن را «پراوه» بدهد، چه می‌تواند بگوید؟

یک پرو غار در با سعید وی قشم هم داریم.

۴- Chamonix

۵- Mer de Glace

و دره سفید<sup>۱</sup> را می پیمایند و گردنه جمباز<sup>۲</sup> را طی می کنند و یخچال غول ها<sup>۳</sup> را پشت سر می گذارند، تا بالاخره به دریاچه لمان<sup>۴</sup> در دل سویس - کنار ژنو - سرازیر می شوند.<sup>۹۵</sup>

قبل از آنکه آب دریاچه بریزد یک سد برابر آن بسته و کارخانه ای کار گذاشته اند که این آب را می گیرد و داخل شیشه می کند، و نه تنها بیشتر فرانسویها - ساکنان کنار رود سن و پو و ژن که خودشان دارای یک دریای آب شیرین هستند<sup>۶</sup> - بلکه مردم ساکن کنار رود تایمس و ساکنان کنار می سی سی پی و دجله و فرات و سند هم کم و بیش پول می دهند و آنرا می خرند و می نوشند<sup>۷</sup> - دیگر بیابان عرفات و

#### ۱- Vallée blanche

۲- Col de jambaz - چقدر شباهت دارد به جمباز خودمان که همان شتر دو

کوهانه بوده باشد.

#### ۳- Glacier du Gean

#### ۴- Leman

۵ - در کوهستان ما، پاریز، از قدیم می گفتند که آب هر چه بیشتر به سنگ بخورد سبکتر می شود و برای بهداشت و سلامت مفیدتر - پس آب بعضی رودخانه ها برنده تر و سازگارتر تشخیص داده می شد.

۶- هر فرانسوی در سال ۶۶ لیتر شراب و ۸۱ لیتر آب معدنی می نوشد.

۷- و لطیف ترین تصویری که برای تبلیغ آب اوپان دیدم، در خیابان بلور -

زیباترین خیابان تورنتو - ۱۵۰ کیلومتری آبشار نیاگارا بود که بر تابلو زیبایی، بسیار بزرگ، نقش کشتی نوح را کشیده بود و هوام و وحوش - از خرس و خر و گاو و پرند و چرند، جفت جفت مشغول بودند که از پله بالا روند و داخل کشتی شود؛ و نوح در کنار آنها چوب بدست ایستاده بود.

پیر پیامبری که هزار سال عمر کرد و تنها پنجاه تن مرید پیدا کرد - مسافرینی را



شهرهای جنوبی کناره خلیج فارس - که دلار نفتی<sup>۱۲</sup> از سر و رویشان می‌ریزد - که دیگر جای خود دارد - یک بشکه نفت می‌دهند و یکی و دو تا بطری آب اویان می‌گیرند. در حالی که موج جزر و مد شبهای مهتابی تا ایوان کاخ آنها هم بالا می‌آید.

ای بر لب بحر و تشنه لب رفته به خاک وای بر سر گنج و، از گدائی مُرده

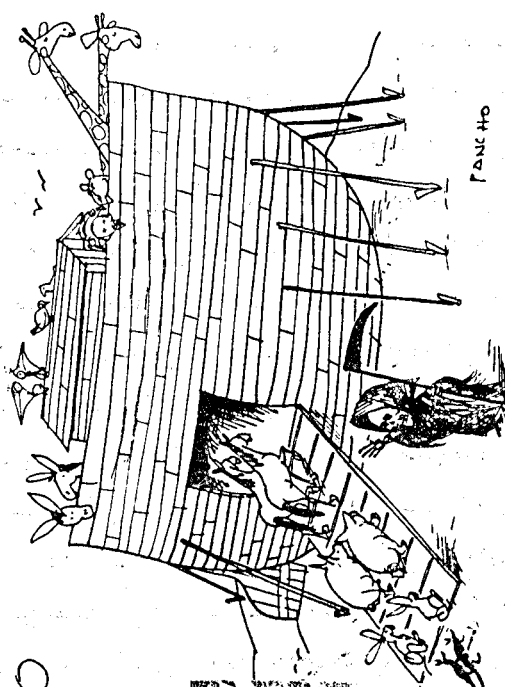
اینکه مقدمه خود را درین کتاب، با این گفتار «آبکی» شروع کردم، خود علتی دارد؛ می‌خواهم بگویم که مردم دنیا برای اینکه با همدیگر ارتباط فرهنگی و سیاسی و مالا اقتصادی داشته باشند - از هر عاملی و به هر صورتی که ممکن باشد استفاده می‌کنند تا بتوانند به یک زندگی مسالمت‌آمیز برسند و به تفاهم بین‌المللی دست یابند.



که قرار بود حیات آینده بعد از طوفان - موکول به زاد و ولد آنها بوده باشد - با شگفتی بسیار و راننداز می‌کرد و از تعجب به دستهای جفت جفت خوک و خرس و میمون و گاو و خر خیره شده بود، چرا؟ زیرا بسیاری از آنها، تنها یک بطری آب با مارک اویان، به ذخیره همراه برداشته بودند. همین و دیگر هیچ. همه آنها به نصیحت ملا شاه محمد دارابی عمل کرده بودند:

- آب از ساحل، برای دریا، بردار...

وقتی صد و یکمین سالِ عمرِ جمال‌زاده را خواستم تبریک بگویم دلم می‌خواست تصویری ازین عکس برای او بفرستم و زیر آن بنویسم: جناب استاد، خوب جانی منزل کرده‌ای - در ژنو - سه فرسخی اویان، و بدان که به حساب این عکس، هشتصد و نه سال دیگر در ستون عمر شما نوشته شده است - هر چه کمتر شود، کم لطفی دکترها و داروخانه‌هاست!



PANCHHO

علی: چون تراویج کشتیار رضون غم خورد  
ولی: آه! جیتا آه! اب الزاصل برای دریا بردار....



ما از قدیم ضرب المثل‌ی داشتیم که می‌گفت: فلانی، با آب حمام دوست می‌گیرد.<sup>۱</sup> مفهوم آن را من در آب اویان دیدم. فرانسه با این رودخانه کم‌آب که خدا می‌داند آیا واقعاً همه این شیشه‌ها از اویان پر شده است یا جای دیگر - دارد در دنیا دوست می‌گیرد.

فرانسه، با این کار، مفهوم یک ضرب المثل دیگر زبان فارسی را هم صورت عمل بخود داده: ما می‌گوئیم - در مقام زندگی و تدبیر - فلانی از آب، روغن می‌گیرد. خوب این کار، چگونه امکان‌پذیر است، آب که روغن ندارد. ولی می‌شود دو تا شیشه آب ویشی و اویان داد، و یک بطر روغن مازولا از سوپرمارکت‌های تورنتو و کبک و وانکوئر گرفت. آیا این کار، روغن گرفتن از آب نیست؟

اتفاقاً، فرانسویها در همین سرزمین کانادا، که آب می‌دهند از آب، روغن سیاسی هم گرفته‌اند: یک ناحیه بزرگ از کانادا کبک نام دارد.<sup>۲</sup> و ساکنین آن اغلب فرانسه زبان هستند و اجداد آن‌ها کسانی بودند که از فرانسه به کانادا مهاجرت کرده بودند - پنجاه سالی بعد از کشف امریکا - و اینها هم چنان فرهنگ و زبان خود را حفظ کرده‌اند - و اینک فرانسه، این قسمت از سرزمین کانادا را پایگاه فرهنگی و سیاسی خود می‌داند، و خود دولت کانادا نیز با این طایفه از مردم

---

۱- مبنای این مثل نیز بر این گفته بود که در قدیم وقتی مردم وارد خزینه آب حمام می‌شدند، هنگام سلام و علیک، دستها را زیر آب جفت می‌کردند و مُشت مُشت آب بالا می‌آوردند و به همدیگر تعارف می‌کردند. این نوع آشنائی و معارفه باعث شده بود که گفته شود بعضی‌ها با آب حمام دوست می‌گیرند. مفهوم آنست که از ساده‌ترین و ارزانترین وسایل، برای ارتباطات و پیوندها استفاده می‌کنند.

خود مآجراها دارد.

باید عرض کنم که کل جمعیت کانادا به ۲۷ میلیون تن می‌رسد و از این جمعیت ۱۶/۵ میلیون تن انگلیسی زبان‌اند و ۶/۵ میلیون تن فرانسوی زبان، چهارصد هزار ایتالیائی و همین حدود آلمانی - و همین‌طور تعداد کم می‌شود تا ۹۴ هزار تن عرب زبان است.

این کبکی‌ها - یا به قول خود فرانسویها «له کبکوا»<sup>۱</sup> - حالا برای کانادا مسأله شده‌اند، می‌گویند ما یکی از عریق‌ترین جمعیت‌های کانادا هستیم و یک قسمت از مملکت را طبق فرهنگ بومی خود آباد کرده‌ایم و حالا امتیاز بیشتری می‌خواهیم.

اتفاقاً رئیس حزب امتیازخواه کبک، یک آقا کبکی است - که البته هر روز کبک پلو نمی‌خورد، ولی به هر حال کبکش خروس می‌خواند، از یک جهت قوم و خویش ما هم هست و اصلاً درست بگویم هم‌دهی ماست، چه «پاریزیو»<sup>۲</sup> نام دارد، و به همین جهت من «باید توی پودنه‌ها را بپایم».

هموست که ادعا دارد که فرهنگ فرانسه در کانادا برای خودش مستقل است بدان دلیل که آن روز که فرانسویها این تکه خاک را اشغال کردند آن را فرانسه نوین<sup>۳</sup> New France نامیدند. آنها با انگلیسی‌هایی که به آمریکای شمالی راه یافتند و این سرزمین را به نام «آمریکای شمالی انگلیس»<sup>۴</sup> خواندند، طبعاً آبشان به یک جو نرفت،

۱- Les québécois

۲- Jacques parizieu, Party qubecois Leader.

۳- New France

۴- British North America



یعنی آبشان به یک جور رفت و آن تنها در مورد ساکنین بومی ولایت بود که بخشی از سرخ پوستان بودند و پراکنده، و اغلب شکار سفیدها شدند. بعد از آن دیگر، فرانسویها آن طرفِ جو ماندند و انگلیسها این طرفِ جو، و این تو و منی هم چنان ادامه داشت، تا امروز که ساکنان فرانسوی کبک، که پایتخت آنها «مونت رآل» است - ادعاها دارند و چیزی می‌خواهند که دولت مرکزی «اتاوا» در برابر آن متحیر مانده است.

اتفاقاً همین روزها که قانون اساسی جدید کانادا باید مورد فرماندم قرار گیرد، حرفهای تازه دو شیئت هم به میان آمده است: قانون اساسی آنها را صد سال پیش پارلمان انگلیسی تصویب کرده بود.<sup>۱</sup> (۱۸۹۷ م/ ۱۳۱۵ هـ. ده سال قبل از مشروطه خودمان). این قانون اساسی، پارلمان مرکزی کانادا را شریک السلطنه ملکه انگلیس قرار می‌داد، و همانست که هنوز هم یک فرماندار کل به نمایندگی ملکه در امور تشریفاتی کانادا دخالت دارد.<sup>۲</sup>

۱- فرانسویهای کبک، در همه پرسی صد سال پیش (۱۸۹۸ م/ ۱۳۱۶ هـ زمان سلطنت مظفرالدین شاه) با منع مشروبات الکلی مخالفت کردند و هم قول خیام شدند که فرموده:

من در عجبم ز می‌فروشان، کایشان به زانچه فروشند چه خواهند خرید پس سایر ایالت‌های هم پا جای پای ایشان گذاشتند.

البته، حرف کبکی‌ها، تنها مباح بودن مشروبات الکلی نیست. یکی از خواسته‌ها در قانون اساسی جدید این است که هر ایالت ۶ سناتور داشته باشد که ۳ نفرشان زن و ۳ نفرشان مرد باشند. ادارات مهم کانادا هم موظف شوند که ۵۰ درصد اعضاء خود را از میان زنان انتخاب کنند. و خیلی حرفهای دیگر...

۲- مثل این که مقدّر آن است که بر انگلستان همیشه یک ملکه حکومت کند،

این آقای «پاریزیو» حرفش این است که ما را از نظارت این ارباب کل خلاص کنید، کانادا ده ایالت دارد و ۲ سرزمین، هر ایالت را یک نخست وزیر و هیأت وزیرانش اداره می کنند. امور کل مملکت زیر نظر دولت فدرال - که مرکز آن در اتاواست اداره می شود. برخلاف ظاهر آرام نقشه جغرافیا و آنچه در کتابها می خوانیم و از مردم می شنویم کانادا - یک سرزمین قابل سکونت بی دردسر نیست. در شمالی ترین نقطه عالم واقع است، بیش از ۸ میلیون کیلومتر مربع وسعت دارد، ولی بیشتر سطح آن دریاچه - و در واقع باتلاق است - چنانکه در شمال انتاریو، سرزمینی هست که آنرا سرزمین هزار دریاچه خوانده اند!



دوران حکومت مردها در آن ولایت کم است. از وقتی که ما یاد می دهیم و در کتابها می خوانیم همیشه ملکه هایی مثل ویکتوریا و الیزابت (اول و دوم) و امثال آنها سالها و بلکه بگویم قرنهای حکومت آن ولایت را اشغال کرده اند - و اگر یکی مثل ژرژ هشتم به سلطنت برسد، کل سلطنت را در قدم خانمی مثل مادام سمپسون می ریزد و خود را خلاص می کند؛ این ولیعهد امروزی و شاه آینده نیز اینطور که پیدا است - خودش دارد لگد به بخت خود می زند - آدمی که درین سن و سال کم هنوز ازدواج نکرده به فکر طلاق زن افتاده، و آن حرفها که در اطراف او می زنند، به گمان من، ملکه آینده انگلستان، اگر او هم پادشاه باشد - احتمالاً خانم تاچر خواهد بود - لاغیر! مثل اینکه مردم انگلستان، حکومت مادینه به مزاج آنان بهتر می سازد. حق چو اندر مرد، خوی زن نهد...

۱ - شمال آنجا ؟ گروئنلند، همیشه یخ بندان و درجه میانگین حرارت همیشه زیر صفر است. در نواحی توندرا اغلب یک تا ۴ ماه بالای صفر است. تنها یک خط شرقی غربی مرز ایالات متحده و کانادا است که قابل سکونت است و بیشتر جمعیت ساکنان این مملکت در همین حدود سکونت دارند، و البته اینها هم بیشتر از سال را، مثل خواجه های پاریز، «سرما به نزاکت می خورند!»

جمعیت کانادا ظرف شصت سال تقریباً سه برابر شده، و اینها بیشتر مهاجران هستند. از بعد از جنگ جهانی اول که آمار دقیق گرفته شده. جمعیت آن مملکت - که خودش نصف یک قاره است و بیش از سرزمین ایالات متحده - به این طریق در حال تحول بوده: ده میلیون در ۱۹۳۱ و ۱۱/۵ میلیون در ۱۹۴۱ و ۱۴ میلیون در ۱۹۵۱ و ۱۸ میلیون در ۱۹۶۱ و ۲۱ میلیون در ۱۹۷۱ و ۲۴ میلیون در ۱۹۸۱ و ۲۷/۵ میلیون در ۱۹۹۱ - بوده است.<sup>۱</sup>

این رشد جمعیت، مولود دو عامل است: نخست ارزانی سوخت نفت، و پیشرفت تکنولوژی برق که از آبشارها و رودخانه‌ها برق گرفته‌اند. بالتیجه سرزمینی را که زمستانهای سخت پنج شش ماهه سی درجه زیر صفر دارد قابل سکونت ساخته است. در واقع اگر نفت بشکه‌ای کمتر از بیست دلار (و سالها قبل البته بشکه‌ای دو سه دلار) نبود، غیر ممکن بود در سرزمینی که آبشار نیاگارایش از سردی یخ می‌بندد، بیست و هفت میلیون آدمیزاد بتوانند زندگی کنند.

در ثانی، این افزایش جمعیت، معلول ناآرامی‌های حاصله بعد از جنگ جهانی در اقطار مختلف عالم نیز هست، زیرا در این چهل پنجاه سال اخیر تقریباً هیچ قاره‌ای نبوده که یکی دو تا جنگ بزرگ در میلان دولتهای آن رخ نداده باشد و منجر به مهاجرت دسته جمعی مردمان آن نشده باشد، و چون سایر کشورهای عالم معمولاً در مورد اینگونه مهاجرت‌ها سخت گیر بوده‌اند، پراکندگان عالم به ناچار خود را با آب و هوای ناسازگار کانادا توافق داده، به صورتی خود را به این گوشه از عالم پرتاب کرده‌اند.

اصولاً جمعیت کانادا - مثل موج دریای فارس - ناآرام و همیشه در حال تغییر و تحول و جزر و مدّ است - یعنی گروههایی به آن سرزمین مهاجرت می کنند، و گروههایی در آن واحد از آنجا خارج می شوند، چنانکه فی المثل در سال ۱۹۸۵ تعداد ۸۴ هزار نفر به کانادا مهاجرت کرده بودند - در حالی که در همان سال ۴۰ هزار نفر از آن خارج شده به کشورهای دیگر رفته اند و در واقع، مملکت کانادا شده همان حوض دو فواره معلم های ریاضی قدیم خودمان که یک فواره آن باز است که آب می دهد، و یک فواره آن آب خارج می کند.<sup>۱</sup>

باری، طبق معمول، نمی شود که باستانی پاریزی به کانادا سفر بکند و پای آبشار نیاگارا بایستد، و جنگلهای انبوه بی سر و بن را تماشا کند و طبیعت خشمگین و بارانهای تند سیل آسای آن ولایت -

۱- برای اینکه از میزان تموج این جمعیت آگاه شوید بنده درینجا طرداً للباب اشاره می کنم که طی پنج سال گذشته هفت درصد به انگلیسی زبانها افزوده شد، ۸۶ درصد به چینی ها، ۱۳۶- درصد پنجابی ها، ۱۷۷ درصد فیلیپینی ها، ۱۱۸ درصد عربها، ۸۳۶ درصد تامیلی ها اضافه شده اند و البته فارسی زبانها هم ۳۳۶ درصد، یعنی به سال ۱۹۸۶ جمعاً ۳۸۷۵ تن فارسی زبان به کانادا آمده بوده در حالی که در سال ۱۹۹۱ این رقم به ۱۶۸۰۰ تن ارتقاء یافته، تنها ۱۵ درصد اوکرانی ها کم شده اند - یعنی به علت تحولات روسیه بازگشته اند، و دو درصد هم ایتالیانی ها - که لابد به آمریکا رفته اند و ۹ درصد آلمانیها - که آنها هم به علت تحولات آلمان شرقی بوده است.

می توان درصد آرامش دنیا را از زیر و بم مهاجرت کانادا و آمار آن به دست آورد. (این آمار از ستاره تورنتو - ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۲ the Toronto star) گرفته شده که اینک صدمین سال انتشار خود را جشن می گیرد.

که گوئی لوله آفتابه آسمان را باز کرده‌اند - ببینند، و آن وقت به یاد کرمان نیفتد! به یاد آن بیابانهای دراندردشت و آن ۱۲ سانت باران سالیانه که بعضی جاها مثل کوهستانهای حاجی آباد و بشاگرد - همین چند سانت باران هم - نصف آن، یعنی شش سانت آن، فقط در یک روز و یکباره به زمین می‌آید و آن وقت سیلابهایی راه می‌اندازد که دره‌های شگرف تنگی زاغ و تنگی زندان، نشان چنان طوفان خشمگین همان طبیعت است!

درست است که مساحت کانادا بیش از هشت میلیون کیلومتر مربع است، ولی اغلب این وسعت دریا و اقیانوس و دریاچه است روی هم رفته بیش از یک هشتم سرزمینهای کانادا قابل سکونت نیست - یعنی حدود یک میلیون کیلومتر مربع، و بنابراین تکاثف جمعیت در آنجا در هر کیلومتر ۲۶ نفر است. در حالی که این نرخ - به قول آمارگران - و این رقم به نظر من، در آلمان ۲۴۷ و در انگلیس ۲۳۱ و در ایتالیا ۱۸۸ و در فرانسه ۱۰۰ نفر و در هر کیلومتر مربع است.

چون مبنای مقایسه من معمولاً کرمان است، باید بگویم که کرمان و سیستان با دویست و پنجاه هزار کیلومتر وسعت، در سال ۱۹۸۷/۱۳۶۵ م. جمعاً یک میلیون و ششصد هزار نفر جمعیت داشته - در هر کیلومتر تقریباً ۸ نفر. فرق دشت‌های کرمان و کانادا درین است که دشتهای کانادا از آب رُفت حاصل شده‌اند، و دشتهای کرمان

---

۱- یک هزارم کل بارندگی دنیا در ایران فرو می‌ریزد، (حدود سی سانتیمتر به طور متوسط)، یک سوم کل بارندگی ایران، نصیب سرزمین کرمان است (تقریباً ده سانت)، در حالی که در کانادا تنها در انتاریو (که مرکز تورنتوست) سالیانه ۹۵ سانت بارندگی است، و در وانکوور و آلاسکا - غرب کانادا - سالانه ۲/۶ متر بارندگی، یک متر از قدر یک آدم بالاتر!

از باد رُفت. آنجا ولایت هزار دریاچه است،<sup>۱</sup> و کرمان تنها ۱۴ هزار آبادی دارد، و بعضی آبادیها، چشمه‌هایی است که به قول مرحوم پدرم به قدری آب از آن چشمه بجوشد که کبکی سیر نماید گر بنوشد<sup>۲</sup> همسایه کانادا کوههای مرکزی آمریکاست و آلاسکا که ضمن فرستادن سرمای بسیار، سالیانه بیش از دو متر و نیم بارندگی در غرب (وانکوثر) و نزدیک به یک متر بارندگی در شرق - اونتاریو - و همین تورنتو که ما از آن صحبت می‌کنیم - به همسایه هدیه می‌کند و نتیجه آن پیدایش و جریان یافتن رودخانه‌های عظیمی است مثل سن لوران که پنج دریاچه را پر می‌کند و آخر کار بصورت دیواری از آب (دیواری مثل دیوار چین) در اقیانوس اطلس فرو می‌ریزد.

ما هم یک همسایه داریم که سیستان بوده باشد با حداکثر ۴۲ درجه حرارت بالای صفر و حداقل یک درجه و سالی ۵/۸ سانتیمتر باران، و در عوض ۱۲۰ روز باد با سرعت متوسط ۷۰ کیلومتر در ساعت که از پایان بهار تا آغاز پائیز به طور مداوم می‌وزد و این همان بادی است که آنرا باد گاوکش هم می‌گویند - و یک بار اندازه‌گیری آن به وسیله بادسنج نشان داده که به ۱۸۰ کیلومتر در ساعت رسیده است<sup>۳</sup> و این معمولاً از نوع همان گردبادهای طوفانی آمریکاست که خانه‌ها را بر باد می‌دهد.<sup>۴</sup>

#### ۱- One thousand lakes

۲- جمعیت کرمان در ۱۲۹۱ هـ/ ۱۸۷۴ م. / صد و بیست سال پیش - تنها ۲۴۱ هزار

نفر بوده است و البته در ۱۳۶۵ ش/ ۱۹۸۶ م به یک میلیون و ششصد هزار تن رسیده است.

۳- یعقوب لیث، ص ۱۴۰ نقل از گزارش میجر سایکس.

۴- و یک وقت یک مسجد سیستان را همین باد زیر خاک مدفون کرده است.

(یعقوب لیث ص ۱۴۲ به نقل از ابن حوقل).

این را هم بگویم که همان کاری که بارانهای سیل آسا در کانادا می‌کنند، در کویر، بادهای طوفان خیز انجام می‌دهند، به عبارت دیگر، در کویر، باد، کارِ آب را می‌کند - که سایش کوهها و فرسودن آنها باشد و بُردن شن‌ها به خارج، و ته‌نشین کردن آنها در سرزمینهای دوردست، و بر جا نهادن دانه‌های درشت ریگ به صورت کویر - چندانکه بعضی تصور می‌کنند نکنند بقایای رودخانه بوده باشد. خاکهای حاصلخیز کانادا ته‌نشست رودخانه‌های عظیم نیآگارا و سن لوران و دهها و صدها رودخانه کوچک و بزرگ دیگر است. اما بیشتر ریگ‌های روان کرمان، حاصل بادهای خشک و بی حاصلی است که به شدت می‌وزند و کوهها را می‌سایند و ریگ را به این سو و آن سو می‌برند و روی هم انباشته می‌کنند.

این بادهای که نصف سال مداوم می‌وزند<sup>۱</sup>، و شدید هستند، وقتی به کوههای بلند کرمان برخورد می‌کنند<sup>۲</sup>، کمینه می‌کنند و بداخل کویر خراسان متوجه شمال می‌شوند - در حالی که شن‌های حامل خود را در دشتهای کرمان رسوب می‌دهند - و ضخامت بعض این رسوبها در مرکز حوضه در حدود هزار متر است.<sup>۳</sup>

۱- به باد صد و بیست روزه معروف است.

در بعض نامه‌ها و فرامین قدیم که معمولاً هر شهری را به لقبی می‌نوشتند، مثل دارالعلم شیراز و دارالعباده یزد و دارالامان کرمان، از سیستان نیز به «دارالهرع» سیستان یاد کرده‌اند (یادداشت دکتر اشیدری بر نامه‌های زرتشتیان)، و هرع به معنی باد سخت و طوفانی است، مثل سرزمینی در شمالی‌تر از آن که باد غیس (بادخیز) خوانده می‌شود.

۲- مثلاً کوه شاه که ۲۱۳۰ متر ارتفاع دارد. کمینه کردن - مثل کمینه کردن برف، عبارت از جمع شدن برف یا ریگ از اثر وزش باد در گوشه کوچکی یا خانه یا مانع دیگر مثل درخت.

۳- مقاله دکتر فرج‌الله محمودی، مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره ۱۲۰ ص ۷۸

نتیجه حاکمیت این باده‌ها بر دشتهای کویر، تخریب مکانیکی آن است: باده‌ها در حالی که بطرف شمال تغییر مسیر داده‌اند، هم چنان مسیر خود را می‌سایند و همراه می‌برند. آنجاها که سست‌تر است زودتر سائیده می‌شود و آنها که محکم‌تر است به صورت دیواری بلند باقی می‌ماند، و همانست که مردم آنها را کلوت می‌نامند. راه کاروان رو کرمان به خراسان از داخل این کلوت‌ها می‌گذرد که بعضی جاها به صورت کوچه‌های طولانی و وسیع خودنمایی می‌کند.

بعضی دیواره‌های این کلوت؛ ۴۰ تا ۸۰ متر ارتفاع دارد - به اندازه ارتفاع آبشار نیاگارا. گودترین نقطه کویر در حاشیه کلوت‌ها قرار دارد. طول بعضی کوچه‌های آن به ۱۵۰ کیلومتر و عرض آن به ۶۰ کیلومتر می‌رسد، این مجموعه دیدنی یکی از عجائب اشکال نواحی کم‌آب است و در دنیا منحصر به فرد می‌باشد.<sup>۱</sup> بعضی جاها مجموعه یک کلوت به صورت قلعه عظیمی به نظر می‌رسد که دیوارها و ستون‌ها و برجهای آن ویران شده باشند. این مناظر هم از دور شباهت زیادی به یک شهر ویران دارند - و در افسانه‌ها آنرا شهر افسانه‌ای لوط خوانده‌اند.

البته مقصود من در اینجا بیان وجه شباهت یا افتراق طبیعی کرمان و کانادا نبود که قیاسی مع الفارق است که خانه آنها را آب آباد کرده است و خانه ما را باد خراب کرده است:

مردم زدنست گریه ما نعره می‌زنند کاین آب شور، خانه ما را خراب کرد

مقصود من یک وجه شبه دیگر است و آن اینکه کرمان از قدیم پناهگاه کسانی بوده که از بد حادثه، نتوانسته‌اند - در کناره‌های



زاینده رود یا مازندران، یا آذربایجان، یا کرانه فرات و جیحون و دجله زندگی کنند - پناه به ریگ بیابان برده‌اند و در اینجا طبیعت بی‌امان را رام کرده، به ادامه زندگی پرداخته‌اند.

مردم کانادا نیز، از پراکندگان هر شهری و رانندگان هر ولایتی، پناه به این سرزمین سرد بیابانی آورده‌اند.<sup>۱</sup> اصولاً گسترش جمعیت آمریکا، و بالمآل کانادا، بعد از کشف این سرزمین، به علت مهاجرت غیر عادی مردم اروپا و بعداً به دلائلی افریقا و آسیا - بدان جای بوده است و این باز می‌گردد به حوادث سیصد چهارصد سال پیش، یعنی از روزگاری که فراریان انگلستان از ظلم شاه و محاکمات مذهبی، در کشتی می‌فلاور<sup>۲</sup> بعد از ماه‌ها سرگردانی روی دریا به آمریکا رسیدند، این کشتی که در یکی از روزهای سرد ماه دسامبر ۱۶۲۰ م/صفر ۱۰۳۰ هـ - زمان سلطنت شاه عباس بزرگ - در ساحل شمالی ویرجینیا لنگر انداخت. سرنشینان این کشتی یکصد و ده نفر مرد و زن و کودک مهاجر بودند که در نتیجه عشق به آزادی مذهب از انگلستان به هلند و از هلند به آمریکا مهاجرت کرده بودند. قبل از فرود آمدن به

۱- یک فرق، یا بالعکس بگویم وجه مشترک کانادا و کرمان هم این است که در کرمان گاهی در سایه - بعضی جاها هست - که درجه حرارت به پنجاه درجه بالای صفر می‌رسد، و در کانادا هم، جانی هست که در آفتاب، درجه حرارت به پنجاه درجه زیر صفر می‌رسد. سخت جانی آدمیزاد را ببین که در هر دو جا: جانی می‌کند، و آسمش را می‌گذارد: زندگی.

۲- Mayflower، مرحوم سلطان محمد عامری، آن را به کشتی «گل اردیبهشت» ترجمه کرده است، و چه ترجمه قشنگی. (تاریخ کشورهای متحد آمریکا، ص ۳۸).

خشکی، افراد صاحب حق رای در یکی از اطاقهای کشتی جمع شده در چگونگی آغاز زندگی خود به مشورت پرداختند، و پیمانی امضاء کردند که همگی برای نظم و نسق امور داخلی، هیئتی انتخاب خواهند کرد، و قوانین موضوعه بر اساس مساوات و عدالت خواهد بود. پیمان مزبور در تاریخ آمریکا به نام پیمان می فلاور معروف است.

مسافری این کشتی، نه به خاطر تجارت و جمع مال، بلکه برای زندگی در یک محیط آزاد و رهایی از محدودیت های مذهبی، سفر طولانی و پر مشقت آمریکا را تحمل کرده بودند. محل ورود خود را «نیوانگلند» نام نهادند.

این مردم بیشتر پوریتن ها و کاتولیک ها و کواکرها بودند.<sup>۱</sup> «اینها در پی جایی بودند که بتوانند در آن جا به دلخواه خود به عبادت خداوند بپردازند - زیرا در انگلستان، مردمان، در کار عبادت آنان دخالت می کردند. می خواستند جایی پیدا کنند که کسی را به کار آنان کاری نباشد. بیش از نیمی از آنان در نخستین زمستان از سختی آب و هوای شمال جان سپردند. با این همه، از آنان که جان به در بردند - سال بعد که کشتی باز می گشت - کسی نخواست که به انگلستان باز گردد...»

همه هم قول سعدی شده بودند که می فرماید:

سعدیا، حُب وطن، گرچه حدیثی است شریف

نتوان مُرد به سختی که من اینجا زادم

لابد می پرسید که اشکالات آنها در اروپا چه بود که اینطور

۱- چهره واقعی آمریکا، محمود طلوعی، ص ۲۰

۲- تاریخ جهان برای خردسالان، م. هیلیر، ترجمه مصطفی مقربی، ص ۳۸۰

مجبور به ترک خان و مان شدند؟ از دهها سال پیش، محاکم «تفتیش عقاید»<sup>۱</sup> مردم اروپا را که بعضی می‌گفتند «باید به جای کشیشان برگزیده شاه، مردم خود - به رسم مردم ژنو - روحانی انتخاب کنند...»<sup>۲</sup> به مجازات‌های سخت محکوم می‌ساختند. به شکنجه اقرار می‌گرفتند، وکیل مدافع هم نمی‌پذیرفتند. کار مُرتدان، از همه سخت‌تر بود؛ در عهد سن لوئی یک مأمور تفتیش عقاید ۱۸۳ تن مرتد را زنده در آتش سوخت<sup>۳</sup>. شکنجه‌ها آنقدر سخت بود که یکی از آنها گفته بود «اگر باز به چنین شکنجه‌ای دچار شوم، حاضرم اقرار کنم که عیسی را نیز من کشته‌ام»<sup>۴</sup>.

اینها همان دادگاه‌ها هستند که لوتر را به جرم ارتداد محکوم کردند (مه ۱۵۲۱ م/ جمادی‌الآخر ۹۲۷ هـ - زمان شاه اسمعیل صفوی). و باز همان دادگاه‌هایی است که میشل سروه طبیب اسپانیائی را که الوهیت مسیح را انکار کرده بود - به فرمان کالون در همین ژنو، در آتش سوخت (۱۵۵۳ م/ ۹۶۰ هـ. زمان شاه طهماسب صفوی). هانری هشتم پنجاه هزار تن پروتستان را به نام مرتد محکوم کرد. یک حاکم جنوب فرانسه سه شهر و ۲۲ دهکده را آتش زد و سه هزار کس را خفه نمود. بعضی کودکان را به رسم بنده و برده به ترکها فروخت. (۱۵۴۵ م/ ۹۵۲ هـ - زمان شاه طهماسب). آنها را که می‌سوختند با زنجیر بالای دار می‌کشیدند و آتش زیر آنها روشن

---

۱- Inquisition

۲- البرماله، تاریخ قرون جدید، ترجمه شادمان ص ۳۷۳

۳- البرماله، تاریخ قرون وسطی، ص ۳۲۳

۴- ایضاً ص ۳۸۲

می کردند. جلاد اول زبان آنها را می برید<sup>۱</sup> و بعد او را زنده می سوختند. (در ۱۵۹۵ م/ ۱۰۰۴ هـ اوایل سلطنت شاه عباس) در اسپانیا بیش از چهار هزار نفر را خفه کردند و افسر مأمور گفت: «ما چاره نداشتیم، اگر تعدادشان کمتر بود - لابد کمتر کشته می شدند!». واقعه باروت و انفجار مجلس انگلستان که پیش آمد، دنیا بر مخالفان تنگ تر شد.

پارلمان انگلستان، کواچکرها را مطرود شناخت و قانون گذراند که هر کس در اجتماعات آنان شرکت کند، برای بار اول پنج پوند و بار دوم ده پوند یا شش ماه زندان، و برای بار سوم به یکی از مهاجرنشین ها تبعید گردد.<sup>۲</sup>

در ۱۶۶۲ م/ ۱۰۷۳ هـ (زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی) بیش از ۴۲۰۰ تن در زندانهای انگلستان بودند و برخی از آنان طوری در زندان بودند که جا برای نشستن همه شان نبود. حتی گاه هم به اینها نمی دادند که از آن برای خود بستر بسازند. غالباً غذا را از ایشان دریغ

۱- لابد برای اینکه فحش به پاپ ندهد. چنین کاری در زمان همین شاه طهماسب صفوی، در همان روزها در ایران هم شده است. منتهی زبان را نمی بریدند، جوالدوز بدان می زدند که نتواند فحش دهد. وقتی خواجه کلان اسیر شد «... او را از محبس بیرون آورده ملاحظه آنکه هر کس دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید - نخست جوالدوزی بر زبان آن بد روز زده، قوتِ تکلم را از او سلب کردند، بعد از آن او را به نظر انور شاه حمیده سیر برده... امر فرمودند که او را از نصریه در میدان صاحب آباد، از خُصیه اش آویختند - تا به مشقت تمام، به دارالبوار انتقال نمود (نون جو، ص ۷۳۱ نقل از کتب تاریخی). البته خواجه کلان یک دشمن سیاسی بود نه محکوم اعتقاد مذهبی. مقصود تشابه در مسأله زبان است - آنجا که: زبانِ سرخ سر سبز می دهد بر باد...

۲ - ویل دورانت، عصر لوئی چهاردهم، ص ۳۰۷

می‌داشتند...<sup>۱</sup> ظرف بیست سال ۶۰ هزار تن کوایکر دستگیر شد که پنج هزار تن از آنها در زندان مردند. آکوستا - یهودی - کسی است که به جرم ارتداد همه کتابهایش را سوزاندند... وی را تا کمر برهنه کردند و بدنش را با سی و نه ضربه تازیانه مجروح ساختند و از روی بدن او در درگاه کنیسه عبور کردند، و او رفت و تلخ‌ترین رساله خود را نوشت و سپس خود را با گلوله کشت.<sup>۲</sup>

جامعه مذهبی اروپا چندان سخت‌گیر شده بود که فیلسوفی مثل اسپینوزا را بر نتافت، «روحانیون و سران اجتماعی جامعه یهود در ۲۴ ژویه ۱۶۵۶ م/ ۱۰ شوال ۱۰۶۶ هـ (زمان شاه عباس دوم) از تریبون کنیسه پرتقالی، تکفیر باروخ اسپینوسا را، با لعن و ممنوعیت‌های معمول - رسماً اعلام داشتند: هیچکس با وی نباید صحبت یا مکالمه کند، یا به وی خدمت کند، یا نوشته‌هایش را بخواند، یا به دو ذرعی وی نزدیک شود... او بود که فلسفه تفسیر کتاب مقدس را بر اساس عقل نوشته بود<sup>۳</sup> - در حالی که در اول کتاب خود نوشته بود: «بعضی‌ها فلسفه‌شان را از چیزهای آفریده آغاز می‌کنند، و دیگران از ذهن‌شان، من از خداوند آغاز می‌کنم». جای شیخ‌الرئیس ابوعلی خالی که به زبان حال اسپینوزا بگوید:

کفرِ چومنی گزاف و آسان نبود      محک‌تر از ایمان من، ایمان نبود  
در دهر چو من یکی و آن هم کافر؟      پس در همه دهر، یک مسلمان نبود.  
تنها راه نجات در چنین اوضاع و احوالی - مهاجرت بود که الفراق  
مَمَالَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ.

۱ و ۲ - ویل دورانت، عصر لونی چهاردهم، ص ۳۰۹ و ۵۵۸

۳ - ویل دورانت، عصر لونی ۱۴ ص ۷۱۴

کرمان و کانادا اگر صد وجه افتراق داشته باشند، یک وجه اشتراک دارند - و آن آنست که مردم هر دو ولایت ناخواسته به این دو سرزمین روی آورده‌اند، و هر دو با کوشش زندگی را بر خود شیرین ساخته‌اند.

یا قوت رومی بغدادی حموی صاحب معجم البلدان، از قول ابن فقیه گوید: «... گفته‌اند، یکی از پادشاهان فرس، گروهی از اهل فلسفه را گرفت و زندانی کرد<sup>۱</sup> و گفت هیچ چیز به آنها ندهید غیر از نان، و تنها یک نان خورش<sup>۲</sup> می‌توانند انتخاب کنند، آن فیلسوفان «اترج» را انتخاب کردند، و وقتی از آن‌ها دلیل آن پرسش شد، گفتند: زیرا پوست آن لطیف است و در عین حال خوشبوست، محتوای آن در حکم قاتیق غذاست - و ترشی آن چاشنی غذا است و دانه‌های آن روغن دار است و نیرو می‌دهد.

پادشاه گفت: این‌ها را ببرید در کرمان سکونت دهید. و چنین کردند. و درین ولایت، آب، زیرزمین بود و می‌بایست از پنجاه ذراع<sup>۳</sup> زیرزمین آب را بالا بیاورند. آن فیلسوفان با کمک هندسه چاه کردند و آب را تراز کردند و روی زمین آوردند<sup>۴</sup> و کار به جایی رسید

۱ - معلوم می‌شود همیشه اهل فلسفه پالانشان کج بوده است - از سقراط گرفته تا ولتر و کانت. از ابن سینا گرفته تا اسپینوزا و از دکتر ارانی تا دکتر صدیقی... و به همین دلیل بسیاری از آنها چند صباخی را «زندانی عقیده» بوده‌اند.

۲ - مقصود همین قاتیق معمولی خودمان است از نوع ماست و پنیر و آبگوشت و دسر میوه.

۳ - هر ذراع به اندازه یک دست از آرنج تا سر انگشتان است - تقریباً نیم متر امروز.

۴ - و همان است که امروز قنات گوئیم.

که اطراف سکونت گاه آنان - کرمان - تبدیل به جنگل درخت شد<sup>۱</sup> پادشاه این خبر را شنید، گفت آن‌ها را ببرید به کوهستان. چنین کردند. آنها فواره را اختراع کردند و آب را به کوه سوار کردند.<sup>۲</sup> پادشاه گفت آنها را به زندان ببرید. در زندان هم کیمیاگری می کردند - ولی البته این علم را به کسی یاد ندادند تا حیات داشتند. و کتابهای کیمیاگری را هم آتش زدند - بالتلیجه بعد از مرگ آنها علم کیمیا دیگر فراموش و معدوم شد»

معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا زین هردو، نام ماند، چوسیمرغ و کیمیا حالا می فهمم که وقتی خواجه کریم الدین پاریزی پیش شاه رفت و شاه از او پرسید چه می کنی که اینهمه ثروت اندوخته ای گفت: کیمیاگری می کنم و سپس یک مشت گندم و عدس و نخود از جیب قبای بلند خود در آورد و به شاه نشان داد و گفت:

- کیمیاگری من اینست، کیمیائی ازین بالاتر که یک دانه گندم و جو و ذرت و نخود و عدس بکاری و هفتاد و گاهی صد و گاهی سیصد دانه برداری؟ این کیمیاگری نیست؟<sup>۳</sup>

پس قول ابن فقیه را که یا قوت حموی نقل کرده درست است. مردم کرمان، کیمیا کرده اند. وجه اشتراکشان هم با مردم کانادا این است که هر دوی این قوم مهاجران هستند - یعنی تبعیدشدگان خود-

۱ - فالتفت کرمان کلها بالشجر...

۲ - چنین است: فواره، و احتمالاً مقصود همین پمپ آب است.

۳ - و انقطع علم الکیمیا..

۴ - سنگ هفت قلم ص ۴۴۳، چرا، کیمیاگری است مردم کانادا هم ۲۷ میلیون تن غلات در سال صادر می کنند. یعنی هر طفل یک ساله تا پیرمرد ۸۵ ساله هر نفر سالی یک تن غلات به خارج میفرستد در حالیکه بیست و شش میلیون تن غله، یک سال شوروی خریده است، آری نان دنیا - و بالتلیجه جان دنیا در دست اینهاست.

خواسته و یا ناخواسته. مثل آن روز که روحانیون سخت گیر انگلیسی به پروتستان ها و خصوصاً پیوریتان ها گفتند که یا باید ترک اعتقاد خود گوئید، و یا در آتش محکمه مذهبی انکیزیسیون سوخته شوید.

فکر می کنم حالا دیگر وقت آن رسیده که داستان مهاجرت اروپائیان به آمریکا و داستان تبعید اجداد کرمانی ها به کرمان را تمام کنیم، خصوصاً که همه این مهاجرین همه تبعیدیان عقیدتی نبوده اند - آنها که منشور «می فلور» را امضاء کردند بیش از صد نفر تن نبودند! - و لابد فلاسفه تبعیدی به کرمان نیز چیزی در همین حدود بوده اند - در حالی که خیلی از مهاجرین به آمریکا ماجراجو بودند، یا بعضی ها مثل «بالبوا» از دست طلبکاران توی بشکه های داخل کشتی پنهان می شدند تا خود را به آمریکا برسانند و آنجا صاحب مال و منال بشوند.<sup>۱</sup>

چون معمولاً مقالات من کمانه می کند، و گاهی مطلبی خلاف انتظار به زبان می آورد، می خواهم - طرداً للباب اظهار کنم که یک گوشه تاریخ، انحصاراً به همین تبعیدهای ناخواسته اختصاص دارد: از تبعید کردها به خراسان در عصر شاه عباسی و از تبعید ناخواسته ترکمانهای سلجوقی به سرخس در زمان محمود غزنوی و تبعید ترکان قشقائی به فارس، در روزگاران دوردست گرفته تا فرستادن قبایل کرمان به میاندواب در عصر آقامحمد خان و عباس میرزا، و وادار کردن قبایل ترک و ترکمان در روستاهای مرکزی ایران، و اعزام

۱ - به تعداد حروف نام علی که به ابجد یک صد و ده می شود. گمان می کنم تعداد

فیلسوفان تبعیدی به کرمان نیز ازین شماره زیادتر نبوده است؟

۲ - تاریخ کشورهای متحد، ص ۲۳ و ۴۰



ارامنه از قره باغ به اصفهان و ساختن جلفای جدید - که به اعتقاد من، شاه عباس برای نجات آنان از چنگ ترکها این کار را انجام داده، و حتی این اواخر، فرستادن دهها هزار ارمنی و مسخطی گرجی از قفقاز به آسیای مرکزی، و تاتارها هم به آنجا - به دستور استالین، هم یک روش برای آرام کردن اوضاع بوده، و زبانم لال، زبانم لال، که یک روشِ موفق هم بوده است<sup>۱</sup> این یک راه آرامش است. گره گردیوس است.

شرّ جزئی از برای خیرِ عام      شرع رخصت می دهد، بگذار گام مقصود من ازین مقدمات توجیه تبعید و مهاجرت نبود، تیر کمانه کرد و به جای دیگر خورد. ازین که اشاره ای به احوال کرمان کردم قصدم بیان مطلبی است و آن یک وجه اشتراک میان مردم کانادا و مردم کرمان است - و آن اینکه هر دو یک سازگاری و سعه صدر، و تساهل و تسامح و به قول فرنگیها یک تولرانس در برابر همدیگر دارند - و به همین دلیل بود که سخنانی من در کنگره تورنتو نیز تحت عنوان «مبانی اجتماعی تولرانس در تاریخ کرمان» انتخاب شده بود.

چرا مردم کانادا با هم سازگارند و حیدری و نعمتی و شیخی بالاسری و صوفی و زاهد آن هر کدام به راه خود می روند و کاری به دیگری ندارند؟ علت دارد. علت این است که این مردم، عموماً خودشان مهاجر هستند - و مهاجر کسی است که معمولاً در سرزمین

۱ - یک اوکراینی که کارگر فروشگاهی در تورنتو بود و دل خونی از استالین داشت می گفت: استالین ۳۰ هزار کشیش اوکراینی را کشت، و توی کلیساها گاو و خر بست، و آن سال که او بر اوکراین سخت گرفت در آنجا ۳ میلیون آدم از گرسنگی مردند در صورتی که او کراین انبار گندم روسیه بود. این حرفها را او زد، والعهدة علی الراوی. برای دلخوشی ما هم نگفته بود - که چیزی از او نخریده بودیم.

مادری به دلالتی نمی توانسته زندگی کند، و رنج مهاجرت را بر خود تحمل کرده به سرزمینی دوردست رفته و در واقع: از بد حادثه اینجا به پناه آمده است. یالاقل، به قول فرنگیها، چمن خانه همسایه را از چمن خانه خودشان سبزتر دیده است!

فکر می کنم، آن قوم فیلسوفی که ناچار به اقامت در بالای کوه کرمان بی آب و آبادی شدند، پس از آن که توانستند نانی به دست آورند، نخستین درسی که از طبیعت خشن آن ولایت - و از سرگذشت عجیب و غریب خویش آموختند - این بود که دیگر دست از مُحادثات

۶ - و البته همانطور که یک جای دیگر گفته ام: «مهاجر، مهاجم است» (نون جو ص ۶۸۱) و این مهاجران طبعاً مثل اجل معلق بر سر سرخ بوستان قاره جدید فرود آمدند. گمان نرود که ساکنان قدیم آمریکا سرخ بوستان بی تمدن و کم جمعیت بوده اند. این طایفه که کریستف کلمب به هوای تسخیر هند و خیال اینکه به هند رسیده - آنها را هندیها indian نامید - در آن روز که کلمبوس پا به ساحل گذاشت، بیش از نود میلیون نفر و در کل قاره پراکنده بوده اند - و امسال که پانصدمین سال قدم گذاری کریستف را در دنیا جشن گرفتند، معلوم شد که طی این پانصد سال، جمعیت آنها به دو سه میلیون کاهش یافته، و آنچه هم مانده اغلب معتاد و بیکار و عقب مانده هستند، و در کانادا نیز چند تائی از آنها باقیمانده که با اسکیموها در قسمت های شمالی زندگی ابتدائی دارند - و بیشتر با نژاد مغول پیوند دارند و حدس می زنند که حدود ۱۵ هزار سال پیش، اجداد آنها، از تنگه «برنگ» به آمریکا آمده باشند.

چند سال پیش، رئیس سرخ بوستان آمریکا در دانشگاه اندیانا، یک چپ خود را - به سنت دیرین و به عنوان هدیه - به دکتر حیدر رقابی گوینده «مرا ببوس» - که گل نراقی خوانده است - سپرد، تا آن را در ایران به مجامع انقلابی هدیه کند. او چیز دیگری نداشت که به عنوان سمبل به او بسپارد.

و مجادلات بی جا بردارند، و به خاطر اتحاد عاقل و معقول بر سر و کله هم نکوبند، و به پیرایه حرکت جوهری و اصالت وحدت وجود، مشاعر و عرشیه «وکسرا الاصنام در رد صوفیه» ننویسند و به خاطر «اصالت ماهیت» یا اصالت وجود و به عنوان شناخت «انسان کامل مکمل» یک آدم صاحب وجود را به خرمن آتش نسپارند، و بدانند که دعوای ملکوت اسفل و اعلیٰ، در وسط بیابان کویر، همه را به مرگ عام خواهد سپرد. هیچ لزومی ندارد به خاطر این جمله پاپیدا شدن معلول، علة واجب الحصول است» کتاب توی سرهم بکوبند، هیچوقت فرصت ندارند که مثل شافعی‌ها با دیگران مناظره کنند که آیا بسم الله الرحمن الرحیم جزء فاتحة الكتاب هست یا نه؟<sup>۱</sup>

بدین جهت، امروز در کانادا، هیچیک از آن تعصبات که در شرق وجود داشت - یا دارد - نمی بینم،<sup>۲</sup> قادیانی‌ها که در پاکستان سایه شان را

۱ - معجم الادباء، یاقوت، ج ۱۸ ص ۵۴

۲ - یک قاضی در بغداد داشته‌ایم که نان از بغداد نمی خرید و نمی خورد که عمر (خلیفه دوم) خاک بغداد را وقف قضاة کرده بوده است - و بنابراین کل خاک آن وقف است. او گندم خود را از موصل می خرید و می آورد و نان می پخت و می خورد.

به خاطر آوردم که یکی از قضات عرب را در بیمارستان کوه سینا Mount Sinai در تورنتو عمل کرده بودند. مهم اینست که این بیمارستان از خیریه یهودیان ساخته شده و یکی از بزرگترین و معروفترین بیمارستانهای تورنتو بلکه عالم است - و هزارها طبیب از هر نژاد و هر مذهب - از جمله ایرانیان - در آن به کار مشغولند. اسمش هم درست است که به خاطره کوه سینا و گفتگوی کلیم الله در کوه طور گذاشته شده، اما یک رگ قوم و خویشی طبعاً با ابن سینای خودمان هم پیدا می کند - که نام سینا و خاندان سینا یک نام خانوادگی طبابتی ایرانی است. (رجوع شود به مقاله پرویز اذکابی، از انتشارات دانشگاه همدان - نظری به تاریخ طب، ص ۳۰).

به تیر می زنند - در تورنتو یک مسجد ساخته اند (مسجد احمدیه) با میلیونها دلار خرج - که مثل جواهر می درخشد. من نمی دانم اینهمه مرمر سفید را آنها از کجا آورده اند - بسیاری از آنها که در ایران یا ممالک دیگر جرأت نفس کشیدن ندارند - در کانادا هستند - کتابفروشی دارند، مجمع دارند و به یک طریقی با دیگران می سازند. آتشکده زرتشتی ها در آن ولایت، آتشش چه از هند، و چه از ایران، تیزتر است. صوفی و شیخی، متشرع و شیعی، یهود و گبر و ترسا و مسلمان، یک سازگاری عجیب با هم دارند. تا میلی ها، اوکرانی ها، تبتی ها، ویتنامی ها و بسیاری دیگر از بد حادثه، اینجا به پناه آمده اند. طبیعت خشن، و رنج مهاجرت، به این اقوام که اتفاقاً همه شان صاحب نحله های گوناگون و اعتقادات عجیب و غریب هستند و به خاطر همین حرف ها از سرزمین خود رانده شده اند - آری این مهاجرت و آن طبیعت به آنها آموخت که «جمله حملیه شرطیه» شرط ادامه زندگی درین ولایت نیست. نتیجه اختلاف و زد و خورد اضمحلال قطعی همه آنهاست - هم چنانکه، به قول همان منطقین «مُرَبَّع، قُوَّةٌ مُمْکِنُ الْحَصُولِ خَطَرٌ مُسْتَقِیمٌ است».

بنای تحریر این کتاب بر اساس تفاهم بین المللی است. عقیده نگارنده بر این است که هر کنگره ای که در دنیا تشکیل می شود، یکی از هدفهایش جمع بین اضداد و اتحاد میان مشرب هاست. این کتاب گزارش گونه ای است از دو کنگره که به موازات هم، و در زمان تقریباً همراه - در دو شهر از عالم یکی تورنتو - و یکی در اوترخت فراهم آمد، در کنگره اول نزدیک دو هزار تن از اکناف عالم جمع آمده بودند، از مسلمان مؤمن گرفته تا کافر و گبر و یهود، هر کدام در رشته ای و کاری تخصص داشتند و در حد تخصص خود نکاتی به زبانهای

گوناگون به اطلاع همدیگر می‌رسانند.

یکی از خاصه‌های قابل توجه کنگره‌ها این است که برخلاف ظاهر آن که زبانهای متعدد دارد - کوشش می‌کند، که صاحبان زبانهای مختلف و نحله‌های گوناگون را وادار کند که به دو سه زبان محدود و معین صحبت کنند، و این مطلبی است که کمتر کسی به اهمیت آن پی برده است. شاید یکی از عوامل مهم اختلافات سیاسی و مشربی این بوده باشد که مردم عالم صاحب یک زبان نیستند، و تازه به این نکته بعضی‌ها مفاخره هم می‌کنند، در حالی که اگر زبان همدیگر را می‌فهمیدند، شاید بسیاری از مردم، شمشیر به روی هم نمی‌کشیدند و آتش به روی هم نمی‌گشودند.<sup>۱</sup>

۱ - بگذریم از اینکه وقتی فهم درست نباشد، زبان واحد هم کاری از پیش نخواهد برد. یاد استاد صد و یک ساله خودمان سید محمدعلی جمال‌زاده به خیر باشد، یک روز با زن خود «اِگی» - که واقعاً زنی بی‌همتا بود و دو سه سال پیش درگذشت - می‌گفت: سالها پیش (شاید پنجاه شصت سال پیش) با همسر من از اروپا به ایران آمده بودیم. جمال‌زاده گفت: همسر من یک زن سوییسی اصلاً آلمانی موبور بود، و فارسی را هم می‌فهمید. در اصفهان، یکی از رجال شهر - که از خانواده‌های متمین بود ما را دعوت کرد. جمعی از شازده خانم‌های قاجاری و زنان ثروتمندان اصفهان هم شرکت داشتند. و طبق معمول دور و بر هم زن‌ها جمع شده به غیبت این و آن پرداخته بود. جمال‌زاده گفت: درین میان زن من از کنار بعضی از آنها عبور کرد، زن‌ها می‌دانستند که خارجی است و همسر من است، یکی از آنها به دیگری گفت: زنکه را ببین، موهایش را مثل عنتر به هم بافته است.

جمال‌زاده گفت: همسر من که فارسی می‌دانست، شنید، و خیلی ساده به آنها گفت: -

چیز تازه‌ای نیست. این مد روز است.

البته آن زن‌ها ازینکه طرف فهمیده خجل شدند، و آن زن که این حرف را زده بود، در



به هر حال، اینک که صدها زبان میان میلیاردها آدم روی زمین رواج گرفته، هیچ راهی جز آن نیست که به طریقی، بعضی مسائل را به زبانهای بین المللی به گوش همگان رساند، و چنین کاری را تنها کنگره های بین المللی می توانند انجام دهند.

به عقیده من، نتیجه ای که از کنگره های بین المللی گرفته می شود، تنها این نیست که تحقیقاتی در باب یک موضوع تاریخی یا فرهنگی یا اجتماعی می شود، و نکته در باب گذشته یا زمان حال خلقی و جمعیتی و ولایتی کشف و یا روشن می شود. به نظر من، آن همسازی و روحیه آشنائی و توافق میان فرهنگ ها - که درین کنگره ها مطرح و حاصل و نتیجه می شود - از همه این مسائل که گفته شد مهمتر است.

این روحیه توافق و همیاری و سازگاری بین المللی است که متأسفانه حکم کیمیا پیدا کرده، کُرد را با کُرد و ترک را با بلغار، و عجم را با عرب درهم انداخته و متأسفانه روز بروز هم بیشتر می شود، این روحیه تساهل و تولرانس را باید درین مجامع جستجو کرد، نه تحقیق دینی یا تاریخی، یا اجتماعی - روحیه ای که همانطور که گفتم در حکم اکسیر اعظم و کبریت احمر شده است:

اسلام زجانبِ فرنگ آوردن      آئینه چین زموی زنگ آوردن  
از باده رخ شیخ به رنگ آوردن      بتوان، نتوان ترا به چنگ آوردن



عین اینکه شرمند شده بود، باز گفت:

- او، خاکِ عالم، خره فهمید!

آری، وقتی مبنا بر تفاهم نباشد، زبان مشترک هم کارساز نیست. همان حکایت نزاع جهود و مسلمان سعدی است - آدمی را از نزاع ایشان، خنده می آید.

نمی‌شود کنار آبشار نیاگارا نشست و لیوان آب اویان را سرکشید و آنگاه رساله «آب مضاف» را بر سر نویسنده رساله «آب مطلق» کوفت! روزی که از نیاگارا باز می‌گشتیم در بین راه به یک دشت وسیع برخوردیم که تماماً گل بود - باغی از گل‌های گونه‌گون - بدون دیوار، و بدون دربان، نمایشگاهی از گل‌هایی که در تمام روی زمین می‌رویند، چه در گل‌خانه‌ها، چه در باغچه‌های خوش‌فرم، چه به صورت آزاد در گلدان‌ها.

باغی که گفتند ۴۰ هکتار وسعت دارد (چهارصد هزار متر مربع = ۱۶/۰۰۰ قصب، هر قصب ۲۵ متر).

من وقتی این باغ وسیع گل را بین راه تورنتو و نیاگارا دیدم، از خود پرسیدم، این مملکت کم‌جمعیت، یک باغ گل چهل هکتاری را برای چه ساخته است؟ این هزاران و میلیون‌ها بوته گل را که این‌ها آب می‌دهند و سرپرستی می‌کنند، برای چیست؟ آنهم گل‌هایی که بعضی از آنها خودش یک پیشخدمت کمر بسته می‌طلبید که روز و شب به آن برسد؟

درین فکر بودم که جواب سؤال خود را یافتم. یک ماشین لیموزین بلند از راه رسید، به یک جایگاه مخصوص رفت که گل‌آرائی آن جایگاه در حد کمال بود - یک دختر سفیدپوست از توی ماشین خارج شد - با دامنی بلند و طولانی سفید - دامن عروسی، دامن بخت، لطیف‌تر از خود دختر - دختری که اگر می‌لسپو، مستشار اقتصادی ایران بعد از جنگ که انحصار قند و شکر را در ایران به وجود آورد، آری اگر می‌لسپو به این دختر برخورد می‌کرد و سخن او را از لب شیرین او می‌شنید، این شعر را در حق لب او ترجمه می‌کرد:

ای شکرین لب، دهانِ تنگِ تو گوید      دایرهٔ انحصار قند همینجاست  
این دختر از ماشین پائین پرید و وسط گلها ایستاد، در حالی که  
خود دست کمی از لطافت همان گلها نداشت:

گلی کز چربدستی‌های گلساز      به گل گفתי چو من هستم، مشوباز<sup>۱</sup>  
در همین حال از درِ دیگر همان اتومبیلِ لیموزینِ بلندِ دِ متری،  
یک جوان هم پیاده شد، با لباس تیره، با کراوات سرخ، و با چهره‌ای  
مثل زغال سیاه با موهای درهم پیچیده، و لبهای کلفت - که اگر بر  
چهره دختر بوسه می‌زد همانجا تبخاله می‌زد، یک «سُنگروئی» به قول  
کرمانیها با چهره‌ای که «همین دیروز یک بار زغال بیخته بوده است».  
آری این دو دست هم را گرفتند و پای بر مورها و گلها نهادند و شروع  
کردند به عکس گرفتن. معلوم شد این باغ اصولاً تنها برای گردشگاه  
عادی نیست. هر کس در تورنتوزن و شوهر می‌شود، می‌آید اینجا و  
درین گلزار عکسهای یادگاری شروع زندگی را می‌گیرد.

فلسفه مهاجرت‌های ناخواسته، درین باغ، صورت نهایی به خود  
گرفته، نهال همزیستی که بعد از هجرت کاشته بودند، اینک به  
بار نشسته، کل فلسفهٔ آن فیلسوفانِ مهاجر، به استقراء کلی رسیده،  
اتحاد و عاقل و معقول دست داده بود هر روز، دهها جوان، که به خانه  
بخت می‌روند، تُرک و کرد، سیاه و سفید، زرد و سرخ، چینی و  
ویتنامی، سودانی و حبشی، عرب و عجم، با اتومبیل‌های لیموزین که  
به قیمت ارزان کرایه کرده‌اند، برای عکس برداری، و شروع زندگی، با

۱ - گویا شعر از حسن مجتهدی است.

۲ - بیتی است که نگارنده چهل و پنج سال قبل در مناظره گل مصنوعی و طبیعی

گفته‌ام. (یاد و یادبود ص ۱۴۱).



گل، و با پا گذاشتن بر چمن سبز، برای سبزیختیِ خود به این باغ قدم می گذارند.

من یک وقت در موزه تبریز چشم چرانی می کردم، به تابلوها و مجسمه ها و آثار تاریخی چشم دوخته بودم، رسیدم به یک عقدنامه قدیمی که تاریخ ۱۳۴۴ هـ/ ۱۹۲۵ م. را داشت. بسیار زیبا رنگ آمیزی و نقاشی شده بود و گل و بوته های بسیار زیبا در اطراف داشت، اما از خواندن عبارت اول عقدنامه که صورت دعائی داشت، خشکم زد و به اصطلاح یخ کردم. چه اینطور شروع می شد:

یا مُحَوِّلَ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَیا مُؤَلِّفَ الثَّلْجِ وَالنَّارِ، اَلْفَ بَیْنَهُمَا....

معنای عبارت اینست که ای تغییر دهنده شب و روز، و ای آشنائی ده و الفت بخش میان یخ و آتش، بین این دو تن نیز الفت و آشنائی برقرار کن!

البته عبارت بسیار زیباست، ولی در اول عقدنامه، آنهم سند مربوط به زندگی مشترک دختر و پسر جوانی که همدیگر را خواسته اند، و تشبیه آنها به آتش و یخ، کمی از سلیقه دور است<sup>۱</sup> و من آن را حمل بر «تُرکیب» محررِ قبالة کردم. اما روزی که در گلگشت تورنتو، این جوان سیاه و آن دختر سفیدپوست را - که از سفیدی به «حروم مغز یهودیها» می ماند - دیدم، متوجه شدم، که همان دختر،

۱- بنده متأسفانه نام الناکح و المنکوحه را یادداشت نکردم. احتمالاً حدس می زنم که نویسنده اهل ذوق بوده، و از عدم تجانس دختر و پسر آگاهی داشته - مثلاً یک شاهزاده خانم را به یک بچه تاجر پولدار عقد بسته، و یا قبالة دختر یک صاحب منصب را به یک طلبه مدرسه «حاج صفرعلی» تنظیم کرده بوده است - و احتمالاً از عاقبت کار هم خبر داشته که این دعا را در حق آنان روا داشته بوده است.

«چند بار، - به قول افضل کرمان - طوطی لب را به زیارت زاغ روی آن سیاه بُرد» - فهمیدم که مصداق عبارت قبالة عقد تبریز درین جا صادق افتاده و خداوند تبارک و تعالی نه تنها میان آتش و یخ پیوند بسته، بلکه سیاهی شب و سفیدی روز را هم باهم ممزوج کرده است.

وحشی بافقی - یزدی ثم کرمانی - شعری لطیف دارد در مناسبات آشنائیهای میان مردم عالم و طبقات مختلف و صاحبان رنگهای سیاه و سفید و زرد و سرخ، آنجا که فرماید:

ز راه نسبت هر روح با هر روح      دری از آشنائی هست مفتوح  
به روی هر کسی کان در بود باز      بود در راه، دائم، قاصدِ راز  
هر آن در کو بود از خشت و از گل      بر آوردن توان، الا در دل  
که مجنون خواه، در حی، خواه در دشت      به جولانگاه لیلی می زند گشت...  
لیلی مجنون های قرن اتم، در تورنتو، مصداق شعر وحشی را  
صورت وقوع به خود داده بودند - آن نیز در گل گشتِ نزدیکِ آبشار  
نیاگازا. یا محوّل الحوّل والاحوال و یا مقلب اللیل والنهار، یا مؤلف  
الثلج والنار، الف بینهما...

شک نیست که این پناهندگان هیچکدامشان نه اولاد امام صادق بودند و نه یاران جعفر طیار. که این پناهندگان همه تیپ آدمی در آنها بود، از، رانندگان هر بهری و ماندگان هر شهری یا به قول افضل کرمان «از رانندگان هر دری و یاوگان هر شهری، مطرودان هر درگاهی و مردودان هر بارگاهی، حشوهر مصطبه ای و خسر هر مسبعه ای» درین سرزمین فراهم آمدند، نکته مهم این است - که همه اینها دریافتند - که

ادامه زندگی آنها در صورتی ممکن است که همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند. همین یک درس، برای فلاح و نجات قاره تازه کشف شده کافی بود، جبر تاریخ، این همزیستی را بر آنها تحمیل کرده بود.

عصر تفرق ها و تشدها سپری شده، روزگار توافق میان آب و آتش فرا رسیده، موقع آب شدن یخ های قطبی اعتقادات جور و اجور فراهم آمده است. عصری که به کمک اشعه لیزر، جنسیت نطفه را در ارحام تشخیص می دهند؛ و به نور مصنوعی خورشید، در سرزمینهای سرد، میوه های گرمسیری را شیرین می کنند؛ و به نیروی الکترونیک و کمپیوتر، میوه نارس را از پخته، جدا می سازند و طبقه بندی می کنند؛ روزگار خامیها و گردن شقیها و ناتمامی ها و خون آشامی ها سپری شده است. در روزگاری که آسانسورها و ورودی پارکینگ ها زبان فهم شده اند، دیگر عصر جدا کردن آسانسور سیاه و سفید، خنده دار و مضحک است. عصر ما عصر تواضع در برابر علم و تکنیک است، و تنها درین مقام است که می توان و باید سرسپردگی عارفانه و خاکساری داشت، این تنها موردی است که نشان از پختگی آدمیزاد خواهد داد - نقطه پایان «ناتمامی» ها اینجاست:

میوه سهم خاک گردد، چون که خام افتد به خاک

وای بر آنکس که اینجا ناتمام افتد به خاک

### تهران - پائیز ۱۳۷۱ - باستانی پاریزی

۱- مدرسه باغداری نیاگارا در همین جا تأسیس شده (۱۹۳۶ م / ۱۳۱۵ ش) و یک مرکز آموزشی مهم کشاورزی به شمار می رود = Horticulture School. سال گذشته، طبق آمار، کانادا ۹۰ میلیارد دلار صادرات داشته، (هر فرد کانادایی از بچه نوزاد تا پیر ۸۵ ساله هر کدام سه هزار دلار تنها صادرات در سال داشته اند. و این صادرات هم بیشتر مواد غذایی بوده یعنی گندم، و مقداری هم آب. آری، آب، زیرا آب رودخانه های سن لوران را تبدیل به برق می کنند و به شمال ایالت متحده می فروشند. آب آبشارها تبدیل می شود به دلار. حالا تو «هر چه می خواهی سنگ بزن تا بغلهایت وابشه».

## ۱- دلیل وحدت صانع

پا به دامان گرچه پیچیدیم همچون گردباد  
دل به وادی‌ها فتاد و سر به صحراها زدیم  
لایق بلخی

تابستان گذشته وقتی خواستم خود را به کنگره «مطالعات شرقیه» در تورنتو برسانم، مسأله ویزای کانادا وقت می‌طلبید و نوبت می‌خواست و پشت صف سفارت از سحر ایستادن. از خودنویس خود کمک گرفتم و نامه‌ای به فارسی، به سفارت کانادا در تهران نوشتم که: آقا، درست است که من می‌خواهم در کنگره تورنتو شرکت کنم و به این دلیل از شما ویزا می‌طلبم، اما حقیقت چیز دیگری است. حقیقت این است که ما دیگر در سنین آخر عمر هستیم، اگر فردای قیامت، در سر پل صراط - که از موباریکتر است و از شمشیر بُرنده‌تر - از این مخلص سؤال کنند که تو معلم تاریخ و جغرافیا، آیا آبشار نیاگارا را دیده‌ای؟ بنده چه جواب بدهم؟

با این مقدمات، ویزا فراهم آمد، و از طریق لندن خود را به تورنتو رساندم.

صبح از تهران حرکت کردیم، قبل از ظهر لندن بودیم. ساعت ۱۲ از لندن راه افتادیم و هشت نه ساعت توی راه بودیم - و حدود ساعت شش همانروز به تورنتو رسیدیم. خیلی ساده متوجه شدم که آن روز حدود یک نصف روز بر عمر مخلص اضافه شده است. ما پنج شش ساعت در فرودگاه تهران بودیم. شش ساعت توی راه لندن بودیم. شش هفت ساعت در فرودگاه لندن معطل ماندیم، هشت نه ساعت در راه تورنتو بودیم. در حالی که صبح زود از تهران راه افتاده بودیم و عصر به تورنتو رسیده بودیم. روز ۱۲ ساعتی ما درین روز تقریباً ۲۴ ساعت شده بود! آن وقت بود که اعتقاد پیدا کردم که آن ملا آقا دربندی که گفته بود روز عاشورا ۷۲ ساعت بوده است - شاید هم راست می‌گفته. البته او حساب کرده بود که مجموعه وقایعی را که در روضه‌های روز عاشورا تنظیم کرده، از وقتی که می‌گیرد - به هر حساب باشد - از پنجاه شصت ساعت متجاوز است، پس دل یک دل کرد و گفت: روز، عاشورا استثناء ۷۲ ساعت بوده است. بنده کار به نسبیت زمان ندارم که بعضی روزها هست که یک ساعت آن برای آدم یک روز بیشتر طول می‌کشد و بعضی شبها هست که هنوز چشم برهم زده‌ای صبح می‌شود:

آن دم که با تو باشم، یک سال هست، روزی

روزی که بی تو باشم، یک روز هست سالی

# Library celebrates 100 years



The "new" University Library, opened 1892.

کتابخانه قدیمی دانشگاه تورنتو که صد سال پیش ایجاد شده.

این حرفها ما را به اصل نسبت اینشتین رهنمون  
 هوانوردی می شود، ولی در عالم طبیعت و واقع هم برای من این  
 سلیمان اتفاق افتاد که یک روز بیست و چند ساعته را، با یک  
 طلوع آفتاب شروع کردم و با یک غروب آفتاب پشت سر گذاشتم.  
 یک وقت در تفسیر ابوالفتح رازی خوانده بودم که «باد،  
 بساط سلیمان را، بامداد - یک ماهه راه بردی، و شبانگاه یک ماهه راه  
 باز آوردی». توی هواپیما که بیکار بودم آمدم و سردستی یک  
 حسابی کردم: سی روزه راه، چون معمولاً بین چهار تا شش فرسنگ  
 راه (۲۴ تا ۳۶ کیلومتر راه) یک کاروان در روز بیشتر نمی توانسته  
 است پیش برود - و این مقدار راه را یک منزل می گفتند - اگر تمام  
 ماه سی روزه را کاروان علی الاتصال راه بپیماید - هر چند معمولاً  
 هر چند منزل یک بار، کاروان، یک دو روز «اتراق» یا به قول کاروان  
 سالاران، «لنگ» می کند، با همه اینها در ماه دقیقاً  $30 \times 6 = 180$   
 فرسنگ راه می رود که برابر با ۱۰۸۰ کیلومتر است و یک روز اگر ده  
 ساعت راه برود ساعتی حدود صد کیلومتر راه می پیموده است -  
 که با سرعت یک باد تندرو - نزدیک به طوفان نزدیک است - اما به  
 هر حال سرعت آن از یک هواپیمای دو موتوره قدیمی بیشتر نیست،  
 و امروز هواپیماهای عادی ساعتی هشتصد تا هزار کیلومتر راه  
 می روند و کنکورد درست دو برابر این مقدار راه می رود.  
 پس تکنیک هوانوردی سلیمان و سرعت بساط او در حد یک  
 تکنیک ابتدائی هوانوردی چهل پنجاه سال پیش پیشرفت کرده بوده  
 است.

اعضای ایرانی کنگره در خوابگاههای از خوابگاه دانشجویی دانشگاه تورنتو که وسط شهر قرار دارد - به خانقاه اتاق «رزرو» کرده بودند - هر دو نفر در یک اتاق به مبلغی روزانه معادل چهل دلار کانادایی - که از دلار امریکایی یکی دو سنت ارزانتر است - و این البته ارزانترین نوع اتاق بود که در تورنتو می شد به دست آورد.

مخلص نیز چنین کرده بود و دو سه روزی را پیش پرداخت کرده بود - اما در ورود به تورنتو یکی از همکاران همشهری که نسب به ابوسعید ابوالخیر می رساند، ما را دریافت و به خانه خود برد که خودش نمونه ای اگر نه از خانقاه شیخ ابوسعید، باری معادلی از زاویه شیخ زاهد گیلانی بود که یک رو به کوه جنگل داشت و یک پا به دریا و سیاه رود<sup>۱</sup> و من درین مورد کوتاه آمدم و به خانه او رفتم به دو سه دلیل: اول آنکه خواستم در محیط اجتماعی شهر و ولایت وارد باشم، درثانی آنکه از پرداخت کرایه روزی چهل دلار معاف باشم، و سوم اینکه به من خبر دادند که آن دوست و همکار باصفا و خوشنیتی که قرار است با او در خوابگاه دانشجویان هم اتاق باشم، آن دوست، عادت دارد که نماز شب بخواند، و این عادت در سفر و حضر با اوست، بنابراین احتیاط کردم و، احوط آن دانستم که سعادت این همجواری شبانه را از خود سلب کنم و او را با خدای خود و نماز شب و رازونیا از خود تنها واگذار نمایم، و خود از خوابگاه به خانگاه نقل مکان کنم:



چون بتکده کهنه به نزدیکی کعبه

گویا که خدا خواسته کآباد نگردیم<sup>۱</sup>

سی و سومین کنگره «مطالعات آسیایی و شمال آفریقایی»<sup>۲</sup> طبق یک برنامه منظم از روز ۱۹ اوت تا ۲۵ اوت ۱۹۹۰ (۲۸ مرداد تا سوم شهریور ۱۳۶۹ ش.) با جلسه افتتاحیه در سالن بزرگ پذیرایی با حضور فرماندار اونتاریو و سخنرانی او به راه افتاد. یک سیاه کم رنگ بلند قد دورگه فرماندار این ایالت است. و او بود که کنگره مطالعات آسیائی و شمال آفریقایی را افتتاح کرد. گفت: هندویِ حسنِ تو را خال نگهبان شده است

این سیاه حبشی حافظ قرآن شده است

البته یک افسر سپیدپوست زرین یراق نیز پشت سرش بود که رئیس انتظامات شهر بوده باشد. ما، در صف اول مدعوین ایستاده بودیم که فرماندار دورگه

۱. علاوه بر آن ما خود در تهران نماز شب را در خانه خود داشتیم. یاد آن روستایی همولایتی خودم می افتم که از «گستوخونو» به پاریز، به خانه ارباب آمده بود - ظهر، زن ارباب، یک تغار کشک و نان جو در پیش زارع نهاد. روستایی دست برهم زد و روی به آسمان کرد و گفت:

- بسوزی بخت، خانه خودمان کشک، خانه ارباب هم کشک؟

حالا مخلص هم باید بگوید: اینجا نماز شب، در تورنتو هم نماز شب؟ بخشیکی شانس! اگر قرار بود که دلار دانه ای صد و چهل پنجاه تومان بخریم و بیاییم تورنتو و نماز شب بخوانیم، این نماز شب که در تهران و در خانه خودمان هم بود.

3. 33rd International congress of Asian and north African studies.

اونتاریو خواست از در خارج شود، با همه به لفظ و حرکت دست خداحافظی کرد تا رسید به یک مستشرق سیاه پوست - که شاید اهل زیمبابوه بود، درین لحظه، فرماندار بلند قد دورگه - که سیاهی اش بر سفیدی اش می چربید - ایستاد، به یک لحظه، برقی در چشمش درخشید، و رو به آن سیاه پوست کرد و گفت: نمی خواهی با من یک عکس بگیری؟

و این بزرگترین عطف توجه و اظهار علاقه به یک همپوست بود - از نوع آمریکایی آن - البته جواب روشن بود، فلاشها به کار افتاد، و عکسی از آن سیاه در کنار این سیاه، استثناء و اختصاصاً گرفته شد.

همه شاید تصور کنند که فرماندار محترم درین پوشنگ کجاست؟ جا خواسته یا دلجوئی و استمالتی از همرنگ همتراد خود کرده باشد، یا لاقل یک دلجوئی و استمالتی از قوم و خویشی که از راههای دور آمده، اما اگر از من می پرسید، من به یاد طاهر ذوالیمینین افتادم که وقتی به سپهسالاری مأمون رسید و بغداد را فتح کرد و کل ممالک شرقی خلافت عباسی را به صورتی خود و پسرانش زیر قبضه اقتدار گرفتند، وقتی در بغداد - یکی گفتش که «تو را باید بدین مقام - که هیچ یک از همگنان در خراسان بدان حد نرسیده اند - تهنیت گفت.» طاهر در جواب گفت: این مقامی نیست که مرا تهنیت گویند چه، هنگامی که از پوشنگ می گذشتم (پوشنگ دهی بود که طاهر در آنجا زاده شده بود) پیرزنان آنجا را ندیدم که برای تماشای من بر بام آمده باشند.<sup>۱</sup>

۴. حمله کوبر، ص ۶۸۵، نقل از ابن خلکان.

آری همانطور که طاهر ذوالیمینین وقتی خود را سربلند می‌دید که پیرزنهای پوشنگ برای او هروله کشیده باشند، این فرماندار کل نیز به نظر من، عکس را بدان جهت گرفت که می‌دانست این مستشرق سیاه‌پوست روزی که بازگردد، آن عکس مشترک را در روزنامه‌های محلی چاپ خواهد کرد، و سیاه‌پوستان افریقا - صاحبان پوستهای آبنوسی - عکس این سیاه را خواهند دید که به فرمانداری کل اونتاریو رسیده است، و آن وقت است که حس باطنی او ارضاء خواهد شد!

بیش از هزار و دویست محقق، سیاه و سفید، زرد و سرخ، پیر و جوان، درین مجلس شرکت داشتند - عربها کمتر، هندوها بیشتر، ژاپنی‌ها و چینی‌ها البته بیش و بیشتر - و حق هم دارند که اولاً یک چهارم جمعیت دنیا را دارند، ثانیاً قسمت عمده از مهاجرین شمال آمریکا - خصوصاً کانادا، چینی‌ها هستند و پولدارترین آنها هم ژاپنی‌ها.

عربها، ظاهراً به دلیل گرفتاریهای مسأله کویت، در انجام سفر توفیق نیافته بودند - یا احتمالاً قهر کرده بودند - از افغانستان هم هیچکس نیامده بود - که خرج راه گران است و دولت افغان گرفتار جنگ داخلی.

ما، ده بیست تا ایرانی، توی این جمع می‌لولیدیم.

بسیاری از اشخاص هم بودند که اسمشان توی تهرنگ کنگره کتابچه سخنرانی بود، ولی خودشان نیامده بودند، مثل آقای دنیس سینور<sup>۱</sup> ترک‌شناس معروف امریکایی - که خودش

رئیس یک دانشگاه است و من او را می‌شناسم. او عضو هیئت تحریریه تاریخ آسیای مرکزی در یونسکو نیز هست. و او قرار بود در خصوص ریشه‌های حکومت اویغوری صحبت کند، بعضی هم آمدند ولی از صحبت خودداری کردند، و بعضی هم اصلاً نیامدند مثل دکتر علی‌اشرف صادقی زبان‌شناس که توفیق دریافت ویزا نیافته بود. او قرار بود درباره بعضی نکات زبان‌شناسی در خصوص «ام‌الکتاب» صحبت کند. دکتر زریاب خوبی نیز که جزء مدعوین بود از آمدن کوتاه آمد بود.

دکتر سایوری<sup>۱</sup> و خانم آنت اتیگ<sup>۲</sup> که در عین جوانی از ایرانشناسان عتیق است - نیز نبودند.

طبق معمول پیامهای تشریفاتی در اوایل جلسه قرائت شد و در رأس همه آنها پیام کاخ بوکینگهام بود - که ملکه انگلیس فرستاده بود. هنوز این ملکه در کانادا جای پا دارد و عکس او بر اسکناس‌ها و سکه‌ها چاپ می‌شود. (البته این خواهند بود). پیام را نماینده ملکه که یک سیاه‌پوست دورگه بود و نامش «داود سنگ‌زاده» قرائت کرد.<sup>۳</sup>

تعداد چینی‌ها و ژاپنی‌ها شرکت کننده آنقدر بود که گاهی در یک روز چهار پنج جلسه و پانل برای چین اختصاص می‌یافت. کل کنگره را ته رنگ زرد زده بودند! هند هم یکی دو روز چنین موقعیتی یافت. مسائل مربوط به ایران بیشتر در سالن خاورمیانه مطرح می‌شد، ولی واقعیت اینست که در بسیاری از

1. Savery

2- Annette Ettigue

۳- نامش داوید پترسون است David peterson و من آنرا اینطور ترجمه کردم -

سنگ توس سر من بزنی از ترجمه خود دست بر نمی‌دارم.

موارد مسائل مورد طرح ربطی به ایران داشت، مثلاً آنجا که اکستوبای در باره پارسیان و زرتشیان مقیم هند قرار بود سخن بگوید، یا آنجا که آقای روزنتال<sup>۱</sup> در حق مورخان اسلامی بیان مطلب می‌کرد، یا وقتی که آقای گرین به افغانستان پرداخت، و ماری والش به افغان‌ها رو کرد، چنان بود که از ایران هم حرف می‌زند، و محمود ایوب که از تجدید حیات اسلام بحث می‌کرد، و کُرانی که به جامعه طبقاتی مصر اشاره می‌کرد، و سالم منصور که از تحولات مذهبی پاکستان سخن به میان آورد، همه با مسائل مطروحه در ایران پیوند داشتند.

عمر شکسپیر هم از نامهایی است احتمالاً در ردیف کوروش علی‌خان و، احمد آل‌تموچین وزیر خارجه سابق ترکیه، و لئوپولد سدار سنگور (شیر سردار سنقر) و، دکتر بسم‌الله سهاک سیاستمدار افغانی در مسکو - که ظاهراً باید همان بسم‌الله ضحاک خودمان باشد - و البته دیگر ماردوش نیست که بسم‌الله همراه دارد! و این شکسپیر عمر نام<sup>۱</sup> در حق اشعار عربی و فارسی و اشکال ترجمه آنها به زبانهای اروپائی سخن به میان کشید. کاری که به عقیده من تقریباً ناممکن است، و کسی که شعر فارسی را به انگلیسی ترجمه می‌کند، در مرحله اول آن را از «شعریت»

۱. این حرف مرا به یاد مرحوم مدرس انداخت که در مجلس در تعریف از او در

مسائل پارلمانی گفته بودند: مدرس، عمری است از نسل علی!

این عمر شکسپیر واقعاً عمر باارزشی است، چه باید کرد با ترجمه شعرها؟ آیا باید اصلاً از ترجمه شعر صرف نظر کرد؟ معلوم است که نه، و گرنه دنیا حافظ را چطور بشناسد؟ توقع نداریم که: ساکنان حرم سر عفاف ملکوت به زبان فرانسه دقیقاً انجام شود، ولی به قول آرتور گی - مترجم حافظ به زبان فرانسه - که می‌گوید «عفت کلام حافظ در نزد هیچ یک از سرایندگان غنایی از زمان باستان تا کنون دیده نشده است.» با اینهمه او در

می اندازد، و سسپس سرودست آن را می شکند، ولی به هر حال چاره چیست؟

ترجمه ساده ترین غزل حافظ در مانده، آنجا که می گوید:

زلف آشفته خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست  
 نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان نیمه شب مست به بالین من آمد بنشست  
 اشکال کار آرتورگی در این بوده است که در ترجمه این شعر آیا باید ضمیر جنس  
 مذکر (il) به کار برود و یا جنس مؤنث (elle) و اگر این را به مسامحه برگزار کند، در حق  
 «مغیبه باده فروش» چه کند؟ در چنین موردی است که فریاد اتهام هرزگی علیه حافظ بلند  
 می شود. (مقدمه ای بر حافظ، آرتورگی، ترجمه حسین فروتن، ص ۳۸).

در چنین مواردی شعر هرچه ابتدایی تر و سست تر باشد ترجمه آن آسانتر است و  
 درین مورد می شود به عنوان مثال از رباعیات قدس نخعی نام برد، که چیزی است در حکم  
 یک کپیه ناقص از رباعیات خیام، و او خود آنها را نه تنها به انگلیسی و فرانسه، بلکه به  
 کمک ژاپنی ها به ژاپنی ترجمه و چاپ کرده است.

هر روز چو ما بسی درین خاک شوند از خاک درآرند و به خاک اندازند  
 و آنکه چه بسا ز خاک ما کوزه گران پیمانه و خمره و سبو می سازند

(رباعی ۵۷ از منتخبات حسین قدس نخعی)، در مقدمه این کتاب توضیح داده که  
 رباعیات، به عربی و کردی و ژاپنی و ترکی و چینی و هلندی ترجمه شده است و آقای جاسم  
 از شعرای عرب «اولین کسی بود که لقب عمر خیام قرن بیستم را به او [قدس نخعی] داد و  
 نگاه مختصری به اشعار کتاب حاضر نشان می دهد که این لقب اغراق آمیز نیست... گرچه  
 بسیاری از رباعیات مذکور افکار و عقاید نوینی دربر دارد، مع الوصف دلربایی آنها از هیچ  
 لحاظ کمتر از رباعیات خیام نیست.» (مقدمه بدون شماره صفحه همان کتاب، به قلم ف.  
 ولز). خیامی که می گفت: برخیز که پُر کنیم پیمانه ز می زان پیش که پر کنند پیمانه ما  
 عقیده شما چیست؟ عقیده من این است که شعرهای بد را بهتر می شود به زبانهای  
 خارجی ترجمه کرد و در چنان صورتی می شود هم گفت: دلربایی آنها از هیچ لحاظ کمتر از  
 رباعیات خیام نیست!

تخت جمشید      آقای سیروس گوردون در خصوص زبان  
در کانادا      ابلاتی سخن به زبان آورد - زبانی که اسمش را هم  
این روزها محققان به زحمت به زبان می‌آورند. آقای شاو وقتی از  
نسخه‌های خطی بهوتان (هند) سخن می‌گفت، طبعاً از آن چیزی  
حرف می‌زد که سرمایه اصلی آن زبان فارسی است.

ایرانیها طبعاً بیشتر به پانل‌های خاورمیانه می‌رفتند، من، در  
ضمن بررسی برنامه کنگره، به یک «بازار بی‌رونق» برخوردم و آن  
جلسه مربوط به «خاور نزدیک قدیم» بود که بعد از صحبت درباره  
میتانی‌ها نوبت به یک بانوی زرتشتی به نام پریوش جم‌زاده رسید تا  
در حق ساختمانهای تخت جمشید صحبت کند. این سخنرانی با  
عکس و اسلاید هم همراه بود، ولی هیچکدام از ایرانیان در آن  
سخنرانی شرکت نداشتند. مخلص هم تنها بدین دلیل که زبان  
عکس را بهتر از زبان انگلیسی می‌فهمید در آن شرکت کرد! و  
بسیار هم سود برد، زیرا، می‌را از دست مغ در جام زرین نوش جان  
کرد.

آقای حراک<sup>۱</sup> گفتاری در باب «آثار شرک و پرستش خدایان  
متعدد در سوریه قدیم» ایراد کرد. آقای امیر حراک اصولاً کارگردان  
کنگره بود. او استادی است اصلاً عراقی - اهل حلب و موصل، و  
پیوسته با سوریه، و سالهاست که در دانشگاه تورنتو استاد است و  
طبعاً کانادائی شده، مردی بسیار کوشا و پر حرکت - و من در ابتدا  
تصور می‌کردم که اصل اسم او به عربی حراک بوده است - به معنی  
پر حرکت، و او گفت که اصل حراق است به معنی سوزنده و

آتشکار<sup>۱</sup>. به هر حال این هم از اشکالات استحاله اسامی عربی - و گاهی فارسی است - وقتی که به زبانها و خطوط اروپایی و لاتینی وارد می‌شوند به طور کلی تغییر عجیب و اصولی پیدا می‌کنند - از نوع کارخانه «مورفات لر» رومانیایی که من بعدها فهمیدم همان معرفت لر خودمان است<sup>۲</sup> عربی و ترکی، به معنی برادران معرفت، مردمی با معرفت که بهترین کارخانه شرابسازی رومانی را دارند، و نگماتف استاد روسی قزاق که عضو هیئت تحریریه تاریخ آسیای مرکزی در یونسکوست، و چون نیک بنگری همان نعمت اوف و به عبارت بهتر نعمت زاده خودمان است. دیگر من از اکی موشکین صحبت نمی‌کنم که همان حکیم مشکین ایرانی است و استاد دانشگاه لنین گراد<sup>۳</sup>.

سکندر امان اللهی در خصوص اثر نیروهای قبیله‌ای در امر حکومت ایران، هاله وزیری: حرکت‌های ریشه‌گرایی اسلامی در لبنان و اثر ایران در آنها، دکتر مجتبی‌ی رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران: بحث درباره یک رساله اخلاقی، دکتر موسوی بهبانی استاد گروه ادبیات عرب: میرداماد پایه‌گذار مکتب فلسفی اصفهان، موریتسیو پیستوسو<sup>۴</sup>: تذکره و اهمیت آن در تاریخ ادبیات ایران، منوچهر پزشکی: عبید زاکانی - بزرگترین شاعر هجاگو. دکتر عبدالکریم سروش: محجة البیضاء.

1. Harrak

۲. از پاریز تا پاریس، ص ۳۲۵.

۳. واقعا اگر در شوروی، خط فارسی در جمهوری‌های آسیای مرکزی دوباره زنده شود، آن وقت خواهیم دید که بسیاری از اسامی که در نظر ما بسیار غریب می‌آمد، بسیار قریب است و همه نزدیکان دور درین ماجرا از دوران نزدیک خواهند شد.

4. Pistoso



آقای لوئی ساکو - به زبان فرانسه از روابط سیاسی ترکان پارسی گوی میان دولتهای ساسانی و بیزانس - در قرن پنجم و هفتم میلادی صحبت کرد - روزگار انوشیروان‌ها و خسرو پرویزها و بالاخره سقوط مدائن و روم - هر دو، و برتری عرب بر هر دو. آقای صابرخان از مناسبات میان عرب و ایران در قرن یازدهم میلادی حرف زد که مربوط به عصر سلجوقی است و خوارزمشاهی. یک جلسه اختصاصی نیز به تحقیقات مربوط به اندونزی مربوط می‌شد.

در پانل افغانستان، این حرفها به میان آمد: ارنست گرین: افغانها، یک ملت فراموش شده، استوارت: راهی به مقصد سرخ، ماری والش: زمزمه جنگ افغانستان در امریکا.

بعض تیتراها هم چشم را می‌زد مثلاً سخنرانی رباب ایروانی به عنوان «شاعر بزرگ معاصر ترک، شهریار». و موسایف که برخورد زبانهای ترکی و سامی را مورد بحث قرار می‌داد. سیروس وکیلی‌زاد: «پراکندگان روشنفکر ایرانی بعد از انقلاب مشروطه در اروپا». فروغ جهانبخش: مدرس و رضاشاه. زهرا افشاری: جنسیت (زن و مرد) در بازارهای کشاورزی ایرانی.

بعض ایرانیان هم بودند که از سخنرانی خودداری کردند از آن جمله دکتر مجتهد شبستری (روحانی صاحب‌نظر خوش قلم)، و دکتر جعفر شعار - که دیر رسید و زود رفت - یعنی روز آخر کنگره توانست خود را برساند.

حراک، تقریباً ریشه بیشتر صفات خداوند را که در قرآن آمده است، در اساطیر قدیم سوریه پیدا کرده بود، چنانکه فی‌المثل

تعجب خواهید کرد اگر بگوئیم که عزیز، که عزیزترین نام خداوند است و عزیز مصر عالم اسلام، نیست مگر نام یکی از خدایان قدیم سوریه، و عبدالعزیز کسی است که بنده آن خدای بود و اسم پدر خلیفه معروف عمر ابن عبدالعزیز، به این خدای نسبت می‌رساند!

خانم گنک کوبن<sup>۱</sup> فرانسوی به زبان فرانسه در حق اعراب حضرمی در افریقای شرقی، و پشت‌بند او خانم دیگر، کولت لوکور گراند مزون<sup>۲</sup> که لابد در خانه بازداشت و خانه بزرگ، درباره اعراب عمانی در شرق افریقا صحبت و به هر حال داستان ضلال مبین و دلال مبین ملک الشعراء را به لهجه فرانسه تکرار کرد- خصوصاً که پای شیرازیهای شرق افریقا نیز در میان بود.

فرانتس روزنتال، مستشرق معروف از زبان رمز در مسائل تاریخی مسلمانان بحث کرد، محمدرضا غفاری - لابد دکتر- در حق دندانپزشکی در ایران قدیم سخن گفت و چند تن دیگر هم مسائل پزشکی را مطرح کردند. سیروس شَمِیسَا بحثی از مهرپرستی به میان آورد، جرد گروپ<sup>۳</sup> از پارچه‌ها و پوشش‌های ایرانی (کفن؟) - در قبرستان‌های مصری نشانی داد.

خانم بدری قریب کلمه کشاورز را در زبانهای درس سیصد کرسی صغدی پیدا کرده بود و رضا مردیان قرار بود از کلمات فارسی که ریشه غربی دارند حرف بزند و ادوین فلوید<sup>۴</sup> نیز چیزی در همین حدود نامهای معروف یونانی و هندی

و...

1. G. Coppens
2. Grandmaison
3. G. Gropp
4. Floyd

فریدون وهمن - استاد دانشگاه کپنهاک، نکاتی در حق لهجه بختیاری به زبان آورد.

دکتر فریدون وهمن از استادان کم‌نظیر پهلوی‌دان مقیم دانمارک است، او خصوصاً حقی به گردن کرمان هم دارد، و آن اینکه کتاب لوریمر را تحت عنوان فرهنگ مردم کرمان به فارسی برگردانده است.

دکتر احمد تفضلی استاد کم‌نظیر زبانهای باستانی ایران، طبق معمول یک کلمه از زبان ساسانی را گرفت: «ارزبد» که در شاهنامه آمده است، و او گفت که این کلمه همان ارگبد است و هرزبد صورت دیگر آن است و هربد الهربدان، نام رئیس این مأموران است: چو برداشت پرده‌همی هرزبد

سیاوش همی بود ترسان زبد

طبری این اسم را هرت‌بد ابرسام آورده و دیگران هوبند بن سام، دکتر به هر حال بیش از بیست دقیقه معمولی درین باب صحبت کرد.

من سالها پیش شوخی کرده بودم که زبان‌شناسان دنیا آمده‌اند حدود سیصد کلمه از زبانهای پیش از اسلام پیدا کرده‌اند، و امروز بیش از سیصد کرسی استادی روی این سیصد کلمه تحقیق می‌کنند و در واقع سیصد تن، نان استادی سیصد کلمه را می‌خورند،<sup>۱</sup>

خدا رحمت کند مرحوم دکتر صورتگر را که همیشه می‌گفت: ما، سواد نداریم، ما، نان بیسواد مردم را می‌خوریم...

سخنرانی خانم ایران کلباسی (از مؤسسه تحقیقات فرهنگی) در مقایسه آداب کردهای مهاباد و سلیمانیه بود، ایرج پارسی‌نژاد که استاد در دانشگاههای ژاپن است گزارشی از شوق‌شناسه در شوق، ۱۳۹۲ داد، است، نم، دانم، آنا در ژاپن، و جن:

هم، مطالعات شرق شناسی را باید شرق شناسی نام گذاشت یا چیز دیگر؟ مثل اینکه دنیا خیلی کوچک شده و بعض کلمات، دیگر برای دنیا بزرگ شده اند - باید آنها را تراشید. ژاپن خودش کشور خورشید تابان است، و معارف کشوری را که به افق او «خورشید مغرب» است باز هم شرق شناسی می نامد! ژاپنی ها دیر آمده اند و طبق معمول می خواهند زود بروند.

دکتر استعلامی - که اینک استاد دانشگاه های امریکا است - قرار بود درباره چاپ و تحقیق جدید خودش روی مولانا حرف بزند که نزد - چون سخنرانی او را در پانل «ادبیات عرب»! قرار داده بودند! در کنار آذرتاش آذرنوش که به حق می خواست در حق ادبیات عرب در ایران صحبت کند و از این بابت سخن به میان بیاورد، و نیاورد.

به عقیده من، دکتر استعلامی می بایست حرف خود را در آن پانل بزند، زیرا این مولوی آدمی است که در هر جا و به هر زبان که در باب او حرف بزنند جای خود را دارد. علاوه بر آن فراموش نکنیم که مولانا در محیطی و در جوّی رشد یافت، که حکومت آن ولایت ترکی حرف می زد، و مردم آن ولایت، وارثان هرودوت و طالس، یونانی می اندیشیدند، و مولانا آن اندیشه ها را به زبان فارسی بیان کرد، مولانا معجونی از این فرهنگ های متفاوت - و در واقع - به قول خودش - «ترک جوشی»، بود «نیم خام».

آقای جمشیدی، یا بهتر بگویم پروفیسور جمشید اف، بحث می کرد درباره بقایای آتش پرستی در سرزمین های نزدیک تبت - یعنی وّخان. او از همان ولایت است، و فارسی را در کمال سلامت و صحت حرف می زند، صحبت را به قلعه قهقهه بدخشان کشاند، از آن چیزی که ما بدان «اجاق» گوئیم - و گویا کلمه ای ترکی است - تحت عنوان «آتش خانه» صحبت کرد. و توضیح داد که مردم آنجا

هنوز آتش را به احترام زیر خاکستر نگاه می‌دارند و وقتی می‌خواهند آتش تازه روشن کنند دو دست را روی خاکستر می‌زنند و بعد به پیشانی و صورت می‌کشند - و در واقع تیمم می‌کنند! به آتش زیر خاکستر - شاه خاموش می‌گویند<sup>۱</sup> - و آفتاب در لهجه بدخشانی خیر خوانده می‌شود که همان مُمالِ «خور» بوده باشد - از نوع «واو»هایی که در فارسی تبدیل به «باء» شده‌اند. مثل خون - خین، دور = دیر، کوروش = کی‌رش، بود = بید،<sup>۲</sup> گرجین = گردون،

و نوع مُمالِ دیگر آن: چراغ = چریغ.

جمشید اف ثابت کرد ک بسیاری از مراسم بودائی، درین ولایت با مراسم زرتشتی به هم آمیخته، و در ایام نوروز - به صورت مراسم اسلامی، خود را در بدخشان نشان می‌دهد.

سایه‌های کنگره دکتر جواد حدیدی که یکی از فرانسه‌دانهای زیر دست کشور ماست و مجله لقمان را به زبان فرانسه در تهران چاپ می‌کند، نیز بحثی داشت از اثر مذاهب قدیمی ایرانی در آثار ولتر. بحثی جالب و شیرین بود و چون پایان

---

۱. من اعتقاد دارم که بسیاری از کلمات و جاها و شخصیت‌های مذهبی که در ایران با نام شاه شروع می‌شود - یک جنبه سمبولیک اسماعیلی دارد: شاه غریب، شاه خیرالله، و بالاخره شاه چراغ و آنها که به «سو سلمان» قسم می‌خورند، در واقع به نور چراغ سوگند دارند. سو = نور، شعله کم سو، چشم کم سو.

۲. پاریزها به شوخی می‌گویند یک روستایی که به شهر رفته بود می‌خواست شهری صحبت کند، وقتی از احوال ارباب ده‌آزو پرسیدند گفته بود: زیر درخت بود خوابیده بید، شما فنگش را هم ور کشیده بید. (یعنی زیر درخت بید خوابیده بود، و فنگش را - به جای تو - خواسته بود احترام بگذارد و شما بگوید - ، هم آویزان کرده بود.)

یافت، یکی از حضار مجلس از دکتر حدیدی سؤال کرد که آیا در آثار ولتر نشانه‌ای از «دوالیسم» ایرانی - یعنی ثنویت - وجود دارد یا خیر؟<sup>۱</sup> دکتر حدیدی در جواب تمججی می‌کرد، من به دایر او رسیدم و خطاب به جمع گفتم:

- بابا، خدا یکی از پدرانتان را بیامرزد، ولتر یکی اش را به زحمت قبول داشت، حالا شما از دوتایش سؤال می‌کنید؟

تا حرف دوالیسم در میان است این را عرض کنم که یکی از ساده‌ترین استدلال‌ات را در مورد وحدانیت خداوند، اشعری، به میان کشیده است آنجا که در مورد تفسیر آیه «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَٰهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» ابوالحسن اشعری توضیح می‌دهد که «خدا واحد است. زیرا اگر متعدد - مثلاً دو خدا بود، تدبیر آنها نظامی نمی‌یافت و احکامی و استحکامی نمی‌پذیرفت به ناچار یا هر دو عاجز می‌شدند یا یکی از آنها. زیرا اگر یکی اراده می‌کرد انسانی را زنده کند و دیگری اراده می‌کرد او را بمیراند، درین حال یا مراد هر دو واقع می‌شد یا مراد هیچ یک وقوع نمی‌یافت و یا مراد یکی واقع می‌شد و مراد دیگری واقع نمی‌شد. اما وقوع مراد هر دو محال است، زیرا ممکن نیست جسم در حال واحد هم زنده باشد و هم مُرده؛ عدم وقوع مراد هر دو نیز جایز نیست - زیرا مستلزم عجز آنهاست. و بر فرض مراد وقوع مراد یکی و عدم وقوع مراد دیگری نیز باز لازم می‌آید آنکه مرادش واقع نشده عاجز باشد و، عاجز، نه

۱. dualisme به معنی دو گانه پرستی و شریک برای خدا قرار دادن؛ هم چنین در

ایران قدیم که مظهر شر و مظهر خیر داشتیم و اهریمن بود و اهورامزدا. این دستگاه اعتقادی را دو گانه پرستی یا ثنویت می‌خوانند و در واقع همان «شرک» است.

خدا بود و نه قدیم. این است دلیل وحدت صانع اشیاء.<sup>۱</sup> گوئی حرف مولانا اگر نه در حق کنگره تورنتو، بلکه در حق بحث دوآلیسم آن صادق است - که فرمود:

یک گهر بودیم همچون آفتاب      بی گره بودیم و صافی همچو آب  
چون به صورت آمد آن نور سره      شد عدد چون سایه‌های کنگره  
کنگره ویران کنید از منجنیق      تا رود فرق از میان آن فریق

و باز، حالا که حرف دوآلیسم ولتر در میان است، این شوخی را هم نقل کنم. آقای شیخ مجد الواعظین اصطهباناتی - عموی دکتر شیخ علی شیخ الاسلامی - رئیس سابق دانشکده ادبیات دانشگاه تهران - این شوخی را نقل می‌کرد که یک وقتی در شیراز یکی از روحانیون طلبه با ذوق رفت پیش آقای محلاتی روحانی عالیقدر شیراز و گفت: در توجیه آیه لوکان فیهما آلهه<sup>۲</sup> آقای محلاتی، من هزار و یک دلیل برای وحدانیت خداوند و ثنویت دارم و همه را از قول بزرگان نقل کرده‌ام ولی دلم می‌خواهد یک دلیل از قول حضرت تعالی هم بشنوم و آن را به نام خودتان در دفترم ثبت کنم که یادگاری باشد.

آقای محلاتی به شوخی گفته بود: من دلیل تازه‌ای ندارم -

۱. مقاله دکتر جهانگیری در خصوص اشعری، مجله دانشکده ادبیات سال ۲۸

شماره ۱ و ۲/ص ۱۰۲.

۲. لوکان فیهما آلهة الاالله لفسدتا، فسبحان الله رب العرش عما یصفون: اگر در دو دنیا خدایانی غیر از خدای واحد بود، این دو دنیا خراب می‌شدند، بزرگ است خدای آسمان از آنچه او را توصیف می‌کنند. (آیه ۲۲، سوره انبیاء).

هرچه هست دیگران گفته‌اند. آقای طلبه محقق اصرار کرده بود که آقا خواهش می‌کنم سرکار هم چیزی بفرمائید آقای محلاتی گفته بود:

- فرزندان، مطمئناً خدا یکی است و نه دوتا، دلیل من هم این است که اگر خدا دوتا بود، و ثنویت در کار بود، آن دو خدا، دست یکی می‌کردند، و تخم ما آخوندها را از زمین ور می‌انداختند. بحث پانل آن روز بیشتر در مسائل فقهی و کلامی بود.

دکتر نصرالله پورجوادی - رئیس نشر دانشگاهی و مدیر مجله نشر دانش - که یکی از بهترین مجلات روزگار ماست - در حق حنبلی‌های اصفهان و نحله فکری آنان صحبت کرد، و دکتر احمدی - عضو شورای عالی فرهنگی - که از روحانیون عالیقدر صاحب فکر است - در خصوص «نیت» و اثر آن در مذهب و اخلاق و قانون سخن به میان کشید، و دکتر محمد جعفر یاحقی - استاد دانشگاه مشهد - از مناظره میان شمشیر و قلم در ادب فارسی گفتگو کرد - که بحثی واقعاً دلپذیر و جالب است - با توجه به اینکه اصولاً در روزگار قدیم همه اهل قلم، ناچار بودند با یک کارد و قمه تیز، قلم نئین خود را سر کنند یعنی اصلاً وقتی قلم خوش می‌نوشت که خوش تراش خورده بود و خوب قط زده شده بود، به چه وسیله؟ با یک کارد تیز قلمدانی؟ چطور است از یک شوخی شمشیری و قلمی یاد کنیم.

می‌دانیم که کار مهم مشیرالدوله تأسیس مدرسه سیاسی و حقوق است که تحولی در تاریخ قضائی ایران پیش آورد اهمیت مدرسه علوم سیاسی و دانشکده قضائی و حقوق، درین است که توانسته یک کادر شامل چند هزار قاضی بی‌نظر و فسادناپذیر در جامعه



ایران پراکنده کند، قضاتی که گاه‌گاه ما آنها را در برابر قدرتهای بزرگ و ثروت‌ها و مقام‌ها و رشوه‌های کلان، بی‌تفاوت می‌بینیم. شنیده‌ام، وقتی خدایارخان، همکار کودتای سردار سپه، به علت دعوای مالکیت باغی در شهریار به محکمه فراخوانده شده بود. خدایارخان برای اثبات قدرت و زهر چشم قاضی، با یال و کوپال، خصوصاً شمشیر حمایل خود به محکمه رفت. قاضی که مرد جلمبر و ناتوان و لاغر بدنی بود - و گویا میرزا موسی طالقانی (سلطانی) نام داشته، با توجه به اینکه متهم نباید با اسلحه وارد دادگاه شود، خیلی خونسرد، ولی با کمال قدرت - که تماشاچیان را به وحشت انداخته بود، به لهجه طالقانی، خطاب به خدایارخان و با اشاره به شمشیر او میگوید:

- اول این قلم تراش را از کمرت باز کن، تا بعد با تو حرف بزنم.

میگویند خدایارخان، از شنیدن این عبارت عجیب چنان متحیر شد که دیگر حرفی نزد. او دق کرد و اندکی بعد در گذشت.

\* \* \*

برگردیم به حرف خودمان و دنباله گزارش کنگره:

دکتر حسین رزمجو استاد دانشگاه مشهد نیز تحت عنوان تعصب یا طرق اسلامی برای مبارزه برای خرافات حرف زده بود. با دیدن عنوان سخنرانی دکتر رزمجو، یاد عنوان سخنرانی آقای لرمان<sup>۲</sup> افتادم که تحت عنوان «نقش آب، در آبیاری باغهای

۱- روایت پرویز اتابکی، کاردار سابق ایران در بیروت.

2. Lerman.

اسلامی؟<sup>۱</sup>» حرف می‌زد. این فرنگی‌ها را ببین که از پاپ کاتولیک‌تر و از حزب الهی‌ها اسلامی‌تر شده‌اند. باغهای اسلامی دیگر چه صیغه‌ای است؟

واقعاً خوب شد که خانم جم‌زاده، سخنرانی خود را «تخت‌جمشید از دیدگاه هنر اسلامی» عنوان نداده بود. آخر این جم‌زاده خودش از زردشتیان یزد است. من وقتی آن دو تیتراژ مقاله را دیدم یاد پرویز ملک‌پور همشهری زرتشتی خودم افتادم که وقتی به نمایندگی در مجلس شورای اسلامی از طرف جامعه زرتشتیان انتخاب شده بود، در روز افتتاح مجلس هنگام تحلیف، طبق مقررات مجلس، ناچار به اوستا - کتاب مقدس زرتشتیان سوگند خورد که در مراتب وفاداری به جمهوری اسلامی، هیچگونه مسامحتی روان ندارد.

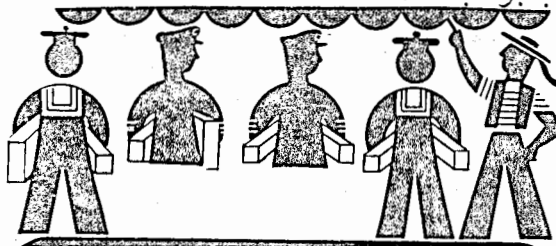
دکتر جواد طباطبائی (از انجمن فلسفه و بنیاد دائرةالمعارف) در مساله تصورات اولیه مشترک میان فیلسوفان یونانی و اسلامی بحث را به میان کشید، کارملا بافیونی در حق رسائل اخوان‌الصفاء بحث کرد و بنیامین ابراهاموف در خصوص نفوذ ابن‌سینا در آثار غزالی مباحثه کرد.

سیدمحمد میرکمالی از دانشگاه تهران نیز درباره «مسائل فرهنگی و عوامل مقاوم در برابر تغییرات اجتماعی» به بحث پرداخت.

حمیدی‌زاده که از اعضاء عالیرتبه وزارت علوم است و عضو

دانشگاه شهید بهشتی - از کیفیت تعلیمات عمومی در جمهوری اسلامی ایران - طبق آمار و ارقام - صحبت به میان کشید. کاگایا - پروفیسور ژاپنی - اثر مطبوعات را در تاریخ قرن اخیر ایران سنجید، خالد بن سید (سعید؟) هم حرفهایی در خصوص اوضاع معاصر ایران زد، و دکتر توسلی - استاد دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، تجدید ارزیابی در معیارهای فرهنگی بعد از انقلاب موضوع سخنش بود.

یک جلسه هم اختصاص به وضع مسلمانان در کانادا - و خصوصاً مونترال داشت - که البته کمتر کسی از ایرانیان توانست در آن شرکت کند. مسأله اینست که درین مجالس، اگر کسی میخواست همه سخنرانیها را بشنود میبایست - اگر نه به قول کمال اسماعیل، دو صد پاره شود<sup>۱</sup> - باری حداقل لازم بود که شش تکه بشود که هر ساعت در شش جلسه باشد، و این البته ممکن نبود - و لزومی هم نداشت. بهتر همان بود که به قول سعیدی وجود حاضر غایب بوده باشد.



۱. اما دعای کمال اسماعیل که خودش هم بدان دعا دچار شد:

ای خداوند هفت سیاره	پادشاهی فرست خونخواره
تا که در دشت را چو دشت کند	جوی خون آورد ز جو باره
عدد مردمان بیفزاید	هر یکی را کند دو صد پاره

## ۲- آبشار عظمت خداوندی

نه در کنعان، نه در بازار مصرت می توان دیدن  
خیالت کرده سرگردان صحرا کاروان ها را  
؟

جلسات کنگره را استادان شناخته شده و زبان دان کنگره هر  
مملکتی اداره می کردند.

یک جلسه را هم دکتر مهدی محقق اداره کرد. این استاد  
خراسانی فاضل سالهاست که یک پایش کاناداست و یک پایش  
ایران، نصف سال را در دانشگاه مک گیل درس اسلام شناسی  
می دهد، و نصف سال را در ایران به نوشتن دائرةالمعارف  
می پردازد، به تمام معنی ییلاق قشلاق علمی و تحقیقی دارد از نوع  
آنهايي که به قول مولانا

در بهاران سوی ترکستان شوند

در زمستان سوی هندستان روند

دیگر سفرهای مصر و هند و سوریه و حج رسمی و اسلامبول و امثال آنها که جای خود دارد.

نه در کنعان، نه ...

سخنرانی خود دکتر محقق در باره «ابن هندو» بود و راهنمای او در طب، در همین مجلس دکتر بهمن سرکاراتی - استاد فاضل دانشگاه تبریز، بحثی جالب از شاهنامه را پیش کشید. خانم مهری باقری که همسر اوست نیز یک سخنرانی داشت در خصوص «شیوا» خدای هندی و طبعاً در سکسیون هندیها ایراد شد.

نگارنده نیز یک سخنرانی کوتاه داشت و براساس این که مخلص سوگند یاد کرده است که در هیچ سمینار و کنگره‌ای شرکت نکند مگر اینکه سخن او به تقریبی برای کرمان و به یاد کرمان بوده باشد، درین جا هم موضوع سخن او «مبادی تولرانس در تاریخ اجتماعی کرمان» تعیین شده بود، سخنرانی قبلاً به فرانسه ترجمه شده بود - چون زبان بین‌المللی کنگره انگلیسی و فرانسه بود - مخلص نیز خیال داشت که آن ترجمه را «روخوانی» کند، البته نه به زبان پاریزین، بل به لهجه پاریزی - یعنی فرانسه‌ای که پنجاه سال پیش در پاریز و سیرجان آموخته بود!

وقتی به حضار مجلس - که جمع قابل توجهی نیز بودند - نظر انداخت متوجه شد که همه آنها غیر از ایرانیان - که عموماً حاضر بودند - و جمعی از ایرانیان مقیم کانادا که حضور یافته بودند - همه مستشرقان و محققان غیرایرانی حاضر در جلسه نه تنها به زبان فارسی آشنایند بلکه خیلی هم وارد هستند، دکتر تفضلی گفت:

چطور است از باستانی پاریزی بخواهیم که همان نوشته فارسی خود را بخواند، مخلص نیز که دنبال بهانه می گشت، پس راه را کوتاه کرد و به زبان آورد که: چون می بینم درین مجلس یکی خواجه حافظ شیرازی است که فارسی نمی داند و یکی ریچارد فرای ایران دوست<sup>۱</sup> بنابراین راه را کوتاه می کنم و به زبان فارسی حرف خود را می زنم، منتهی اشکال کار این است که چون قرار بود به فرانسه حرف بزنم - پس متن فارسی را به حساب اینکه لابد باید اینجا به یک زبان بین المللی حرف زد - همراه نیاورده ام. حالا ناچارم و در واقع اشکال درین است که باید حرف خود را از متن فرانسه - به فارسی ترجمه کنم، و در واقع فارسی را از فرانسه بلغور کنم!

به هر حال، سخنرانی انجام شد و دلائل مفصل آوردم که در طول تاریخ، کرمانیان همیشه با یک تولرانس و سازگاری و همسازی مداوم، یکی دو درجه حال و هوای شهر و ولایت خود را از حال و هوای شهرهای دیگر - که اغلب دچار تعصبات بوده اند - ملایم تر نگاهداشته اند.

در بسیاری از مقالاتم من ثابت کرده ام که اوقیانوس العلماء بسیاری از پیروان نحله ها و ملت ها که در شهرها دیگر ایران تقریباً به کلی نابود شده اند - در کرمان سالها و قرن ها توانسته اند زندگی کنند و بوده اند و هنوز هم هستند، که از آن میان

---

۱- البته شوخی کردم، زیرا فرای، خیلی بهتر از بسیاری از ماها فارسی شیرازی حرف می زند. چون سالها با یک بانوی شیرازی ازدواج کرده بوده است.

از خوارج و اسماعیلیه و فرق مختلف متصوفه و بت پرست های اوغان و هندو و مسلمانان شیعه مثل شیخیه و بالاخره ازلی و بهایی و غیر آن نام بردم و گفتم که حتی «کل شیئی» هم در کرمان داریم که جاهای دیگر نیست. بالاتر از همه دلیل آوردم که در تمام ایران زرتشتیان از میان رفتند و تنها در کرمان و یزد بودند که به صورت اقلیتی فعال و قابل احترام و سازگار با مسلمانان باقی ماندند.<sup>۱</sup>

بعد از پایان سخنرانی، آقای دکتر پورجوادی تعریضاً توضیح دادند که اولاً کرمان هم بدون تعرض به اقلیت ها نبوده چنان که قتل مشتاق نمونه واضح آن است و ثانیاً، اگر این حرف درست باشد - هرچند دکتر طباطبائی کلمه تولرانس را معادل صد درصد این حالت به شمار نمی آورد - به هر حال، اگر این حرف درست باشد، تازه امتیازی برای کرمان نیست - که در حکم بی تفاوتی و سستی و کم کاری است و پوست کلفتی در برابر هر چه پیش آید، و این تهاون باعث خواهد شد که افکار به هم برخورد و تعاطی نکند و مجالس بحث و مجادله پیش نیاید و ذهن ها تشحیذ نشود - و به همین دلیل است که در کل تاریخ کرمان یک شخصیت بزرگ و برجسته چون ابن سینا یا سعدی، یا رازی و امثال آن برنخاسته است. استدلال دکتر پورجوادی در موردی درست بود، ولی از توجه به یک نکته غفلت شده بود و آن اینکه ابن سیناها و رازی ها و

۱- این گفتار در کتاب «پیر سبزپوش آسمانی» به چاپ رسیده، و ترجمه فرانسه آن

نیز در مجموع سخنرانیهای کنگره تورنتو که توسط آقای اکستوبی استاد همان دانشگاه گردآوری شده به چاپ رسیده است.

سعدی‌ها نتیجه سخت‌گیری و تعصب نبوده‌اند بلکه حاصل آزاد فکری و آزاداندیشی بوده‌اند - و کرمان هم - با توجه به جمعیت کم آن - که همیشه حدود یک سی‌ام تا یک پنجاهم کل جمعیت ایران بوده - شخصیت‌های درخور داشته است.

دوم اینکه تنبلی و بی‌حالی و سستی و کم‌کاری - برخلاف تصور - نه تنها در کرمان نیست، بلکه پُرکاری و همت به حد افراط است، بنده تصور می‌کنم کندن یک قنات به طول ۳۶ کیلومتر در ۱۲۰ متری زیرزمین، به طوری که شیب آن و آب‌خورد آن و مستقیم بودن آن دقیقاً محاسبه شده باشد - نه تنها درخور یک تکنیک و فن بسیار پیشرفته است، بلکه حاصل تسلط بر علوم متعدد مثل خاک‌شناسی و گیاه‌شناسی و هندسه و ریاضی و هواشناسی است که به صورت کاربردی به کار رفته، و خیلی اهمیتش و زحمتش بیشتر از کندن دهها «مادی» است که از کنار زاینده‌رود جدا شود و آن وقت شیخ بهایی بیاید و آن را روی زمین محاسبه و تقسیم کند. یا آب دادن نخلستانهای کنار دجله و فرات که هیچ لازم نیست آدم امام باشد یا ریاضی‌دان. یک سر بیل خاک برداری، آب خودش تمام نخلستان را سیراب خواهد کرد.

منتهی، امثال ماها - که نون مورخ بودن را می‌خوریم - کم همتی کرده‌ایم و اسم آن متخصصانی که دو سه هزار سال پیش قنات زریسَف یا فریزَن یا فرمیتَن را طرح ریخته و آب را از ۱۸۰ متر زیرزمین به روی کار آورده و در بیابان لوت، حیات و زندگی را مستقر ساخته‌اند - آری، ما اسم آنها را فراموش کرده‌ایم و توی کتابها نیاورده‌ایم و تاریخ کرمان از نام بزرگانی این چنین خالی



مانده است، ولی البته مردم اصفهان نام مرحوم مجلسی و بیست و چند جلد بحار الانوار او را با احترام و تکریم یاد کرده کتابش را دهها بار چاپ کرده و قبرش را مورد زیارت قرار داده بر سر آن شمع روشن کرده اند - منتهی شما انصاف دهید، آن که قنات زریسف را درین بیابان روی کار آورده خدمتش به نوع بشر بیشتر بوده است، یا آنکه بحار را ساخته، هرچند نام کار او جز یک رشته آب باریک نیست، و نام کار این یک بحار است که به معنی دریاهاست و اوقیانوس ها - و درست مثل مقایسه آبشار نیاگارا است، با آبشار سغدر جیرفت! آری ما از نام اهل فن کوتاه آمده ایم و دیگران، بزرگان خود را اوقیانوس العلماء قلمداد کرده اند.

در سخنرانی خود، من اشاره کردم که شیخ فیروزآبادی در فارس با اینکه مادرش بانویه، زرتشتی بود - خود از قناتی که از خانه زرتشتیان می گذشت آب نمی خورد، و یک بار هم گویا شخصاً لنگ قرمز بسته و زرتشتی کشته بود - و توضیح دادم که در کرمان هیچ وقت نه تنها چنین تعصبی نبوده، بلکه صد سال پیش، خانه امام جمعه کرمان، درست وسط محله زرتشتیان - زریسف - بوده، همانجا که امروز مرکز اداری دانشگاه کرمان است.

و صد سال پیش همان امام جمعه کرمان از کسانی است که کوشش و کمکهای فراوان کرد به مانکجی زرتشتی - که از هند آمده بود- تا توانست فرمان لغو جزیه زرتشتیان را از ناصرالدین شاه بگیرد، و مکاتبات آنها موجود است.

دکتر پور جوادی گفت که این سازشکاری با نحله ها باعث شده که مردم به بحث و مجادله نپردازند و حوزه های علمی وسعت

پیدا نکند و شخصیت‌های بزرگ علمی پیدا نشود. من اشاره کردم که بالعکس، سیصد رساله که حاج محمد کریم خان نوشته دلیل بر این است که بحث و مجادله و گفتگو همیشه بوده است منتهی به جای اینکه خود تیغ بکشند و لنگ قرمز ببندند، قلم را بر کاغذ می‌دواندند و بحث و استدلال می‌کردند - یعنی، اختلاف رأی بوده است، ولی نه به مرحله سوختن و بستن و خانه خراب کردن و کشتن حریف، و این نیز ثابت شده که کشتن اقلیت‌ها و نابود کردن آنها که همفکر ما نیستند، مورث پیدایش بزرگان نشده است - که سعدی و حافظ و مولوی مولود چنین محیطی و چنین طرز تفکری نبوده‌اند و پیدایش آنها دلایلی دیگری داشته است.

در پایان جلسه به شوخی گفتم: خوب، حالا چطور است در همین اتاق آزمایش کنیم و بیائیم یکی از ماها مثل شیخ فیروز آبادی لنگ قرمز ببندد و این خانم سخنان را که زرتشتی زیبای باسوادی است - در همین مجلس بخوابانیم و گوش تا گوش سر از تنش جدا کنیم، و بعد یکی یکی از اتاق خارج شویم، شاید بشود که یکی از ما ابن سینا از اتاق خارج شود یکی زکریای رازی شده باشد و یکی سعدی آخرالزمان از کار درآید. راست فرموده بود مولانا که گفته بود:

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی کار خون‌آشامی است

کوهی از آب      صحبت از مقایسه آبشار سغدر با آبشار  
 نیاگارا کردم. لازم می آید که به هر حال ازین پدیده  
 بزرگ طبیعت هم سخنی بگویم. پدرم یک وقتی از پاریزنامه ای به  
 شعر به یکی از دوستان خود در سیرجان نوشته بود و طی آن اشاره  
 به آبشار باغ هدایت زاده کرده بود گفته بود: آبشاری که در باغ  
 هدایت زاده است هر که ببیند از نیاگارا کمتر نیست.<sup>۱</sup>

هر کس به تورنتو برود و آبشار نیاگارا را نبیند، چنان  
 می نماید که آدمی به زیارت حضرت رضا (ع) برود و لعنت به  
 هارون الرشید نفرستد! یا به انجام مراسم حج توفیق یافته باشد ولی  
 از طواف نساء غفلت کند! مخلص به همت آن دوست با همت  
 خود، ابوسعیدی کرمانی با اتومبیل او به دیدار این غول آبشارها  
 رفتم.

یک رودخانه به پهنای بیش از پانصد و گاهی هزار متر که در  
 واقع یک دریاچه است، با سرعت به راه افتاده، درین محل از ارتفاع  
 ۴۷ متری فرو می ریزد و یک پهنه آئینه وار و صفحه تابناکی از آب در  
 برابر دیده بیننده می آفریند، صدای ریزش آن، که اندکی هولناک هم  
 هست - گوش را به قول قدیمی ها کر می کند.

هزاران آدم همیشه آمده اند که این مولود عجیب طبیعت را  
 ببینند، کشتی هایی هستند که پول می گیرند و مسافرین را لباس  
 مخصوص ضد آب می پوشانند و آنها را توی کشتی - که اطرافش  
 باز است - می نشانند و می برند تا زیر آب، و برمی گردانند. خودش

۱- آبشاری را که در باغ هدایت زاده است      هر که ببیند، از نیاگارا کند غمض بصر

# Niagara Falls

The Wonder of the World



*Free Guide To Niagara Falls, Canada*

یک تفریحی است که البته خیلی ساده هم نیست.

در واقع یک دریای آب از دریاچه اریه سرازیر می شود و به دریاچه اونتاریو می ریزد، و این مرز آبی کانادا و ایالات متحده است، از آنجا به نام رودخانه سنت لرن وارد اوقیانوس اطلس می شود.

نیاگارا چهل و هفت متر (۱۶۷ فوت) ارتفاع دارد - یعنی حدود پنجاه متر دیواری از آب فرو می ریزد. واقعاً موجب اعجاب آدمیزاد است، بگذریم از این که وقتی به یکی از بزرگان-گویا به برنارد شاو گفته بودند واقعاً چقدر عجیب است که این همه آب از آن بلندی فرو می ریزد، شاو در جواب گفته بود:

- هیچ عجیب نیست. عجیب وقتی بود که این همه آب از اینجا فرو نمی ریخت!

خداوند عالم چقدر آب و باران به کوهستانهای مرکزی و غربی امریکا داده که این همه رودخانه از آنها جاری می شود؟ رودخانه ای مثل می سی سی پی که به جنوب می رود و خودش یک دریای خروشان است، و رودخانه سن لرن که در واقع پنج دریاچه متحرک و جوشان است و پایان کارش همین آبشار نیاگارا است - و آدم وقتی رودخانه «سن» و «رُن» را در برابر اینها نگاه می کند، آنها را در حکم مادی های زاینده رود می بیند، و حالا بیا مقایسه کن فی المثل با رودخانه هلیل و خشک رود بم و تنگل راور، درست مثل آن بازیچه هایی که بچه ها توی ریگ ها با لوله آفتابه «باغ بازی» می کنند!

ما که ندیده ایم، آنها که دیده اند می گویند سن لرن در

برابر آمازون جویی است کوچک در برابر یک مادی بزرگ.<sup>۱</sup>  
 صراط مستقیم یک جزیره کوچک به نام جزیره بز کوهی<sup>۲</sup> آبشار  
 را به دو قسمت تقسیم می کند. عرض آبشار حدود  
 ۵۰۰ متر است، اما خود رودخانه، بعضی جاها تا ۳ کیلومتر عرض  
 دارد. پل های متعدد بر روی رودخانه بسته شده که اتا زونی را به  
 کانادا وصل می کند.

خود امریکاییها وقتی بخواهند آبشار را خوب تماشا کنند،  
 می آیند به قسمت کانادایی آن، زیرا منظره آن دلفریب تر است. وقتی  
 یکی از این پل ها را دیدم، خاطرم آمد که من به برکت «پل صراط»  
 توانسته بودم از زیر چماق نقره پل صراط ویزای کانادا رد شوم.  
 این رودخانه یک راه ارتباطی تجارتي مهم است. بیش از  
 پانصد میلیون بوشل گندم از طریق دریاچه سوپریور به خارج صادر

۱. در ایران دو سه تا آبشار هست که منظره جالبی دارند، و از آن جمله آبشار پل تنگ  
 که گروه سیاح آلمانی آن را در لرستان دیده است و می گوید: این همان رودخانه قره سو  
 است که در لرستان به بستر سنگی عمیقی برمی خورد آبشاری به ارتفاع ۴۳ متر و عرض سه  
 متر تشکیل می دهد و از آنجا به خوزستان می رود که همان کرخه باشد. (حواشی سفرنامه  
 گروه، ترجمه مجید جلیلوند، ص ۷۹). و همچنین آبشار شیرآباد گرگان که در علی آباد  
 گرگان است و در فیلم تلویزیونی به شکل نخ سفید در میان جنگل سبز آویخته است، یک  
 آبشار هم در سفد جیرفت هست که اندازه یک لوله آفتابه آب از سی چهل متری می ریزد.  
 ولی البته این آبشارها در مقایسه آبشار لوله های آفتابه ای هستند که فقط به درد آن کار  
 می خورند:

آن جماع طفل چبود ؟ بازنی با جماع پهلوان غازی

می‌شود - که مهمترین محصول صادراتی کانادا است و نصف صادرات آنست و معمولاً به اروپا و شمال آفریقا و امریکای جنوبی و بعضی نقاط دیگر می‌رود، و بسا که همین لقمه نانی که توی سفره ما در ایران است هم از همین جا آمده باشد. کانادا با وسعت بسیار - یعنی حدود سه میلیون و هشتصد هزار میل مربع (بیش از ۶ میلیون کیلومتر مربع)<sup>۱</sup> تنها ۲۶ میلیون جمعیت دارد که ۷ میلیون آن در کبک، فرانسوی‌زبانند و بقیه انگلیسی‌زبان.

حالا تا صحبت پل صراط در میان است برای دلخوشی زبان شناسان خودمان می‌گویم که وقتی من داستانِ نامه خودم را به سفارت کانادا و اشاره به پل صراط به یکی از مستشرقین گفتم، به یاد کلمه صراط افتاد و عقیده داشت که این کلمه صراط صورت دیگر استریت<sup>۲</sup> فرنگی است، و البته نه اینکه قرآن در اهدنا الصراط المستقیم، آن را از فرنگی‌ها گرفته باشد، بلکه اصولاً ریشه هر دوی اینها برمی‌گردد به کلمه شاهراه و شاهروت خودمان - که روت<sup>۳</sup> کلمه آریایی به معنی جاده و خیابان است، و شاهروت به معنی راه اصلی و راه شاهی، و اگر چنین باشد این کلمه در حین عبور از شوش به سارد - که ابتدا و انتهای راه شاهی (شاهروت) بوده باشد در بین راه اطراق کرده و در زبان عربی پاتوق پیدا کرده است.

۱. وسعت تقریباً دو برابر ایران و جمعیت تقریباً نصف ایران. قسمت عمده‌ای ازین

مملکت را دریاچه‌ها پوشانده‌اند که طبعاً ساکنان آن ماهی‌های خوش خوراک هستند.

2. Street

3. Route



آبشارهای لرستان (عکس از ملک شهمیرزادی)



تورنتو،<sup>۱</sup> یک شهر بزرگ، مرکز اقتصادی و فرهنگی و در عین حال توریستی است، کنار دریا یک برج ساخته‌اند به یادگار این سرای سپنج که ارتفاع آن سه پنج است (۵۵۵ متر = ۱۸۲۱ فوت) و حدود دویست متر از برج ایفل و همچنین از بسیاری آسمانخراشهای عالم بلندتر است، در رستوران بالای برج که گردنده هم بود در خدمت آقای مهندس شایگان کاشانی غذایی خوردیم و دریا و شهر را تماشا کردیم. بعضی سالها این شهر ۱۵۰ هزار مهاجر پذیرفته است. جمعیت این شهر ظرف سی سال دو برابر شده (در ۱۹۵۳ ششصد هزار جمعیت داشته) و در ده ساله اخیر به سه میلیون رسیده است. که گویا بیش از سی هزار نفر آن ایرانی هستند.<sup>۲</sup>

کانادا حدود ده ایالت دارد که بیشتر آنها مرزهای خود را با هم به خط مستقیم جدا کرده‌اند، از غرب عبارتند از یوکون، کلمبیای انگلیس، آلبرتا، ساس کاچن وان، هودسون بای، اونتاریو - که تورنتو حاکم‌نشین آن است - و کبک و نیوفونلاند، و بالاخره سرزمینهای شمالی که اغلب یخبندان است و کم جمعیت. کل جمعیت کانادا حدود ۲۶ میلیون تن است که هشت میلیون و نیم آن در ایالت اونتاریو ساکن هستند، و قریب سه میلیون تن ازین جمعیت در تورنتو زندگی می‌کنند - خیلی بیشتر و در واقع ده برابر جمعیت پایتخت - یعنی اتاوا که تنها سیصد هزار تن در آنجا منزل گرفته‌اند. بیشتر مردم انگلیسی زبانند و حدود چهار صد هزار

---

1. Toronto

۲. و یکی از آنها داماد من - شوهر حمیده - که بهرام دانانی اهل سمنان بوده باشد.



نفر به فرانسه صحبت می کنند - که اغلب در کپک هستند.  
 ساکنان کانادا بیشتر مهاجرین هستند - خصوصاً مهاجرین آسیایی. از آن روزها که نفت کشف شد و عالم را - خصوصاً عالم سرد و نزدیکیهای قطب را - گرم کرد، مردم به ولایات سردسیر اقبال و مهاجرت کردند، بنابراین نقاطی مثل شمال اروپا (سوئد و نروژ و ایسلند) و همین کانادا - که چهار ماه زمستان تام و تمام دارد، و فی المثل در همین تورنتو ممکن است سه چهار ماه درجه حرارت از صفر بالاتر نرود - مورد اعتنای مردم قرار گرفت و از اکناف عالم و «مَنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» مردمان به آنجا روی نهادند.  
 عجیب آنکه بسیاری از مهاجرین کانادا مردم هندوستان هستند که از گرمترین نقاط دنیا به سردترین آن روی نهاده اند - جمعیتی کثیر و اقلیتی عظیم که کم کم تبدیل به اکثریت شده و مجامع بزرگ فرهنگی و اقتصادی پدید آوردند. چینی ها نیز چنین کردند.

ازین سبب است که امروز بیشتر مهاجران آسیایی ساختمانهای بلند کانادا متعلق به این جوامع است، و هیچ عجیب نیست اگر مرکز تحقیقات آسیایی کانادا، چهار صد استاد آسیایی عضو داشته باشد و دانشگاه مونترال مرکز مهم شناخت فرهنگ آسیایی به شمار آید، و در کانادا دانشگاه بزرگ شستری<sup>۱</sup> تأسیس شود که مرکز تحقیقات «هند و کانادائی» است - و

---

۱ - Shastri. همان رئیس جمهور هند است که برای امضاء قرارداد صلح پس از جنگ با پاکستان به شهر دوشنبه رفت و قرارداد را امضاء کرد و در همانجا جان به جان آفرین تسلیم کرد. سودا چنین خوش است که یک جا کند کسی!

# NIAGARA

## FALLS

CANADA

6 DETACHABLE POST CARDS



اگر سر پل صراط بپرسند که تو ابشار نیاگارا دیده‌ای؟ جواب  
چه خواهی گفت؟

بزرگترین کتابخانه کانادا به کمک و همت هندیها غنی شده است. آنها که از غرب امریکا - و در واقع از شرق آسیا - مثل چین و ژاپن و کره و هندوچین آمده‌اند - نیز سازمانها و تشکیلات فرهنگی بزرگ برای خود دارند، و اتفاقی نبود اگر افتتاح کنگره با رقص دختران کره‌ای شروع می‌شد، رقص دستمال که حرکات پارچه‌های لطیف مثل هاله‌ای از نور بر اطراف اندام و چهره آن دختران زیبا، موج می‌افکند. اینها از طریق اوقیانوس آرام، آرام آرام نواحی غرب کانادا مثل وانکوثر و کلمبیای انگلیس را اشغال کرده‌اند.

شهرهای بزرگ کانادا مملو است از ینگونه مهاجرین، شهرهایی مثل هالیفاکس، مونترال، تورنتو، ادمونتون، وانکوثر، ویکتوریا، و امثال آن.

دکتر طاهری سمنانی که از ایرانیان مقیم کانادا و حقوقدان و مشاور یک مؤسسه حقوقی ست می‌گفت که کانادا - و حتی تورنتو - هنوز ظرفیت و تقاضای خیلی بیش ازین‌ها مهاجر دارد، منتهی برای اینکه تأمین اجتماعی و ایجاد شغل و تهیه مسکن مهاجرین دولتها را در بن‌بست نگذارد، آمده‌اند و یک سقف متناسب برای پذیرش تعداد مهاجر گذاشته‌اند، و این در سال از صد و پنجاه هزار تن فراتر نمی‌رود.

متأسفانه ایرانیان مقیم تورنتو - و اصولاً کانادا - یک سازمان متمرکز فرهنگی و اجتماعی ندارند. آقای کاظمی بازنشسته هواپیمایی، و مهدی آقا مهین - معلم بازنشسته کرمانی مقیم تورنتو - هر دو می‌گفتند - که به همین جهت بسیاری از ایرانیان - حتی همولایتی‌ها از وجود یکدیگر درین سرزمین خبر ندارند. دیگر

انجام مراسمی دسته‌جمعی - مثل اعیاد نوروز و سیزده یا مراسم مذهبی مسأله‌ایست که هیچوقت به صورت گروهی صورت نمی‌پذیرد.

در این مورد زرتشتی‌ها از مسلمانان جلوتر هستند، زیرا لااقل یک آشکده متمرکز دارند. در مورد زرتشتیان و مهاجرت آنها نکته‌ای هست، ما خبر داریم که گویا حدود ششصد خانوار زرتشتی به وانکوثر مهاجرت کرده‌اند و حدود چهار صد خانوار زرتشتی نیز در تورنتو اقامت دارند، و اینان هم مهاجرین ایرانی هستند و هم مهاجرین هندی - پارسیان هند - و هم مهاجرینی زرتشتی که از هند به افریقای جنوبی مهاجرت کرده بوده‌اند و از آنجا ناچار به مهاجرت به کانادا شده‌اند.

چنان می‌نماید که داغ مهاجرت در طی قرون و هزاره‌های طولانی بر پیشانی اینان خورده بوده است. دو سه هزار سال پیش از صحراهای سرد سیبری به نواحی معتدل ایران آمدند، در ایران بعد از اسلام هوای ایران به آنان نساخت و جای گرمتری طلبیدند و ناچار به مهاجرت به هند شدند، از آنجا هجرتی به افریقای جنوبی - که گرمسیر بود - صورت گرفت، بعد باز نوبت قشلاق آمد، و به دلائل اقتصادی و سیاسی و عقیدتی - و رنگ - ناچار باز به سرما پناه بردند و آشکده خود را در کانادای سردسیر دائر ساختند.

مناسبات عارفانه یک مرکز مطالعات اسلامی بسیار مهم نیز در مونترال - دانشگاه مک‌گیل دائر شده، هندیها و پاکستانیها و ژاپنیها در آن فعالیت دارند، ولی البته استاد بزرگوار خودمان دکتر مهدی محقق که طلبه‌ای است در لباس اهل طلب و

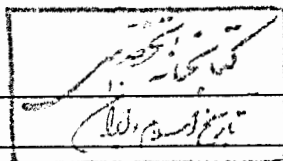
این روزها در کانادا دهها کتاب مهم فلسفی و حکمی و فقهی ایرانی - فارسی و عربی را به چاپ رسانده، دهها دانشجوی محقق در آن ولایت تربیت کرده، افکار و آثار کسانی مثل ملاصدرا و حاج ملا هادی سبزواری را - که ما ایرانیها به زحمت در دانشگاههای خودمان آنها را می توانیم هضم کنیم - به زبان چینی ها و ژاپنی ها در کانادا تعلیم و چاپ و توزیع کرده است.

میان کانادا و انگلستان هنوز یک مناسبات عارفانه وجود دارد، یک مملکت مستقل هنوز سکه و نوبت به نام ملکه الیزابت می زند و گاهگاهی ملکه انگلستان برای دیدن مسابقات اسبدوانی به این مملکت پر طول و عرض می آید. مهمترین دانشگاه آنجا ویکتوریا کالج و کوئینز کالج، همه نام ملکه انگلستان را دارند و اسکناسهای دلار کانادایی - نقش ملکه را بر خود باقی نگاهداشته اند و پارک ملکه<sup>۱</sup>، مأمّن سنجابهایی است که با آدمیزادگان خو گرفته، با جست و خیز بر روی درختان کهن آن، تماشاگران را مشغول می دارند.

علاقه ایرانیان مقیم کانادا و نقاط دوردست درین کنگره به خوبی به چشم می خورد. بعضی از راههای دور آمده بودند - و همه می دانند که جابجا شدن در آن ولایت چقدر گران تمام می شود. مثلاً خانم هما قائد شرقی - یک دانشجوی ایرانی شیرازی مقیم مونترال - به هزار زحمت خود را از مونترال به تورنتو رسانده بود - و در تمام جلسات که مطلبی مربوط به ایران بود شرکت می کرد، یا خانم

---

1. Queen's Park



فخری شاهق حریری که از «الیکوت سیتی» آمده بود، یا خانم لیلی شرمینی - مقیم همان تورنتو - که تمام ساعات کنگره - خانه و زندگی را کنار گذاشته به مباحث مورد علاقه خود دل مشغولی داشت.

استاد احسان یار شاطر که حق بزرگ بر گردن ایرانشناسان و ایرانیهای فرهنگی مقیم خارج دارد، دو سه روز آخر کنگره آمده بود، ولی البته صحبتی نداشت و تنها تجدید دیداری با اهل تحقیق کرد. دکتر کاظم تهرانی استاد دانشگاه پرتلند نیز درین جمع بود.

احسان یار شاطر اصلاً همدانی است - و امروز یکی از شناخته‌ترین استادان ایرانی در آمریکا است که دائرةالمعارف بزرگ ایرانیکا را به زبان انگلیسی چاپ می‌کند - آن نیز با چه تمهیداتی و فراهم آوردن چه امکاناتی. همچنین آن شاهنامه که اینروزها دارد در انگلستان چاپ می‌شود نیز به همت اوست و با کوشش دکتر خالقی مطلق.

شب آخر کنگره، اعضاء سفارت ایران از اتاوا نهیب امریکا (پایتخت کانادا) به تورنتو آمدند - فاصله چندان زیاد نیست - و یک مهمانی به افتخار اعضاء ایرانی کنگره دادند در «رویال یورک هتل»، که درین مهمانی بیش از دویست نفر از اعضاء کنگره شرکت داشتند. پس از صرف شام، طبق معمول، سخنرانیه‌ها شروع شد، سخنرانیهایی که من نه به عنوان «دسر» بلکه به عنوان

۱. چهل و پنج سال پیش که دکتر یارشاطر در جلسه دفاع دکتری خود از رساله خود دفاع می‌کرد - من دانشجو نیز تماشاچی بودم مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، بعد از آنکه ایرادها گرفت، این جمله سعدی را به زبان آورد که «بحمدالله» ایشان یارشاطر نه به بارخاطر و همین جمله رساله را با قید بسیار خوب گذراند.



همان «جوارشانات»<sup>۱</sup> قدیم خودمان به حساب می آورم، جوارشناتی که گاهی هضم بعض غذاهای درشت را آسان می کند.

دکتر پور جوادی به عنوان مژده خبر داد که هم امروز، به ما خبر رسید که دولت عراق قرارداد ۱۹۷۵ م. / ۱۳۵۳ ه. را پذیرفته و لشکر خود را از خاک ایران بیرون می برد و خط «تال وگ» را در شط العرب نقطه حل و فصل مسائل مرزی می شناسد و... البته همه دست زدند. این حرف را صدام حسین برای این زده بود که کویت را اشغال کرده بود، و نیروهای آمریکا به او نهیب زدند و خود را به عربستان رساندند، و صدام، برای اینکه خیالش از هزار کیلومتر مرز شرقی خود - ایران - راحت بوده باشد حاضر به ایراد این قول شد و ایران هم در جنگ خلیج بی طرفی خود را اعلام کرد.

مخلص، در همین عمر کوتاه خود، دوبار نهیب آمریکا را شنیده است: یکی در روزگار اشغال آذربایجان توسط شوروی ها - و پس از آن که مرحوم قوام السلطنه به مسکو رفت و قول نفت داد، آمریکا - که تا آن روز تنها دولتی بود که بمب اتم داشت - در شورای امنیت، زمزمه ای نهیب گونه کرد که آن نهیب، حسین علاء را کمکی بود، و سپاهیان شوروی از این طرف ارس به آن طرف ارس رفتند؛ و اینک بار دوم، باز در حیات ما - و پس از چهل و سه سال - باز در بیابانهای عربستان، از آمریکا «کرّ و فرّی» نهیب مانند برخاست که صدام بی درنگ پای خود را از دور و بر کرخه و شط العرب عقب کشید.

۱. این کلمه قدیم فارسی است که به عربی هم رفته و معجونی از ادویه و ترشی هاست و کمک

به هضم غذا می کند. (معجم الادباء، یاقوت، ج ۱۸، ص ۹۰).

درین مجلس مهمانی، دکتر ریچارد فرای - ایراندوست که یکی از متخصصین بزرگ تاریخ آسیای مرکزی است - از جانب همه شرق‌شناسان حاضر در جلسه تشکر کرد و در واقع مجلس خداحافظی یا «گودبای پارتی» سفارت ایران در هتل بزرگ «پادشاهی = رویال» پایان یافت.

آن روز که آن شام داده می‌شد، ما هنوز نمی‌دانستیم در کویت و عراق چه خواهد شد. امروز که این یادداشت نوشته می‌شود، عراق با فزونی تمام از سرزمین کویت خارج شده، و آن سرزمین پُر ثروت و آن مردم پُر پول را به صورت دیاری قفر و مردمانی فقیر درآورده است و چاههای نفت آنها در آتش کینه می‌سوزد - ششصد چاه که می‌گویند چند سالی طول خواهد کشید تا خاموش شود. علم بهتر است تکنولوژی غرب، پانصد هزار سرباز عراقی را چنان یا ثروت؟ «زمینگیر» کرد که از گوشه و کنار بیابان شب‌گریز کردند. آن سرنوشت ثروت بی‌کران بود و این سرگذشت علم و تکنولوژی بی‌امان

از قدیم در کلاسها به ما موضوع انشاء می‌دادند که، «علم بهتر است یا ثروت؟» هر کسی به تناسبی گاهی جوابی می‌داد، و البته بیشتر طرفداری از علم می‌کردند و ثروت را می‌کوفتند - و معلوم بود که از ترسِ جوّ کلاس، و بیم طرفداری از پولداران - حتی بچه‌های پولدار هم می‌نوشتند: آقا علم بهتر است از ثروت، زیرا ثروت زود تمام می‌شود و علم روز به روز بیشتر می‌شود و باقی می‌ماند، و امثال این حرفها...

وقتی جنگ ایران و عراق تمام شد، و ما قطعنامه شورای

امنیت را پذیرفتیم، بر همه ما ثابت شد که: آری، علم بهتر است از ثروت، زیرا ما از تکنولوژی جدید جنگ - خصوصاً فنون موشکی زمین‌گیر شده بودیم - تکنیکی که البته اصالتاً از عراق نبود، ولی وکالتاً از جانب شوروی و سایر کشورهای عالم آن را به دست آورده بود و همه فهمیدند که این تکنولوژی نتیجه علم است.

سالها پیش ازین - حتی چند صباح قبل از انقلاب، من در کتاب خود نوشته بودم: «... آن روز که ما در کشمکش این بودیم که جبرئیل امین فرمود: «لَو دَنُوتُ اَنْمَلَةُ لَا حَرَقْتُ»، یا در باب اسبهای پردار سلیمانی مباحثه داشتیم - در همان لحظات، اسرائیل، موشک گابریل (جبرئیل) خود را روی امواج دریای مدیترانه به جست‌وخیز درآورده بود -...»<sup>۱</sup> در واقع اولاد حضرت سلیمان، اسبهای پردار سلیمانی را در آسمان و روی دریا به پرواز درآورده بودند.<sup>۲</sup>

گذشت و گذشت - این روزها که این سطور به چاپ می‌رسد، جنگ کویت نیز پایان یافته و آمریکا و متحدینش، با برتری چشمگیر تکنولوژی، همه آنچه را که عراق با آن ما را جایگیر کرده بود - همه را خنثی کردند و طلسم جادوئی آن را شکستند و «پترپوت»ها آن موشک‌ها که تهران را از جمعیت خالی می‌کردند - در آسمان منفجر ساخته به «پتل پورت» انداختند، پس، تقریباً برای ما انشاءنویس‌های پنجاه شصت سال پیش، امروز پس از نیم قرن، ثابت شد که «آری، علم بهتر است از ثروت»، اما برای اینکه

۱ - سنگ هفت قلم، چاپ اول، ۱۳۵۸، ص ۶۲۰.

۲ - در باب این اسبها رجوع شود به نون‌جو، ص ۳۶۴؛ از سیر تا پیاز، ص ۴۴۴.

**Herald Tribune**  
Published 9 a.m. Five Days a Week (Sundays and Public Holidays)

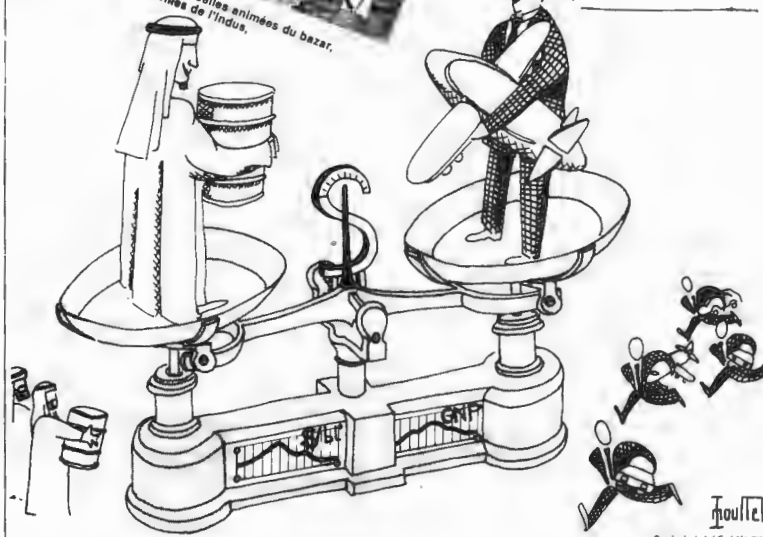
# INDIA AND FINANCE

ART  
 23, 1985



Hautes en couleurs, les ruelles animées du bazar, véritable cœur des villes de l'Inde.

تراژدی ترازوی حق  
 یک جهانی مثل اینکه لنگی داره!



Graphic by Isobel Carabott

آنهایی که در انشاء خود ثروت را انتخاب کرده بوده اند دلی از آنها به دست آمده باشد، جمله جوابیه را اینطور تصحیح می کنم، که آری البته «علم بهتر است از ثروت، به شرط اینکه آن علم در خدمتِ ثروت بوده باشد. زیرا، ثروت و سرمایه داری عالم، علم را دریافت و در اختیار خود گرفت، و با آن علم، جباریتِ کمونیسم را شکست داد. به عبارت دیگر، دوره طلائی هفتاد ساله تسلط کمونیسم بر نیمی از عالم، به کمک علم شکسته شد - منتهی علمی که مستقیماً در اختیار سرمایه داری و ثروت بود - نه در اختیارِ کمونیسم و پرولتاریا...».

شوری شد و از خوابِ عدم دیده گشودیم  
دیدیم که باقی است شبِ فتنه، غنودیم،<sup>۱</sup>



## ASIAN STUDIES IN CANADA

### ۳- عطسه شیر

به یاد جلوه‌ای، چون گردباد، از بی‌قراری‌ها  
طپیدن‌های دل، صحرا به صحرا می‌برد ما را  
الفت شوشتری

قرار بود بعد از کنگره تورنتو، سری به «اوترخت» هلند نیز  
بزنم.

در بازگشت از تورنتو، در پاریس دو سه روزی اطراق کردم.  
یک استاد پر کوشش ایرانی که سالهاست در هلند (اوترخت) به  
تدریس و تحقیق مشغول است - تورج اتابکی - با زحمت بسیار از  
گوشه مهمانخانه کوچکی به کمک دو سه تا کرمانی که در آن جا  
کار می‌کنند - بردران امینائی - و درس هم می‌خوانند و خوب هم  
درس می‌خوانند - مرا پیدا کرد و رسماً دعوت‌نامه کنگره اوترخت  
را به من اعلام نمود.

این کنگره اکنون پانزدهمین اجلاس خود را در هلند ترتیب

می داد، و به عنوان «تحقیقات عربی و اسلامی اروپا» (Union Européenne des Arabisants et islameisants, XVe Congés.) می شود و هر چهار سال یک بار تشکیل می شود، بنابراین نخستین جلسه آن حدود شصت سال پیش تشکیل شده بوده است.

کنگره پانزدهم مطالعات عربی و اسلامی اوترخت، تحت ریاست پروفیسور فردریک یونگ<sup>۱</sup> استاد ترک شناس و فارسی آشنای دانشگاه تشکیل شد و اعضای مدیره آن عبارت بودند از ژ. کی، تورج اتابکی (استاد ایرانی دانشگاه اوترخت)، ماک وان دام، آبه دیونگ، اولین لاندمان، نیکو لاندمان، روئل اوتن، هانس تئونیسن، اس. ت. وان آسموت، اینگرید وروژ، مارولوس ویلم سن.

آکادمی هنر و علوم سرزمینهای پائین دست<sup>۲</sup>، و دانشگاه اوترخت، و مؤسسه فرهنگی هوتسما و شهرداری ریچ سن بورگ ترتیب تشکیل این کنگره و مخارج آن را داده بودند.

مجلس روز ۱۳ سپتامبر ۱۹۸۹ م/ ۲۲ شهریور ۱۳۶۹ ش. ۲۲/ صفر ۱۴۱۱ ه. افتتاح شد. یک دوست کرمانی - آقای ودیعی عضو سفارت ایران در هلند نیز مخصوصاً خود را به این مجلس رسانیده بود - بعضی اعضای سفارت کشورهای دیگر نیز مثل آقای توحید احمد رایزن فرهنگی پاکستان در بروکسل (بلژیک) آمده بودند در جلسه افتتاحیه، و بعضی از اعضای سفارت ترکیه و شوروی

1. F. Jong

۲. Pays - Bas ترکیب «پایین دست»، و «پا به جهرو» برابر «پنی با» به

کار برده ام شاید از سرزمین های پست بهتر بوده باشد.

و بلژیک نیز حضور داشتند.

کنگره دو بخش عمده را مورد نظر قرار داده بود، یکی جنبه‌های تاریخی و فرهنگی به طور عام تحت عنوان گسترش مذاهب گوناگون اسلامی<sup>۱</sup>، و دیگری زن در تحولات تاریخی اسلام<sup>۲</sup> بیشتر سخنرانیها کم و بیش در حول و حوش همین مسائل دور می‌زد، و البته بعض آنها هم ازین دو متن بی‌فاصله نبود. هر روز پانزده سخنرانی انجام می‌شد.

از جمله سخنرانان، یکی خانم دون کیر<sup>۳</sup>، از بروکسل بود که درباره «چند چهره از زنان شاهنامه» صحبت کرد.

آقای ویلد<sup>۴</sup>، (از بن) در خصوص مقامات ابن فقیه سخن گفت (مربوط به ۴۱۰ هـ / ۱۰۲۰ م). و ژ. کانوا<sup>۵</sup> (از ونیز) از شعر و اجتماع در سیرت بنی هلال صحبت کرد. مولینا لویز<sup>۶</sup> (از اسپانیا) یک حکومت عربی را در گرانادا (غرناطه) شناساند. کیمبر<sup>۷</sup> (از سنت آندروز) درباره وزارت در عهد المهدی - خصوصاً ابو عبید وزیر مهدی عباسی براساس «الوزراء والکتاب» جهشیاری و

1. Origins and development of Islamic sects.

2. Women in istamichistoriography.

3. A. Doncier

4. A. Wild

5. G. Canova

6. M. Lopez

7. R. Kimber



## ابن العدیم مطالبی گفت.

۱. داستان این وزیر از عجایب روزگار است. او روزی به محضر المهدی وارد شد. خود گوید: «مجلسی دیدم در غایت آراستگی، و کنیزکی خوب صورت، مهدی گفت: ای یعقوب، این مجلس را با فرش واوانی و کنیزک به تو بخشیدم... اما مرا به تو حاجتی است. من برخاسته به عرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که به این عبارت به خدمت مأمور شود؟ هر حکمی که صادر گردد منت بر جان نهاده قبول می نمایم. مهدی گفت: به خدای که چنان کنی؟... گفتم آری. گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور. بفرموده عمل نمودم، آنگاه صد هزار درم به من انعام کرده، گفت: می خواهم که فلان علوی را به قتل برسانی... من کنیزک را با اسباب مجلس به خانه برده علوی را طلبیدم و او را مرد خردمند سنجیده گونه یافتم، در اثناء محاوره می گفت: ای یعقوب، تو روا می داری که در روز قیامت به خونِ پسرِ دختر پیغمبر مأخوذ گردی؟ گفتم لا والله. اما بگوی که چه باید کرد. گفت: دست از من بازدار تا نیم شب به طرفی بیرون روم... او را با دو رفیق گسیل نمودم. آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته، فی الحال نهانی کس پیش مهدی فرستاد... و مهدی هم در آن شب جمعی را روان ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته به دارالخلافه بردند.

یعقوب گوید: چون روز دیگر به ملازمت مهدی رفتم، پرسید که علوی را چه کردی؟ جواب دادم که خاطر امیرالمؤمنین را از وی فارغ گردانیدم. گفت: مُرد؟ گفتم آری، فرمود که به خدای چنین است؟ گفتم بلی. گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور. به موجب فرموده عمل نمودم. بعد از آن مهدی، آواز برکشید که ای غلام، مردمی را که درین خانه اند بیرون آر! و غلام در خانه گشاده، علوی را با رفیقانش به مجلس آورد.

من غرقِ عرقِ خجالت گشته از پای در افتادم. پس مهدی اشارت کرد تا مرا به زندان برده در تک چاه تاریک انداختند، و من مدتی در آن موضع موحش مانده، قوت چشم من نقصان پذیرفت و موی اندام من مانند موی چهارپایان بلند و درشت گشت. آخر الامر شخصی





الاتحاد الاوروبي للدراسات العربية والاسلامية

## المؤتمر الخامس عشر

اوترخت ، دريبرغن - هولندا

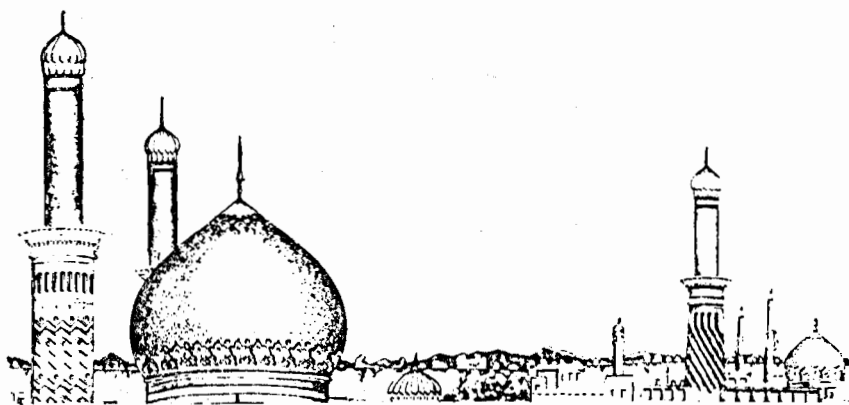
١٣ - ١٩ سبتمبر ١٩٩٠

UNION EUROPÉENNE DES ARABISANTS ET ISLAMISANTS

## XV<sup>e</sup> Congrès

Utrecht / Driebergen - Pays-Bas

13-19 septembre 1990



© M.Th. Houtsma-Stichting, Utrecht

آقای دن هی جر<sup>۱</sup>، (از لیدن) بحثی مستوفی درباره قحطی های عجیب هفت ساله پی در پی مصر در قرن پنجم کرد. (۴۵۷ هـ / ۱۰۶۵ م. تا ۴۶۴ هـ / ۱۰۷۲ م). راست گفته اند که ملخ مصری وقتی بیاید هفت سال محصول را می خورد.

بحث این قحطی ها واقعاً شنیدنی و اعجاب انگیز بود. قحطی هایی که قحطی های معروف کرمان را از یاد ما برد، قحطی هایی که مردم پستان زنهای مرده را می بریدند و می خوردند!<sup>۲</sup>

→

مرا بیرون آورده به جایی برد و گفت: بر امیرالمؤمنین سلام کن. چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی؟ گفتم بر مهدی. گفت: او به رحمت حق پیوسته است. گفتم بر هادی؟ گفت او نیز نمائند. گفتم بر هارون الرشید؟ گفت بلی، اکنون حاجتی بخواه، گفتم می خواهم که در مکه ساکن باشم. گفت این حاجت روا باشد، دیگر چه می خواهی؟ جواب دادم که کار من از آن گذشته است که دیگر چیزی خواهم. آنگاه مرا به حریم حرم فرستادند. گویند که مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون به مکه رسید پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود.» (حبیب السیر، ج ۲، ص ۲۲۴).

J. Heuier . - :

۲. این همان قحطی است که در زمان المستنصر بالله پیش آمد، و نوشته اند که نمونه آن را تنها در زمان یوسف صدیق نشان داده اند - گفته اند که درین قحطی یک دانه نان را به پنجاه دینار خریده اند، و مادر مستنصر و دخترانش از فشار قحطی به خارج از مصر مهاجرت کردند، و یک قحطی هفت ساله بوده است. (رجوع شود به کوچه هفت پیچ، چاپ چهارم، ص ۲۹۳)

این پدر آقای آرتا<sup>۱</sup>، (از وین) درباره مذهب گریگوری در و آن پسر قبال اسلام (قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی - هشتم و نهم هجری - عصر مغول و تیمور) صحبت کرد. لوزا<sup>۲</sup> (از پراگ) در مورد عقاید یک کشیش فرانسیسکن در قبال اسلام بحث به میان آورد.

من، ده سال پیش، در ایتالیا، به دیدار کلیسا و مقبره سنت فرانسیس رفته‌ام - مردی روحانی که یک نوع مذهب عارفانه کلیسایی را باب کرده و گروهی کثیر در عالم پیرو دارد. مردی از نوع شاه‌نعمت‌الله ولی که هنوز هم وقتی پاپ به زیارت کلیسای او در آسیسی می‌رود، پای را برهنه می‌کند. این طایفه در عیسویت یک نوع بینش عارفانه باب کرده‌اند که خود باید بحثی دیگر در باب آن پیش کشید.<sup>۳</sup>

یک خانم فرانسوی آ. م. آده،<sup>۴</sup> (از پاریس) در مورد پدران و فرزندان در قرن سیزدهم میلادی - هفتم هجری - صحبت کرد؛ بحثی تربیتی براساس پندنامه‌ها و عنوانش این بود:

آن پدر و این پسر: Tel Père. Tel fils

نوبت به من بنده باستانی پاریزی (از پاریز) رسید که بعد از خانم پاریسی حرف بزنم. پس روخوانی کردم نوشته خود را در باب

1. M. Arta      2. A. Losa

۳. رجوع شود به مقاله نگارنده در یادواره مرحوم دکتر سادات ناصری، از انتشارات

دانشگاه علامه طباطبائی. - و هم چنین کتاب «پیر سبزپوشان».

4- A- M. Edd-e

هوتسما و کتاب سلجوقیان و غز در کرمان، و سخن خود را نه به فرانسه به لهجه پاریسی، بل به فرانسه با لهجه پاریزی - فرانسه‌ای که پس از جنگ جهانی دوم - پنجاه سال پیش ازین - نه در پاریس بل در پاریز آموخته بودم پس به لهجه پاریزی با این عبارت ابتدا کردم:

Tel Père, Tell Fille

این پدر، و آن دختر، دو پاریزین<sup>۱</sup> و مقصودم خانم اده بود.<sup>۲</sup>

بحث درباره هوتسما، باعث شد که جمعی از مدرسه مولانا<sup>۳</sup> اعضاء کنگره تقاضا کنند که دسته جمعی به زیارت قبر هوتسما<sup>۴</sup> بروند، و این کار چنان که خواهم گفت انجام شد. خانم هیلن براند<sup>۴</sup> (از ادینبورو، اسکاتلند) در مورد معین الدین پروانه سخن گفت.

معین الدین پروانه آدم عجیبی است - گویا اصلاً کاشی است، او خود را در دستگاه هولاکو خانی آنقدر نزدیک کرد که هولاکو او را به حکومت آسیای صغیر - خصوصاً قونیه فرستاد. مولانا در آن وقت در قونیه بود - معین الدین خانقاهی ساخت، مجذوب مولانا بود - چنان که «منقول است در سرای معین الدین پروانه، شبی سماع عظیم شده بود... و در آن شب، حضرت مولانا شورهای عظیم

#### 1. Pavisien Parisienne

۲. و این سخنرانی در باب کرمان همه بر مبنای آن سوگندان بود که عهد کرده‌ام با خدای خود که در هیچ کنگره و سمیناری شرکت نکنم مگر آن که به تقریبی و تحقیقی سخن از کرمان به میان آید.

3. Houtsma

4. Hillenbrand

می کرد و نعره های پیایی می زد...»<sup>۱</sup> در باب خیرات و عدل پروانه وقتی صحبت می کردند، «مولانا فرمود که یاران راست می گویند و آنچه می گویند صد چندانست»<sup>۲</sup> «پروانه دست مبارک حضرت خداوندگار [مولانا] را بوسه ها می داد و عذر ها می خواست... منقولست که روزی معین الدین پروانه گفته باشد که حضرت خداوندگار، پادشاه بی نظیر است... اما مریدانش به غایت مردم بدند و فضول نفس».

پروانه در قونیه خانقاهی ساخته بود و «شیخ تاج الدین اردبیلی شیخ خانقاه پروانه بود» همچنین «معین الدین پروانه در شهر قیصریه مدرسه عالی ساخته بود، می خواست که... قطب الدین شیرازی را... در آنجا مدرّس کند...» و خاوندزاده دختر معین الدین پروانه نیز از مریدان بود و با «کراختون» همسر مولانا مناسبات داشت، و خانقاه نیز «به دختر پروانه تعلق داشت».<sup>۳</sup> ببینید واقعاً چه شلم شوربایی بوده در آن روزگار در قونیه و این پروانه کاشی چه آتشی برپا کرده بوده است.

پروانه برای فخرالدین عراقی نیز خانقاهی ساخته بود.

عجب آن که پایان کار معین الدین محمد پروانه دست کمی از پروانه ندارد، مصریان به آسیای صغیر حمله بردند، و بعض نواحی را تصرف کردند، بُندُ قدار حاکم مصر با غنائم بسیار به

۱. مناقب العارفین، ص ۹۹ و ۱۰۷.

۲. همان، ص ۹۵۲.

۳. همان، ص ۹۵۲.

مصر بازگشت. «چون ابقاخان بر کیفیت این حادثه خبر یافت عنان عزیمت به صوب روم تاخت و تیغ سیاست از نیام انتقام کشیده، معین‌الدین پروانه را با دویست هزار مسلمان نمازگزار شهید کرد...»<sup>۱</sup>

هوای مجلس کلام خانم هیلن براند - کلامی عارفانه و روحانیان آشناک بود - چنان که نام خود نویسنده نیز همین معنی می‌دهد (= گویا، هیلن براند، به آلمانی، به معنی شعله آتش است - پروانه نیز که لقب معین‌الدین است - با شعله آتش آشنایی و پیوند دیرینگی دارد). بدین سبب معلوم بود که سخنان این بانوی خوش کلام محقق، تا چه حد، به قول حافظ، هوای مجلس روحانیان را معطر کرده بود.

یک شمع، شبی هزار پروانه کشید...

مجلس ما هم در فضای یک کلیسای بزرگ قدیمی - که در متن دانشگاه بود و در حکم کلاس شده بود - تشکیل می‌شد، و نوری که از پنجره‌های رنگین شیشه‌بری چهارصد پانصد ساله می‌تافت، حال و هوایی روحانی به مجلس می‌داد.

سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان  
ورنه پروانه ندارد به سخن پروائی

۱. حبیب‌السیر، ج ۳ ص ۲۵۵، این حوادث ظاهراً به سال ۶۶۸ هـ / ۱۲۷۰ م. رخ

این هم از عجایب عصر مغول است که یک کاشی به آن مقام می‌رسد که حاکم روم می‌شود:

هرکسی باشمع رخسارت به وجهی عشق باخت

زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

و بالاتر از آن حالات عجیب این آدم است، مردی که در عین حکومت روم، هم با مولوی مجلس سماع دارد، و هم دخترش در آن مجالس شرکت می‌کند، هم برای شیخ فخرالدین عراقی خانقاه می‌سازد، و مجلس مشاعره‌ای راه می‌اندازد که خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان، و ملک افتخارالدین زوزنی، و مجدالدین همگر در آن شرکت دارند و سعدی و امامی هروی را هم به معارضه می‌طلبند و شعر مشترک می‌گویند - که خود عالمی دیگر دارد.<sup>۱</sup>

از محیط روم در آن روزگار هم نباید غافل بود، مولانا در محیطی زندگی می‌کرد که حکومت «ترکی» بود - به قول خودش با «دَبّوس» و زبانِ او فارسی بود - که مولانا بدان شعر می‌سرود؛ و فکر و اندیشه، یونانی بود و بقایای فرهنگ و فلسفه یونان - که اساس معرفت جهانی بود. مولانا زائیده این جوّ است و تأثر یافته ازین محیط.

این خانم هیلن براند همان کسی است که از من دعوت کرده بود تا برای یادواره «ال‌ول - ساتن» مقالتی بنویسم، و مقاله سوداگران آبنوس به همین منظور نوشته شد.<sup>۲</sup>

۱. رجوع شود به حبیب‌السير، ج ۳، ص ۳۸۷.

۲. هشت‌الهی، چاپ دوم، ص ۴۳۰ تا ۷۲۰



اسمور<sup>۱</sup> (از آمستردام)، در حق شعرای عصر فاطمی صحبت کرد. خانم اسکوت میثمی<sup>۲</sup> - زنی بلند قد (از آکسفورد) مقالاتی در یک روش و قاعده شعری عربی (مجون = شوخی و طنز) بحث پیش کشید.

خانم میثمی فارسی را بسیار لطیف صحبت می کند، ولی البته ایرانی نیست، و نام و فامیل او حکایت از بستگی با یک خانواده شرقی دارد. آنقدر هم علاقه به ایران و ایرانی و زبان فارسی دارد که در مواردی با بردن اسم شهرهایی مثل اصفهان و شیراز، اشک در چشمان او حلقه می زد.

بسیاری از شرکت کنندگان از نقاط دوردست و در عین حال اندکی ناشناخته آمده بودند، و معلوم شد که در گوشه و کنار نیز هنوز بحث در ادب و فرهنگ عرب و اسلام و خاورمیانه و ایران جای خود را دارد.

اما از بعض شهرهای دست دوم: فی المثل کارمونا گونزالتز<sup>۳</sup> که از مرسیه (اسپانیا) آمده بود<sup>۴</sup>، و آرکاس کامپوی<sup>۵</sup> که از «تنه ریف» (جزایر کاناری) آمده بود و در حق «واضح» تألیف

1. P. Smoor

2. J. Scott Meisami

3. C. Gonzalez

۴. مرسیه گویا همان شهری است که مادر حضرت رضا - به یک روایت - از آن

شهر بوده است (حبیب السیر، ج ۲، ص ۸۷۲).

5. A. Campoy

DEPARTMENT OF ISLAMIC AND MIDDLE EASTERN STUDIES



Professor L.P. Elwell-Sutton (Persian)  
Dr. G.R. Sabri-Tabrizi (Persian)  
Dr. Michael V. McDonald (Arabic)  
Dr. Ian K.A. Howard (Arabic)  
Dr. Carole Hillenbrand (Arabic)  
Dr. Celile J. Kardak (Turkish)  
Mr. Muhammad Elshayyal (Arabic)  
Dr. Setray Hafez (Arabic)

THE MUIR INSTITUTE,  
7-8 BUCCLEUCH PLACE  
EDINBURGH, EH8 3LW  
Telephone: 031-667 1011  
Enquiries: Ext. 6330  
Telex: 727442 (UNIV G)

December 7th. 1981

Dear Dr. Bâstâni - Pârizi,

Some of us in Britain have been thinking that it would be desirable to celebrate the 70th birthday of Professor Laurence Elwell-Sutton, and at the same time to mark his retirement in September 1982, by presenting him with a Festschrift

Discussions are currently under way with a university press which is taking a serious interest in this project, and as the editors of the proposed volume we are now drawing up a list of appropriate contributors. The theme we have in mind for the volume is Social and cultural change in Qajar Iran.

We have much pleasure in inviting you to contribute to this Festschrift. We are thinking in terms of contributions of between 6,000 and 8,000 words and would hope to have the completed manuscript ready for press by September 1982. We would therefore like to set a deadline of 31 July 1982 for contributions to be received. These will be acceptable in any western language, and should be sent to the address above.

Yours sincerely,

Edmund Bosworth

Edmund Bosworth

Carole Hillenbrand

Carole Hillenbrand

نامه لطیف‌تر از تحریر و سائن، برای شرکت در یادنامه سائن از خانم هیلن براند باتوی  
شرق شناس و از بوٹ ورث مورخ عصر غزنه

ابن حبیب بحث کرد! و مونز<sup>۶</sup>، باز از تنه ریف یک نسخه خطی را معرفی کرد، و وان گلدر<sup>۷</sup> (از گرونین گن) در اطراف اشعار و احوال رابعه عدویه - شاعره محبت و عشق، سخن گفت و چه زیبا و با حال سخن گفت. این سخنها همه در پانل «زن اسلامی» به میان می آمد.

و این رابعه از زنان عجیب عارفه است که در کودکی «مادر و پدرش بمرد، در بصره قحطی افتاد، و خواهران متفرق شدند، رابعه بیرون رفت، ظالمی او را بدید و بگرفت، پس به شش درم بفروخت و خریدار او را کار می فرمود به مشقت... یک شب، خواجه او از خواب بیدار شد در روزن خانه فرو نگرست، رابعه را دید سر به سجده نهاده بود... و مناجات می کرد، و قندیلی دید از بالای سر او آویخته، معلق، بی سلسله، و همه خانه از فروغ آن نور گرفته، خواجه چون آن بدید بترسید، برخاست و بر جای خود باز آمد... و چون روز شد رابعه را خواند و بنواخت و آزاد کرد... از آنجا بیرون آمد، و در ویرانه ای رفت - که هیچکس ندانست که او کجاست و به عبادت

۱. R. Munoz کسی چه می داند شاید همان مونس خودمان باشد - عربی

اسپانیایی شده. این کاناری همان ولایتی است یعنی جزایری است در اقیانوس اطلس - که بیست سال پیش، وقتی من یک جلد کتاب فارسی خود را به کتابخانه شهرداری آن تقدیم کردم، پذیرفتند - که جا، برای نگهداری کتاب فارسی، و متخصص برای فهرست کردن آن ندارند! (نای هفت بند چاپ اول، مقدمه). ولی هیچکدام از اینها مانع نمی شود که یک متخصص آن سرزمین درباره رابعه عدویه تحقیق نکند.

مشغول شد و هر روزی هزار رکعت نماز بگزاردی، و گاه گاه به مجلس حسن [بصری] رفتی و تولا بدو کردی. و گروهی گویند در مُطربی افتاد، آنگاه بر دست حسن توبه کرد و در ویرانه ساکن گشت. پس، از آن ویرانه برفت و صومعه گرفت و مدتی آنجا عبادت کرد، بعد از آن عزم حجش افتاد و...<sup>۱</sup>  
حرف رابعه زیاد است، این زمان بگذار تا وقت دگر.

آدمی به اسم دومور<sup>۲</sup> از اهالی نیجامنه<sup>۳</sup> حوصله آن را داشت که در سبک روزنامه نویسی بر مبنای «الجریده» و مجلسه السفور مصری - حدود مه و دسامبر ۱۹۱۵ م/ ۱۳۳۳ هـ، جنگ بین الملل اول بحث به میان آورد. این نیجامنه کجاست؟ در شمال افریقا، حوالی لیبی، کسی چه می داند که اسم از کجا آمده؟ از من می پرسید: من می گویم آن سربازان همدانی که همراه کمبوجیه به مصر رفته اند نام پایتخت خود هنگمتانه (انجمن) را بر این آبادی نهاده اند - که چند صباحی پاتوق آنان بوده است. این نون غنه، در شکم این کلمه، یادآور تلفظ قدیم اکباتان (هنگمتانه) است و کبودر آهنگی همدان<sup>۴</sup>

۱. تذکره الاولیاء عطار. ص ۶۶. معمولاً وقتی دخترها در خانه ای پشت سرهم متولد می شدند اسم چهارمی را می گذاشتند: رابعه یعنی دختر چهارم و تلویحاً اطلاعیه ای بود به قدرت خداوندی که دیگر کافی است، اما اگر باز هم آمدن دختر ادامه پیدا می کرد، نام آخرین را «دختربس» می گذاشتند و دیگر پرونده امر را می بستند.

2. E. de moor

3. Nijmegen

۴. درین باب رجوع شود به «از سیر تا پیاز»، ص ۴۰۷. دوستی که از مراکش

آمده بود می گفت این کلمه طنجه، شهری در جبل الطارق، نیست، مگر همان کلمه تنگه



والله اعلم بحقائق الامور.

اسماعیلیه در کنگره اوترخت سهم بزرگی یافته بودند: فیورو<sup>۱</sup> (از مادرید) ملاحظاتی در باب فاطمیون مصر مطرح کرد، هوفمان<sup>۲</sup> (لایپزیک) - از بسیاسیری، مرد نیرومند اسماعیلی عراق؟ صحبت کرد اما اشاره نکرد که این مرد اهل فسا بوده است<sup>۳</sup>، آفایف (از باکو) از اسماعیلیان آذربایجان بحث کرد، و «اند»<sup>۴</sup> از (فریبورگ) اعتراضات شیعیان و ایستادگی آنان را در نجف به سال ۱۹۲۸ م / ۱۳۴۷ هـ به زبان آورد. تورسونوف (از دوشنبه) به اسماعیلیان بدخشان پرداخت. و این همان بحثی است که جمشید اوف بدخشانی در تورنتو به میان کشیده بود - هالم<sup>۵</sup> (از توپینگن) پنبه توابون سالهای ۶۵ هـ / ۶۸۵ م. را حلّاجی کرد و اثر آنها را در شیعیان برشمرد. علی یف نیز از باکو موقعیت شیعیان را در

خودمان که عربی شده است؟ اینها کلماتی فارسی است که به همراه سپاهیان طارق سردار همدانی به آن سرافریقا رفته اند.

طبرق - در لیبی همان طبرک است قلعه ای در اصفهان و در ری، تیگره در حبشه همان تیگران خودمان است. شهر کوهستانی پرشیب با رودخانه تندرو که تیگریش باشد (دجله). مثل جوبا را در سودان - که آن نیز همان جوبیار است.

1. I. Fierro

2. G. Hoffmann

۳. درین باب نگارنده مقاله مفصلی دارد تحت عنوان «جاذبه سیاسی قاهره» که

اول بار در مجله راهنمای کتاب چاپ، و سپس در «کوچه هفت پیچ» نقل شده است.

4. W. Ende

5. H. Halm

آذربایجان - گذشته، و امروز آنها را بازگو کرد. یک هلندی مقیم «دری برکن» خصوصاً در تحقیقات اسماعیلیه چیره دست است و او هانسن نام دارد.

خانم بافیونی<sup>۱</sup> (از رم) درباره رمز و راز در آثار اخوان الصفا - خصوصاً لوح محفوظ صحبت کرد، و از تاثیرات مزدکیان و خرمیان و اسماعیلیان و ثنوی مذهب و مانویان در آنها سخن گفت. من به او توضیح دادم که رسائل اخوان الصفا را یک کرمانی به اندلس برده است، و جا داشت که درین مجلس از ویادی می شد.<sup>۲</sup> ایزنشتین<sup>۳</sup> (از وین) شعبات مذهب شیعه را از دیدگاه اهل سنت بحث کرد. پوزه<sup>۴</sup> - استاد دانشگاههای بیروت و پاریس، شرحی مستوفی در خصوص فدائیان اسماعیلی در سوریه (قرن ۱۲ و ۱۳ م. / ششم و هفتم هجری) بیان کرد و توضیح داد که این قوم، هر که را کشته اند با کارد کشته اند - و هیچ وقت از سم، یا وسائل مشابه آن استفاده نکرده اند - و در واقع همیشه مستقیماً با حریف روبرو بوده اند.

#### 1. C. Baffioni

۲. هنوز یک صد سال از تألیف رسائل اخوان الصفا نگذشته بود که ابن الحکم عمرو بن عبدالرحمن کرمانی - از اهل قرطبه - که بنا به عادت اندلسی ها به مشرق آمده بود، در مراجعت به وطن، رسائل مزبوره را برای دوستان علم و معرفت با خود به ارمغان برد. (مقاله احمد فرامرزی، مجله ارمغان، سال ۷، ص ۳۵۴).

3 . H. Eisenstein

4. L. Pouzet

بلرت<sup>۱</sup> از لیدن بحث مسائل پزشکی را در متون ادبی فارسی شرح داد، کیلپاتریک<sup>۲</sup> (از لوزان) از (اتوبیوگرافی نویسی) - خود زندگینامه نویسی (?) در ادبیات عرب سخن گفت. خانم مالینا<sup>۳</sup> (از وین) اشاره‌ای به آثار «می‌زیاده» کرد. این خانم زیاده از زنان زیاده‌زیبای ادبیات لبنان است که سال ۱۹۴۱ م/ ۱۳۶۰ هـ زیاده از (پنج‌جاه سال پیش) در گذشته. کتابهای او تحت عنوان «المساوات» و «مشکلات و آسیب‌های دختران» معروف است. زنی در حد کمال از اندیشه و ذوق و ادب. گوئی سعدی این قطعه را در حق او فرموده:

نگار من، چو درآید به خنده نمکین

نمک زیاده کند بر جراحت ریشان

چه بودی ار سر زلفش به دستم افتادی

چو آستین کریمان به دست درویشان

استاد امبروز<sup>۴</sup> (از وین) در خصوص انتخاب تیترو عنوان نویسی در کتابهای عربی بحث کرد - و چقدر استادانه و لطیف. دوریگو سکا تو<sup>۵</sup> (از ونیز) ادبیات امروزی عرب و کودکان را شرح داد. آلوارز دومرال<sup>۶</sup> (از گرانادا = غرناطه) حیوان‌شناسی را در متن‌های کشاورزی عربی بازگفت.

1. A. L. Beelaert

2. H. Kilpatrick

3. R. Malina

4. A. Ambros

5. R. D. Ceccato

6. A. de. Moralesoy Ruiz Matas

## خرافة مستحبة

بقلم الأتسة ميّ

[ عن كتاب « أزمار الحلم » الذي أنشأته بالفرنسية الأتسة ميّ ، باسم إيزيس كويبا ]

عنكبوت المساء يشير الرجاء  
( مثل فرندي )

عداكِ أذاي ، يا عنكبوة المساء —

لستُ بفاتكة بكِ ، بل أبقى على ما لكِ من أجل :  
أما والعين بالعين ، يا صوبحيتي ، وسنة الكون في البدل  
فلي الله يهيني حياة الامل !

\*\*\*

لا يروقي من جماعتكِ اشكل المنكر الهزيل  
اذ يحبو في الصباح على ناصع الجدران والسدول ؛  
انه اذ ذلك يحدث بالويل والشبور :  
فكيف لا نتحاشى وخزة الاذى ولا نمت ما كان بالشر نديراً ؟

\*\*\*

وان راعتنا الروز فلمعجز عن سبر المقدور الصارم  
الذي يكبل آجال الافراد وتندج منه آجال الاكوان ؛  
ونفوسنا المسحوقة بوطأة الجور ، الفازعة من شوكة العذاب  
تلتمس من ذكريات الامس ملجأ ، وتطلب في مقدمات الغد فألاً

\*\*\*

وعند ما نبصركِ ، يارتلاء الصمت والظلام ،  
جامدةً تتأملين في الدجى على بياض الجدران  
اذن تسبشر قلوبنا المحروبة التي هي ألينُ من ان تتحجر ،



## الهلال

ويتهادى طيف الرجاء فيها فوق أخربة القنوط والشقاء . . .

\*\*\*

ثم ألا أفضيت اليّ ، يا دويبة المساء ، بما يجمدك من هذه الرؤى ؟  
أندركين بعقل يكتنه الامور ولا يدق عليه انتظامها ؟  
أنتبصرين في ما ظهر وما اختفى ؟ أم يشرق فوقك كوكب الامل  
فتحدجين في شعاعه الساجي بعينين قاتمتين لا تستطيعان اليه ارتفاعاً ؟

\*\*\*

أرى في كيائك هذا الدميم حيث لا لون ولا صورة  
ياؤي قلب نابض تنناهية الغصات والآلام ؟  
أعرفين النفور والكراهة ؟ أشعرين بالعطف والمحبة ؟  
وأي العناصر قوام الحسّ منك والادراك ؟

\*\*\*

ألا اهجسي على جدراننا ، يا عنكبوة المساء !  
لست بفاتكة بك ، فاهنأي بما لك من أجل !  
أما وعين بعين ، يا صويحبي ، وسنة الكون في البديل  
فلي الله بهمني حياة الامل !

ابريس كويبا (مي)

(أزجله الهلال دسامبر ١٩٢٣ م / ج ١ ١٣٢٣ هـ)



خانم کوهن باربانت<sup>۱</sup> (از مادرید) حرفش درباره کمپوت رازی «توصیه رازی در جهت خوردن میوه» بود، از کتابها جزئیاتی در آورده بود که کی باید سیب خورد و کجا انگور، و پیش از غذا باید میوه خورد یا بعد از غذا و چه چیزهایی را می شود همراه غذا خورد! آقای قنواتی از مصر، پرسید که آیا رازی توصیه ای راجع به کمپوت هم دارد یا نه؟ خانم گفت: باید دوباره مراجعه کنم.

راستی برای شما عجیب نیست، این همه حرف از رازی می زنیم، ولی هیچوقت به چنین نکته دقیقی که از نظر طب امروز اهمیت دارد توجه نکرده بودیم؟ تصور می شود کرد که در مادرید - یک خانم بنشیند و این حرفها را از کتاب رازی درآورد؟ ری کجا و بغداد کجا و مادرید کجا؟ خانم این حرفها را از یک نسخه عکسی اسلامبول به دست آورده بود و گله داشت که به نسخه تهران دست نیافته. ر. کرویوک<sup>۲</sup> (از لیدن) ضمن صحبت از قهرمانان، از جنس ضعیف (لطیف)، به احوال نوال السعداوی پرداخت. خانم والثر<sup>۳</sup> (از بامبرگ) درباره شاهزاده خانم در نقشهای هزار و یک شب سخن گفت، و خانم منیره شهیدی - شاعره تاجیکستان - بعضی زنها را در مثنوی رومی (چرا رومی؟ چرا بلخی نباشد؟) شناساند و خوب صحبت کرد - هرچند کنیزکان مولانا را از یاد برده بود!

اصولاً باید عرض کنم که درین کنگره بسیاری از زنها، از

1. R. K. Barbant

2. R. Kruk

3. W. Walther

بسیاری از مردها بهتر صحبت کردند و شاید دلیل آن هم این بود که یک تم سخنانیهای کنگره به نقش زن در جامعه اسلامی اختصاص داشت و زنها داد دل هزار ساله را دادند.<sup>۱</sup>

این خانم شهیدی از زنان فاصله تاجیکستانی است، در بسیاری از کنگره های شرق شناسی شرکت می کند، شعر خوب می گوید. از شوهرش - که یک طبیب است - سفید مهر درباره سرودن شعر، و شرکت در کنگره ها، و «مآرب آخری» همچون خدمات اجتماعی و حقوق انسانی، دریافت کرده، و این خودش، مقام و اهمیت زن را در جامعه امروزی تاجیکستان ثابت می کند.

خانم گارولو<sup>۲</sup> (از مادرید) وفاداری و گرمخوئی زنان را در زندگانی ثابت کرد، و فیندلی<sup>۳</sup> (از کولومبوس اوهایو)، فاطمه عالیه، زنی روشنفکر را در سرزمین عثمانی شناساند؛ و، آمالدی<sup>۴</sup> (از رم) در حق زنان در شعر جاهلیت صحبت کرد؛ حرفهایی که آدمیزاد را به خاطراتی از روزگار فردوس آئین جاهلیت

۱. دلم می خواست بعضی شعرها را برای خانم ها بخوانم، ولی حیف که زبان ترجمه

قاصر بود، مثلاً این بیت که می گوید:

زن ار بُد به راه خرد گام زن      مزن بود نام این زنان را نه زن

البته جواب این حرف را شهاب ترشیزی، با بازی با کلمات، این طور می گوید:

ناساز زن، آن را که بود در مسکن      باید که بود یازن زن، یازن زن

زن زن، زن زن فکردد، اما زن به      صد بار، هم از زن زن و، هم از زن زن

2. T. Garuli

3. C. V. Findley

4. D. Amaldi

رهبری می‌کرد، و خیلی از علمایون مجلس با خود می‌گفتند  
عجبا:

عالم بی‌خبری طرفه جهانی بوده است

حیف و صدحیف که مادر خبردار شدیم

مولمان<sup>۱</sup> (استاد لیدن و جاگارتا)، اصل علیت در مقدمه  
ابن خلدون را توضیح داد.

گراند هانری (از لوویان لانو)<sup>۲</sup> یک بحث زبان‌شناسی عربی  
را در خصوص افعال ناقصه پیش کشید، و آقای سلیمان (از سنت  
آندروز) در مورد شوقی نظیف شاعر عرب بحث کرد و فرولووا<sup>۳</sup> (از  
لنین گراد) به افکار ساکنان عرب مالت و شعرایی که به زبان عربی  
در فولکلور و آداب محلی شعر گفته‌اند اشاره داشت.

ژاک واردنبورگ<sup>۴</sup> استاد ادیان (از جهت تطبیقی) در دانشگاه  
لوزان، مردی وارد به امور شرق و تحقیقات شرقی بود و با همسر  
خود شرکت کرده بود.

کنگره اوترخت یک «طرفدار» هم داشت، و آن در واقع نامش  
طرفدار<sup>۵</sup> بود که از داکا آمده بود و در تاثیر فرهنگ ناتا<sup>۶</sup> در معارف  
صوفیانه بنگال سخن گفت و از علاءالدین شیرازی و افکار او بحث  
به میان کشید و در آخر کار هم گفت که کلمه «قلندر» یک کلمه  
سانسکریت است که به زبان فارسی وارد شده. طرفدار واقعاً طرفدار

1. J. H. Meuleman

2. G. Henry

3. O. Frolova

4. J. Waardeburg

5. M. R. Tarafdar

6. Natha

فرهنگ ایران بود:

یک تن آزاده در جهان دیدم      آنهم آزاده اش تخلص بود  
کوانتری<sup>۱</sup> (از توبینگن) روابطی میان مالت و مغرب می یافت،  
و سیلاردو<sup>۲</sup> (از ناپل) تحولات حمایت حقوق زنان را در قوانین  
اسلامی بیان ساخت. دکتر وورش<sup>۳</sup> (از بال سوئیس)، مقایسه تصور و  
تصدیق را در آثار ابن سینا و ارسطو به میان آورد، راون<sup>۴</sup> (از  
آمستردام) به کتاب - العظمة - در جهانشناسی - پرداخت، و  
رودلف<sup>۵</sup> (از گوتینگن) سخن از مناسبات اعتقادی میان اشعری و  
ماتریدی به میان آورد. آقای جان سن - که به نظر من آدم عجیبی بود  
- از حسن البنا مؤسس اخوان المسلمین صحبت کرد، معلوم شد که  
حسن البنا با موسولینی ارتباط داشته، خطابه ای درباره  
ویکتور هوگو ایراد کرده، و سخنانی درباره موسولینی گفته که به  
عنوان «خطبة الموسولینی الکبری» معروف است.

در بین حاضران کنگره یکی هم دکتر مارتا  
سیمچیووا<sup>۶</sup> استاد زبان فارسی دانشگاه صوفیه بلغارستان بود.

یک ایران شناس معروف سوئسی هم داریم به نام برگل که  
خصوصاً روی نظامی بسیار کار کرده است. او نیز در کنگره  
اوترخت حضور داشت، ولی سخنرانی نکرد. او یک بار که رئیس  
یکی از جلسات شد جلسه را با این کلام دلفریب شروع کرد: الله

1. tR. Kontzi

2. tA. Cilardo

3. tR. Wursch

4. tW. Raven

5. tU. Rudolph

6. M. Simidchieva

جمیل و یحب الجمال... مرد عارفی است و عارفانه عاشق موسیقی ایرانی و شرقی است.

دختری اصلاً می‌شود تصورش را کرد که آدمی به نام عروس ونسینک<sup>۱</sup> کنار کانال‌های هلند بنشیند و مفتاح کنوز میشود السنة بنویسد، و کتب را از متن سریانی و عربی مطابقت کند، و در احوال ابن مسعود بن حبیب از صحابه حضرت رسول تحقیق کند، و مسانید احمد بن حنبل را مرتب نماید؟ «نان خود خوردن و چرخو برای ملا فتح‌الله رسیدن» یعنی همین.

یامثلاً کرون هولم<sup>۲</sup> در اوپسالا (سوئد) بیاید لغت نشوان ابن سعید حمیری یمنی یعنی کتاب «شمس العلوم و دواء العرب من الكلوم» را بخواند و بررسی کند و در کنگره اوترخت زیر آن سقف بلند کلیسا، به ما بازگوید؟ این متن مربوط به ۵۷۳ هـ / ۱۱۷۸ م. است.

یامثلاً آقای شیپرز<sup>۳</sup> (از آمستردام) تحت عنوان «زن در ادبیات قرون وسطی عربی» بیاید صحبت کند و اشعار اصمعی یا ابوالحسن بن سعید در غرناطه و ابوبکرین سعید و ابن اضحی و ابن هانی را بخواند و آن وقت شکوائیه دختری زیبا را که به حد بلوغ ازدواج رسیده و هم‌چنان در خانه مانده انتخاب کند و برای جمع بازگو کند:

أَرَى رَوْضَةً قَدْ حَانَ مِنْهَا قَطَافُهَا

ولست أرى جان یمد لها یدا

فوا اسفا یمضی الشبابُ مَضِیْعًا

و یبقی الذی ما إنْ أَسْمِیه مفرداً<sup>۱</sup>

گویا پس از شنیدن این شعر، پدر، با ازدواج او موافقت می کند...

آدم وقتی عربی خوانی و عربی دانی این فرنگیها را می شنود، حسرت و غبطه می خورد بر عربی دانی آنها و، خجلت می برد از اینکه خود را عربی دان و به قول فرنگیها آرَبیدان<sup>۲</sup> می خواند! این زبان عربی که ما در ایران می خوانیم جز وقت تلف کردن چیزی نیست. پنجاه و پنج سال است که من با صرف و نحو عربی سروکله می زنم و چند کتاب از عربی ترجمه کرده ام و یکی دو مقاله به عربی نوشته ام، ولی یک کلمه عربی نمی توانم حرف بزنم - آن نوشته ها هم لابد درست نبوده است.

در فرنگستان اینطور نیست، یک متد درست برای آموختن عربی دارند که ظرف یکی دو سال تدریس و تحصیل - هم می توانند عربی بخوانند و هم بنویسند و هم حرف بزنند. اول آنکه اعراب را کم کم بکلی حذف کرده اند - بالنتیجه قسمت عمده نحو به صورت عملی کنار رفته و با خیال راحت فاعل و مفعول را طبق تشخیص خود به کار می برند. دوم آنکه استثناء را بر قاعده ترجیح

۱. باغ دلپذیری که موعده میوه چینی آن فرارسیده، من نمی بینم گناهی که بدان دست یازیده باشم، هزار افسوس که جوانی بی حاصل بگذشت و باقی عمر را به صورتی باید گذراندم که تنهایی نام دارد.

2. Arabisant

نهاده، و هیچ قاعده‌ای برای استثناء‌ها قائل نشده‌اند، بالنتیجه یک عمر بحث و فحص ما که روی استثناء‌ها می‌گذرد آنها اصلاً اعتنا ندارند، بنابراین بر طبق گفتار عامه و کاربرد کلمات، زبان را عملاً می‌آموزند و عملاً به کار می‌برند.<sup>۱</sup> و قرآن خدا هم، به قول معروف غلط نمی‌شود.

ما، تا این روش کهنه و بی‌خاصیت را در تدریس عربی به کار می‌بریم، سالها در گیرودار ضرب زید و عمرو خواهیم ماند و خودمان به جایی نمی‌رسیم و آخر کار هم، وقتی مثل آن طلبه و سواسی بخواهیم برویم بلیط دوسره خریداری کنیم، به مأمور فروش خواهیم گفت:

— انا أريد بطاقة ذوالرأسین!<sup>۲</sup>

یک روز عصر هم یک پذیرایی به چای و شیرینی در کافه «پلمان» از جانب انتشارات بریل<sup>۳</sup> داده شد. این انتشارات در فرهنگ ما شهرت بسیار دارد، زیرا بسیاری از کتب مربوط به تاریخ و ادب ایرانی، در چاپخانه این انتشارات به چاپ رسیده است و مرکز آن در

۱. «درین مورد، من سالها پیش مقالتی نوشته‌ام که مرحوم علی‌اصغر حکمت خیلی روی آن تکیه می‌کرد، ولی البته اعتنایی نشد. (مجله یغما، سال ۱۳۳۲، ص ۲۰۰ و فرمانفرمای عالم، ص ۱۴۹).

۲. درباب کیفیت این گونه عربی حرف زدن رجوع شود به از پاریز تا پاریس، در

کنار فرات ص ۷۳.



لیدن است. مدیر این انتشارات، دکتر پروتی<sup>۱</sup> این ضیافت را داده بود و نمایشگاهی از کتابها و انتشارات بریل فراهم کرده بود.

آنان که با شرق شناسی آشنا هستند، می دانند که انتشارات بریل، و موقوفات گیب، در پیش برد مقاصد این رشته از معارف بشری تا چه حد کاربرد داشته و کارساز بوده اند.

به جرأت می توان گفت اگر مرکزیت کار «لیدن» و نشریات اوقاف «گیب» را از شرق شناسی بگیرند، چیزی دیگر باقی نخواهد ماند - علم شرق شناسی، به این دو نام پیوسته و وابسته است. بیشتر امهات کتب شرق - که سرمایه اصلی فرهنگ آن سرزمینهاست - در لیدن تصحیح و چاپ شده است، و همه آنها تقریباً به سرمایه و کمک مادی اوقاف گیب صورت گرفته.

حالا متوجه می شویم که همت مردانه آن بانوی انگلیسی که کل ماترک خود را وقف چنین کاری کرده است، تا چه حد برای ما شرقی ها اهمیت حیاتی - از جهت فرهنگ داشته - و عجب آنست که حتی نام این زن را هم در جایی ثبت نکرده ایم<sup>۲</sup>

نه هر کو زن بُود نامرد باشد

زن آن مرد است کو بی درد باشد

بسا رعنا زنا کو شیر مرد است

بسا مردا که با زن در نورد است<sup>۳</sup>

1. tF. Pruty

۲. و من در مورد فراموشکاری حق زنان، بحثی مفصل دارم در کتاب هزارستان.

۳. شعر از نظامی است.

سی و سومین کنگره تحقیقات آسیائی که در تورنتو تشکیل شد - و پانزدهمین «کنگره تحقیقات عربی و اسلامی» که در اوترخت فراهم آمد، در واقع نماد و نشانه گویائی هستند از یک نهضت بزرگ فرهنگی که در قرن هجدهم و نوزدهم و بیستم پانزدهمین کنگره تحقیقات عربی شناسان و اسلام شناسان که در اوترخت فراهم آمد، در حقیقت زائیده و ولیده همان کنگره بزرگ شرق شناسی است که امسال سی و سومین دوره آن در تورنتو تشکیل شد. به عبارت دیگر می توان این کوچکی را «عطسه» آن کنگره بزرگ دانست - آنطور که قدیمی ها گربه را عطسه شیر دانسته اند! که شیر را بچه همی ماند بدو



۱. عطسه کسی بودن، مجازاً به معنی فرزندی است - و این روایت هست که در عالم خلقت اصلاً گربه وجود نداشت. در کشتی نوح، شیر را عطسه فرو گرفت و از دماغ او گربه بیرون افتاد، و بدین طریق گربه به وجود آمد و گربه را اصطلاحاً عطسه شیر گویند. در این میان، بعض بچه های حرامزاده را به این و آن نسبت کنند و آنها را عطسه او دانند چنان که می گفتند که احمد یثا لتکین را «عطسه محمود [سلطان محمود غزنوی] گفتندی - و بدو نیک بمانستی، و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخن گفتندی و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی. حقیقت، خدای عز و جل داند» (خاتون هفت قلعه، ص ۸۵، نقل از تاریخ بیهقی).

## سیاه نامه شرق شناسی

هر روز زین خرا ب غم آباد می روند  
جمعی که هفته دگر از یاد می روند<sup>۱</sup>

طی این صد و بیست سالی که از نخستین کنگره شرق شناسی، و شصت سالی که از کنگره او ترخت می گذرد، و هر چهار سال یک بار تقریباً این کنگره ها تشکیل شده اند - در هر جلسه جدید کنگره، رؤسای کنگره، ناچار بودند که از چند تن همکاران سالخورده شرق شناس خود - که طی آن چهار سال در گذشته بودند - یادی خاطره آمیز بکنند.

ما مردم شرق با بسیاری از آن نامها آشنا هستیم، و من در اینجا، برای این که اشاره ای به تشکیل آن کنگره ها کرده باشم یادی هم از بعضی مستشرقان نامداری که در آن بُرهه از

---

۱- شعر از گلشن آزادی است، و بیت دوم آن بهتر از بیت اول:

این زندگی، حلال کسانیکه همچو سرو آزاد زیست کرده و، آزاد می روند  
(حماسه کویر ص ۱۶۸)

زمان در گذشته‌اند به میان می‌آورم، و این کار در واقع، یک نوع حق‌شناسی است نسبت به کسانی که عمر خود را - و اغلب عمر طولانی خود را - در راه معرفت و شناخت فرهنگهایی به کار برده‌اند که با فرهنگ خود آنها اغلب فاصله زیادی داشته است.

پنج‌جاه سال قبل از آنکه هشتمین کنگره پندنامه شرق‌شناسی در استکهلم تشکیل شود (۱۸۸۹ م / لوئیس هشتم / ۱۳۰۶ هـ)، یکی از بزرگترین مستشرقان - سیلستر دوساسی فرانسوی در گذشته بود (۱۸۳۸ م / ۱۲۵۴ هـ). ق. زمان محمد شاه قاجار) او که به زبان عربی و ترکی و فارسی و عبری و چند زبان دیگر مسلط بود، در ترویج معارف شرق سهمی بسزا دارد، صرف و نحو عربی را به زبان فرانسه نوشت، مجمع انجمن آسیایی و مجله ژورنال آسیاتیک را پی‌ریزی کرد، دو جلد کتاب در اعتقادات دروزی‌ها نوشته، و جالبتر از همه اینها اینکه او وصایای لویی شانزدهم پادشاه فرانسه را به عربی ترجمه نموده و تحت عنوان کتاب «الدّرر المنظوم فی وصایاء السلطان المرحوم» نشر داده است. قصیده بُرده و کتاب «نبذة العقود» مقریزی را هم به فرانسه درآورده، کتاب «المختار»، من «کتاب ائمة التفسیر»، «الافاده و الاعتبار» عبداللطیف بغدادی، «معلقه لبید»، «کلیله و دمنه»، الفیه ابن مالک و ترجمه آن، و کتاب «السلوک لمعرفة دول الملوک» را هم ترجمه کرده، بعضی قصاید متنبی، «ولامیه العرب» شنقری را هم چاپ کرده. او تحقیقاتی درباره ایران - خصوصاً اصطخر فارس

دارد، و کتیبه‌های اسلامی را که بر سنگهای آثار هخامنشی نقش شده نقل کرده است.

او پندنامه شیخ عطار را هم به فرانسه ترجمه کرده، و در پایان آن خود به فارسی لطیف می‌نویسد: «... اما بعد، چنین می‌گوید ضعیف‌ترین بندگانِ رحمن و کمترین خدمتکارانِ متعال، فقیر حقیر و مسکین بی‌تمکین، مطموره‌نشین نادانی و ناتوانی، بارون سیلواستر دوساسی - مُریدِ طریقِ حق‌شناسی، که از خزینه‌الطاف خفیه‌التماس راهنمایی می‌کند...»

و در آخر گوید: «... طبع این پندنامه در ایام پادشاه جهان پناه سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار ... سلطان همایون و سرفراز و خاقان فرانسانواز، مُصطفای خداوند گردون، مفخر دودمان بوربون، لوئیس هشتدهم - که تخت او باد بر سرِ چرخ نهم، شعر:

بنای فرانس بدورش چنان	که ایران به دوران نوشیروان
جهانبان دین پرور دادگر	نیامد چو لوئیس والاگهر
سر سرفرازان و تاج مهان	سرود فرانس و فر جهان... <sup>۱</sup>

بین چه معجونی بوده این سیلواستر دوساسی، گوئی از گوشه‌یکی از حجره‌های مدرسه قائن یا قمشه برخاسته، شعر در مدح شاه فرانسه می‌گوید به قدرتی که شرف‌الدین علی یزدی در مدح ممدوح خود در شرفنامه نیاورده باشد!

---

۱- شعر مفصل است و به سبک فردوسی - و شاید هم سعدی - و حتماً اثر طبع خود سیلواستر دوساسی است. و تفاوت آن نیز با فردوسی به اندازه تفاوت زمانی میان فردوسی و سیلواستر دوساسی.

وقتی سیلوستر دوساسی (برایش فرزندی به دنیا آمد، شاگردان این شرق‌شناس برای تبریک به خدمت او رسیدند، از آنها درباره نامگذاری فرزند مشورت کرد، به توصیه جمع، نوزاد را «استازاد» نامگذاری کردند، و این یک نام فارسی است به معنی فرزند معلم و طفل مربی<sup>۱</sup>.

این فرزند - یعنی ساموئل اوستازاد<sup>۲</sup> که بعدها خود از مستشرقان معروف شد، و به عضویت آکادمی فرانسه هم رسید - در اکتبر ۱۸۰۱ م جمادی الآخر ۱۲۱۶ هـ. سال چهارم سلطنت فتحعلی شاه) به دنیا آمده بود، و در ۱۸۷۹ م/ ۱۲۹۶ هـ. زمان ناصرالدین شاه - حدود سی سال بعد از مرگ پدر خود - درگذشته بود.

سیلوستر دوساسی، انجمن آسیائی و مجله آسیائی (ژورنال آسیاتیک) را پی افکند که سالهای سال، مرکز مراجعه و منبع تحقیق شرق‌شناسی بود، و ما، اشعار فارسی او را که در مدح لوئی هجدهم پادشاه فرانسه گفته بود، در گفتار پیشین نقل کردیم - او در ۱۸۳۸ م/ ۱۲۵۴ هـ. زمان حاج میرزا آقاسی و محمد شاه درگذشته، و یک یادنامه اختصاصی - به مناسبت صدمین سال تأسیس «کتابخانه السنه شرقیه» - به نام او در پاریس چاپ کرده‌اند. (۱۸۹۵ م/ ۱۳۱۳ هـ. سال قتل ناصرالدین شاه قاجار)<sup>۳</sup>.

۱- یادواره سیلوستر دوساسی، چاپ پاریس ۱۸۹۵، ص ۳۰

۲- Samuel Ustazade Silvestre de Sacy

۳- نسخه‌ای از این یادواره کمیاب را آقای دکتر دیان بوگدانویچ

ایران‌شناس یوگسلاو مقیم پاریس، در اختیار نگارنده گذاشتند.

هدیه  
نوروزیه

چهل سال پیش از تشکیل اولین کنگره شرق‌شناسی، مستشرق بزرگ و معروفی مثل هامر پور گشتال اتریشی در گذشته بود (۱۸۵۶/۱۲۷۳ هـ). او مؤلف «تاریخ عثمانی» و «شعرای عثمانی» است و «اطواق الذهب» زمخشری را و «تائیة» ابن فارض را ترجمه کرده، و «ایهالولد» غزالی یعنی «میهنات الصلوة فی سبعة اوقات» به همت او به عربی و آلمانی چاپ شده، و «گلشن راز» شیخ شبستری را هم به آلمانی در وین به طبع رسانده، و در آن این طور نوشته: «... طبع شده این کتاب در شهر وین ۱۸۳۸ [م. ۱۲۵۴ هـ] خدا نگهدارش از چشم کژبین، به سعی اضعف المتعلین اصدق المریدین یوسف حامر پور غستال طرخان مستشار و ترجمان دولت و خانمان حضرت امپراطور آلمان در شهر ابان خجسته هجریه ۱۲۵۲ ... [هـ/ ۱۸۳۶ م.] این تحفه کمینه به مثابه هدیه عیدیه و موهبه نوروزیه عرضه داشت پایه بارگاه سلیمانی گشت و از هاتف عاتف (؟ عاطف ؟) این تاریخ، ورد زبان گذشت: تصادف نوروزین این سال نیک فال باد ۱۲۵۴ [هـ/ ۱۸۳۸ م.].

در واقع نزدیک صد سالی بود که از مرگ ویلیام جونز مستشرق انگلیسی می گذشت - کسی که شاهنامه چاپ کرده بود.

راستی که عجب عالمی داشته‌اند این غولهای شرق‌شناسی.

پور گشتال دیوان متنبی را نیز ترجمه و شرح نموده، تاریخ عثمانی او ۱۸ جلد است.

# SILVESTRE DE SACY

(1758-1838)

PAR

HARTWIG DERENBOURG

TITULAIRE DE LA CHAIRE DE SILVESTRE DE SACY A L'ÉCOLE SPÉCIALE  
DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

---

ÉDITION DU CENTENAIRE DE L'ÉCOLE

(1795-1895)

---

PARIS  
ERNEST LEROUX, ÉDITEUR  
28, RUE BONAPARTE

—  
OCTOBRE 1895



باید دید میزان همت این یوسف هامر پورگشتال واقعاً تا چه حد بلند بوده است؟ گفت:

یوسفی جستم لطیف و سیم تن یوسفستانی بدیدم در تو من

و باز پنجاه سال قبل از کنگره سوم، یعنی به سال ۱۸۲۷ م/ ۱۲۴۳ هـ. این، وولرس آلمانی بود که از یک طرف «معلقه» حارث بن عبّاد بکری را طبع می کرد، و از طرف دیگر شاهنامه فردوسی را.

بیست و پنج سال پیش از تشکیل نخستین کنگره مدینه محروسه بود که کاترمر، مستشرق نامدار فرانسوی، پاریز مصحح تاریخ مغولان رشیدالدین فضل الله و «تاریخ ایوبیان» مقریزی، در گذشته بود. هم او بود که تاریخ ابن حجر عسقلانی را منتشر ساخته بود.

و باز بیست و پنج سال پیش از نخستین کنگره بود که کتاب منطق الطیر عطار در اروپا طبع شد «به اهتمام کمترین بندگان خدا، گرسین دطاسی، در مدینه محروسه پاریز، به مطبعه خانه<sup>۳</sup> پادشاهانه، در سنه ۱۸۵۷ عیسوی مطابق ۱۲۷۳ هجری.»

۳- عین عبارتی است که مستشرق نامدار فرانسوی بر پشت کتاب خود چاپ کرده است و من به همت آقای بوگدانویچ ایران شناس یوگسلاوی، آن را به دست آورده و در «کلاه گوشه نوشین روان» چاپ کرده ام (ص ۱۳).

# کتاب منطق الطیر

من تصنیف شیخ فرید الدین عطار

طبع شد باهتمام

کترین بندگان خدا گرسین دطاسی



در مدینه محروسه پاریز  
به مطبعه خانه پادشاهانه

در سنه ۱۸۵۷ عیسوی

مطابق سنه ۱۲۷۳ هجری

مدینه محروسه پاریز و منطق الطیر شیخ عطار

هفت سال پیش از تشکیل نخستین کنگره بود که فردریک رویکرت پدر شرق‌شناسی آلمان در گذشت (۱۸۶۶ م/۱۲۸۳ هـ)، می‌گویند این مرد پنجاه زبان می‌دانسته است. به سبک مولانا و حافظ شعر می‌سروده؛ قرآن را ترجمه کرده بود؛ «مقامات حریری» را به آلمانی برگرداند؛ استاد دانشگاه ارلانگن باواریا شد و «حماسه ابوتما» با ترجمه او در اروپا معروف شد. به دعوت پادشاه پروس به برلن رفت و هفت سالی در آن شهر به تدریس پرداخته بود.

روزی که نخستین کنگره ایران‌شناسی در پاریس تشکیل شد (۱۸۷۳ م/۱۲۹۰ هـ)، پنجاه سالی بود که کارهای بزرگ در شناخت فرهنگ شرق صورت گرفته بود، و در واقع تشکیل این کنگره برای میوه‌چینی از آن درخت پر بار بود که سالیانی دراز غرس شده بود.

از جهت شرق‌شناسی و ایران‌شناسی سالهائی بود که گزارشهای مهمی می‌توانست در کنگره‌ها داده شود، زیرا سی‌چهل سالی بیشتر نگذشته بود که راولین سن انگلیسی از کتیبه‌های بیستون کپی برداری کرده و نقش آنها را خوانده بود، و کم و بیش، محققان شرق‌شناس متوجه شدند که مضمون این کتیبه‌های کم‌نظیر در عالم چیست.

۴- در گزارش کنگره تورنتو نوشته شده در لندن و به سال ۱۸۷۴ م/یعنی ۱۲۹۱ هـ. و ظاهراً اشتباه است، این کنگره گویا در سال ۱۸۷۶ م/۱۲۹۳ هـ. فراهم آمده (مقدمه مرحوم سبحان بر فرهنگ خاورشناسان، ص ۱۸) هر چه باشد این اشکال هست که حتی پس از صد سال در ضبط یک سند ک صدها نفر ناظر کنگره بوده‌اند باز هم اختلاف روایت است.

کنگره دوم ایران‌شناسی دو سال بعد در لندن تشکیل شد!

سومین کنگره شرق‌شناسی به سال ۱۸۷۶ م/۱۲۹۳ هـ. در سن پترزبورگ - که پنجاه سال هنوز مانده بود تا نام آن شهر به لنین‌گراد تبدیل شود<sup>۱</sup> - در آن شهر تشکیل شد، و این درست همان سالی است که ژول موهل، خاورشناس بزرگ فرانسوی، و چاپ‌کننده شاهنامه فردوسی - در گذشته است. مقدمه وی بر شاهنامه از بهترین تحقیقات درین مورد است. او شاهنامه را در زمان حکومت ناپلئون سوم، و به کمک او به چاپ رسانده بود.

یک سال بعد از آن است که روزن در انگلستان درگذشت. او کتاب «الجبر» محمد بن موسی خوارزمی را با ترجمه انگلیسی به چاپ رسانده، و در چاپ «تاریخ طبری» کمک کرده است.

در جریان همین کنگره سوم (پترزبورگ)<sup>۲</sup> بود که

۱- می‌بایست بعضی‌ها عمر داشته باشند و به چشم خود ببینند و به گوش خود بشنوند که پس از هفتاد سال، مردم این شهر گرد آمدند، و مجسمه لنین را کنار گذاشتند، و نام شهر را از لنین‌گراد گردانند و نه پتروگراد، و نه پترزبورگ، بلکه به اصرار سنت پترزبورگ کردند

۲- من می‌خواستم توی پرائتز بنویسم: (سن پترزبورگ یا پتروگراد اسبق و لنین‌گراد امروزی)، اما درست در روزهایی که مقاله حروفچینی می‌شود، از مردم سن پترزبورگ رفتارندوم کردند و مردم رای دادند که نه تنها لنین را نمی‌خواهیم، پترزبورگ هم کافی نیست، بلکه باید همان سنت پترزبورگ باشد که دروازه مقدس پتر کبیر است بر دنیای غرب و اروپا. خوب معلوم است، وقتی ←

ووستنفلد آلمانی، کتاب جغرافی بکری را در گوتینگن به چاپ رساند (۱۸۷۶ م/ ۱۲۹۳ هـ). اوست که در خصوص ابن هباریه تحقیق دارد، و کتاب «اشتقاق» ابن دُرید و «طبقات الشافعیه» سُبکی و «طبقات نووی» و «وفیات الاعیان» ابن خلّکان را در گوتینگن چاپ کرده - و فراموش نکنیم که این گوتینگن هم، مثل لیدن، و مثل اوترخت و مثل کمبریج از آن شهرهای دانشگاهی است که در شرق‌شناسی سهمی بزرگ دارند.

می‌شود، مثلاً یکی از اعضاء کنگره شرق‌شناسی را که در کنگره سوم - ۱۸۷۶ م/ ۱۲۹۳ هـ. سنت پترزبورگ شرکت داشته نام برد - او البته چندان شهرتی ندارد و جزء غولهای شرق‌شناسی هم نیست - با اینهمه، آقای سیپلد<sup>۱</sup> - که در کنگره سوم مستشرقین جزو کارمندان بوده کسی است که «اسرار العربیه» ابن انباری را چاپ نموده، قصه شول و شمول را از «الف لیلة» به آلمانی ترجمه نموده، کتاب «النُّقْط و الدوائر» را که از جمله کتب مذهبی قبایل «دروز» است با ترجمه آن به آلمانی چاپ کرده، و ذیل «شرح البیان فی ذکر بدعة الزمان» را هم، مقالاتی هم درباره ابن الخطیب در دائرة المعارف اسلامی نوشته و رساله «بدء الخلق»، و «كشف الحقایق» حمزة بن علی

پای سنت‌ها به میان آید، مخلص هم ناچار است که کوتاه بیاید، همچنان که پس از هفتاد سال آنها هم کوتاه آمدند و گفتند: نی‌زما و نی‌ز تو، بگذر از این... دستی را که فرماندوم ببرد، خون ندارد! سنت‌ها Saints دارند زنده می‌شوند.

و کتاب «تاریخ الاعلام کنیسه اسکندریه» ابن مقفع اسقف مصری را تحشیه کرده است. خوب چنین آدمی، واقعاً خودش یک دائرة المعارف نیست؟ باشد، عضو جزء کنگره سوم باشد.

کنگرة چهارم شرق شناسی به سال ۱۸۷۸ اوستای کرمان م/۱۲۹۶ هـ. در شهر فلورانس تشکیل شد. در همین سال بود که وِستِر گارد، خاورشناس دانمارکی نیز درگذشت. هم اوست که نسخه بسیار نفیس اوستا را - که یکی از همشهریانش خریده و به کپنهاک<sup>۸</sup> برده بود، چاپ کرد؛ چاپی که اساس کار همه اوستاشناسان است. او نسخه‌ای از بُندهشَن را نیز به طبع رسانید، کتیبه میخی نقش رستم را نیز بازنویس کرده است.

باز در همین سال است که مقدمه ابن خلدون را بارون دسلان مستشرق بزرگ فرانسوی ترجمه و اصل کتاب را نیز منتشر کرد<sup>۹</sup>، و باز در همان سال است که دیولافوا «تاریخ ایران و کلد و شوش» خود را در پاریس به طبع رساند.

پنجمین کنگره به سال ۱۸۸۱ م/۱۲۹۸ هـ. در برلن فراهم آمد، در حالی که در همین سال مصرشناس معروف فرانسوی فردیناند ماریوت درگذشته بود. اوست که معبد سراپیوم

۸- این اوستا - قسمت گات‌های آن توسط وِستِر گارد از کرمان خریده شده است. (سخنرانی شاه جمشید سروشیان در نخستین کنگره کرمان‌شناسی).

۹- بقیه آثارش را بعد از مرگش (۱۸۸۳ م/۱۳۰۰ هـ.) شاگردانش طبع کردند.

ممفیس را - که استرابون از آن دیدار کرده بود - از زیر خاک درآورد و معبد گاو آپیس را کشف کرد و مجسمه شیخ البلد را در حفاریها پیدا کرد؛ مدتها رئیس موزه لوور بود، و سعید پاشا لقب «بیگ» به او داد. ماریوت بیگ در مصر موزه بولاق را تأسیس کرد.

یک سال بعد ازین کنگره بود که پالمر خاورشناس انگلیس و معلم دانشگاه کمبریج - مترجم قرآن مجید، و مصحح دیوان زهیر بن سلمی، درگذشت.

ششمین کنگره - زمان ناصرالدین شاه - در لیدن تشکیل شد. جایی که به قول کرمانیها، تا اوترخت بیش از یک «جیغ راه» فاصله ندارد.<sup>۱</sup> در همین سال ۱۸۸۳ م/ ۱۳۰۱ هـ. است که «دوزی» مستشرق معروف و بزرگ درگذشته است، او صاحب قاموسی بزرگ است - و در لیدن کار می کرد، و «تاریخ ملوک اندلس» را و «تاریخ آداب اللغة» و «معجم المطبوعات» را چاپ و ترجمه و تحشیه کرده است.

و باز در همین سال است که ادوارد فیتز جرالد، مترجم بزرگ معروف خیام درگذشت، و گویا به وصیت خود او بر سنگ قبرش نوشته اند «- زندگی بعد از ۷۴ سالگی ارزشی

---

۱- یک استاد فاضل ایرانی که در لیدن کار می کند، اعتقاد دارد که فاصله میان لیدن و اوترخت «بیش از پنجاه کیلومتر است» - (نامه استاد کوشیار پارسی، استاد زبان و ادبیات معاصر لیدن - به کلک - شماره ۲۱ ص ۲۲۷). این دوست نادیده امیدوارم مقصود از یک جیغ راه را، جیغی حساب کنند که تا ۵۰ کیلومتر برد داشته باشد.

ندارد» ه هم چنین: «آنکه ما را آفریده خداست، نه خود ما...»<sup>۱</sup>.

این سال، همان سالی است که<sup>۲</sup> خاورشناس، ابوالمحجن معروف به «شیخ عمر سوئدی» کتاب «امثال اهل الشام» و امثال سایر و جاریه میان اعراب را چاپ کرد که در پنج مجلد است - آنچه او در حق «لعب العرب بالمیسر» در دوره جاهلیت نوشته، بالله اگر بگویم یک شیخ عرب می‌توانست بنویسد! هم اوست که دیوان ابوالمحجن ثقفی را با شرح ابی‌الهلل عسکری تصحیح و منتشر ساخته، من که ده سال است می‌گردم تا یک سطر مطلب درباره «ابومحجن کوهبنانی» پیدا کنم و نمی‌یابم - می‌دانم که برای این شیخ المشایخ اهل سوئد، نگاشتن احوال ابومحجن ثقفی - که تلفظ آن هم برای گیسو شلال‌های سوئد از مشکلات زبانی است - تا چه حد اشکال دارد.

قصاید زُهیر بن ابی سلمی را نیز او در لیدن به سال ۱۸۸۸ م/ ۱۳۰۵ هـ. چاپ کرده.

چون داد کنی، خود عمر تو باشی

هر چند که نامت عمر نباشد<sup>۳</sup>

۱- فرهنگ خاورشناسان، ابوالقاسم سحاب، ص ۱۳۷.

2- Ca. de Landberg

۳ - شعر از ناصر خسرو. شیعه اسماعیلی و این قدر طرفداری از قسط

عمری؟



هشتمین کنگره شرق شناسی در سال ۱۸۸۹ م/۱۳۰۷ هـ. در استکهلم (سوئد) فراهم آمد. یک سال بعد از آن بود که د. یونگ، همکار دخویه، در همین دانشگاه اوترخت، جان به جان آفرین تسلیم کرد؛ او جزء سوم کتاب «العیون و الحدائق فی الحقایق» را چاپ کرده، و کتاب «المُشتبه» را نیز چاپ کرده.

در همین سال آلفرد فن کرمر آلمانی نیز درگذشت، او بود که مقالاتی در نبوغ ابوالعلاء معری نوشته بود. یک سال بعد ازین بود که شارل شفر<sup>۱</sup> - چاپ کننده و مترجم سفرنامه ناصر خسرو، کتابی نیز در اوضاع روز ایران چاپ کرد.

نهمین کنگره شرق شناسی به سال ۱۸۹۲ م/۱۳۰۹ هـ. در لندن فراهم آمد، و این همان سالی است که اوگوست مولر، خاورشناس آلمانی درگذشت. از آثار اوست چاپ «عیون الانباء فی طبقات الاطباء» ابن ابی اصیبه و قصیده «معلقه امرئ القیس» با شرحی به زبان آلمانی، و باز طبع «الفهرست» ابن ندیم به کمک فلوگل، و «اکمال الدین» تالیف شیخ صدوق.

---

درویش علی شنیده بودم، اما  
درویش عمر ندیده بودم - دیدم  
از همین نوع اسم گذاری های عجیب و غریب ایرانی است نام ابوالعوازل،  
شاعری از دینور. کرد و لر و آن وقت ابوالعوازل؟

یک سال بعد از تشکیل این کنگره، ارنست کورس‌آباد رنان نویسنده و محقق فرانسوی زبانهای سامی، در گذشت. اوست که در حق ابن رشد کتاب نوشته، «تاریخ منشأ مسیحیت» در ۷ جلد و «تاریخ بنی اسرائیل» در ۵ جلد از آثار اوست.

دهمین کنگره شرق‌شناسی در ۱۸۹۴ م/ ۱۳۱۲ هـ. در ژنو تشکیل شد، و یک سال بعد از آن - یعنی درست در سال قتل ناصرالدین شاه، سنت هیلر بارتلمی<sup>۱</sup> شرق‌شناس معروف فرانسوی در گذشت، و هموست که کتاب «محمد و قرآن» را نگاشته. هم استاد فلسفه یونان بود و هم وزیر خارجه فرانسه و در واقع شاید اولین کسی باشد که توانسته نظریه «حکام فیلسوف یا فیلسوفان حکیم» افلاطون را به کار بسته باشد. در همین سال بود که دارمستتر<sup>۲</sup>، یکی دیگر از مستشرقان صاحب نام فرانسوی صاحب کتاب «عقاید مذهبی ایرانیان قدیم» نیز در گذشت. کتاب دیگر او در حق مهدی آخرالزمان است.

باز در همین سال است که پروفیسور لایارد - که شهرهای نینوا و خرس‌آباد<sup>۳</sup> نمرود را در آشور کشف و معرفی کرد،

1- St. Barthelemy

2- Darmesteter

۳- عموماً به این صورت می‌نویسند، نه به صورت «خرس‌آباد»، گمان من آنست که کلمه اول آن همان کوروش خودمان بوده باشد. چ در تبدیلات زبان‌شناسی عربی عموماً به صاد تبدیل می‌شود: چوگان = صوغان.

درگذشت.

من درین مقاله اصرار دارم که مبنا را بر سالهای تشکیل کنگره شرق شناسان قرار دهم که در واقع مادر بزرگ کنگره «عربیدانان» اوترخت است. و درین بحث، فرصتی پیش می آید که ما ایرانیان دوباره مروری کنیم بر آثاری که مستشرقان طی این صد سال گذشته روی فرهنگ و معارف ایران و اسلام پدید آورده اند، و ضمن اینکه یک نوع حق شناسی است، گزارش ملخص مخلص را نیز ازین دو کنگره - مادر و دختر، یا بهتر بگوییم مادر بزرگ و نوه خانم اندکی سودمندتر خواهد ساخت. هر چند گفته اند:

مخور انگور با می، زانکه گفتند نکاح مادر و دختر حرام است در همین سال ۱۸۹۴ م/ ۱۳۱۲ هـ. بود که اشپرنگر<sup>۱</sup> مستشرق عالی مقام اتریشی درگذشت. محققى که زیر نظر او طبع شده است:

- «مقامات» حریری؛ «نفحة الیمن» شروانی؛ «قاموس المحيط» فیروزآبادی؛ «تاریخ الخلفای» سیوطی؛ «نوادیر» قلیوبی؛ «کشاف» زمخشری؛ «فتح الشام»، «کشاف اصطلاحات الفنون» تهانوی، «نخبة الفکر» ابن حجر عسقلانی؛ «الاتقان» سیوطی؛ «معجم الصوفیه» عبدالرزاق کاشی؛ «تاریخ یمینی» عتبی؛ «الاصابة فی تمییز الصحابة» ابن حجر؛ «شمسیه» نجم الدین کاتبی؛ «حدود» النحو فاکهی؛ «قسطاس المیزان» سمرقندی و «استبصار» شیخ طوسی.

خوب توجه فرمودید؟ یک دوره معارف اسلامی را این موجود بزرگوار تصحیح و چاپ و تحشیه و مقدمه‌نویسی کرده است. کتابی هم در زندگانی حضرت محمد (ص)، و احوال ابوذر غفاری نگاشته، قسمتی از «مُرُوجُ الذَّهَب» را هم به انگلیسی ترجمه نموده: یک اتریشی و یک عالم معرفت؛ جهانی است بنشسته در گوشه‌ای.

یک سال بعد از کنگره ژنو، سرهانری راولین سن<sup>۱</sup>، افسر نامدار انگلیسی که کتیبه‌های بیستون را رونویسی کرده و خوانده بود - درگذشت. او، در جهت تاریخ ایران، کاری کرده که کم‌نظیر است. او مستنداً تاریخ پیش از اسلام ایران را به عصر داریوش پیوند داد و هزار و پانصد سال بر دوران قابل استناد تاریخ ایران رسماً افزود.<sup>۲</sup> کتیبه‌های میخی را او خواند و فرهنگ غنی ما را دو برابر غنی ساخت. به عبارت بهتر، او بود که توانست دُم اسب یزدگرد سوم را به دُم اسب داریوش اول در تاریخ ایران گره بزند.

در سال ۱۸۹۵ م/ ۱۳۱۳ هـ - سال قتل ناصرالدین شاه - جوینبول<sup>۳</sup> - مستشرق هلندی، کتاب «النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة» را - در همین لیدن - که تا اینجا بیش

1 - H. Rawlinson

۲- کیفیت خواندن این کتیبه‌ها را مرحوم دکتر فرهاد آبادانی ترجمه کرد و در نخستین شماره مجله باستانشناسی - که من مدیر داخلی آن بودم - به سال ۱۳۳۸ ش/ ۱۹۵۹ م. چاپ شده است.

از یک «جیغ راه» فاصله ندارد همین «ستاره درخشان» شرق شناسی<sup>۱</sup> به چاپ رسانده است.

یازدهمین کنگره شرق شناسی در ۱۸۹۷ موی سفید م/ ۱۳۱۵ هـ. در پاریس تشکیل شد. یک سال قبل خنده دارد؟  
ازین تاریخ، یعنی در ۱۳ نوامبر ۱۸۹۶ م/ ۱۳۱۴ هـ یکی از بزرگترین مستشرقان «ادوار فاندیک<sup>۲</sup>» در گذشته بود. استادی ریاضیدان و پزشک و منجم و گیاه شناس بود - او هم اهل هلند بود - که به آمریکا مهاجرت کرد، و سپس به بیروت آمد و پیش بستانی صاحب دائرةالمعارف عربی آموخت، و کتابها نوشت و ترجمه ها کرد و رصدخانه در بیروت درست کرد، و خود به معالجه مردم نیز می پرداخت. مجسمه مرمری او را در بیمارستانی در سوریه نصب کرده اند. دکتر غنی، با پسر این دکتر که او نیز از معروفان است در بیروت آمد و رفت داشته<sup>۳</sup>.

من همیشه با خودم می گفتم که این دکتر سید علی موسوی بهبهانی - استاد فلسفه و متخصص

۱- النجوم الزاهرة، خود نیز به معنی ستاره های درخشان است. مورخان ما چه باذوق بوده اند و چه نامهای زیبایی انتخاب می کرده اند، مثل «مروج الذهب» که به معنی «چمنزارهای طلائی» است. البته بعض همکاران اهل ذوق، آن را به «چراگاههای طلائی» ترجمه کرده اند و هر دو صحیح و هر دو زیباست.

2. - Van Dyck

۳- خاطرات دکتر غنی، با مقدمه نگارنده، هم چنین جامع المقدمات، چاپ اول،

يحترمه وينظر فيه نظر العالم كذهب الارتقاء وغيره من مذاهب الفلاسفة الطبيعيين . ولعل هناك أسبابا أخرى زادت التباعد بين الدكتور وبعض رفاقه من عمدة المدرسة ولا سيما الدكتور بوسط . وفي السنة التي دخلت فيها المدرسة (١٨٨١) كانت العمدة مؤلفة من فاندريك وبوسط وورثبات ولويس وبورتر وبركستك ورئيسها المستر باس . وكان لويس شاباً حراً الفكر والتصرف لا يرى التظاهر بالدينيات لازماً مع انه من شروط تلك المدرسة . فكان لا يرى مانعاً من ان يتناول



الدكتور فاندريك

الخر على المائدة ولا ان يغيب عن الصلاة احياناً . فكان من حيث الحرية أقرب الى الدكتور فاندريك مع تفاوتهما في السن . فكانت العمدة اذا انتقدت عملاً من أعمال لويس نصره فاندريك

واتفق ظهور مذهب داروين فالقي فيه الدكتور لويس خطاباً على التلامذة لم يتعرض فيه للدين في شيء لكن ذلك الرأي كان لا يزال حديثاً ورجال الدين يعدونه مخالفاً لقواعد النصرانية فحسبوا هذا الخطاب لطخة سوداء للدكتور لويس واشتكوه الى عمدة المدرسة الكبرى في اميركا فالحأتة الى الاستعفاء لانها شديدة الحرص على المبدأ الديني الذي انشأوا تلك المدرسة من أجله

صدر قبول استعفاء الدكتور لويس في أثناء الفصل الأول من السنة التي نحن في صدها وكان التلامذة يحبون لويس ويحترمونه وخصوصاً لان فاندريك

میرداماد شناسی، سه چهار سال در هلند، در دانشگاه آنجا، چه چیز و چه طور درس میداده است، این همه اصطلاحات درهم برهم فلسفی و اصول «اسطقس اسطقسات» در شهر گیسو شلال‌ها چه کاربُردی داشته است؟ بعد از دیدن اوترخت و بعد از شناختن مستشرقان این ولایت، دانستم که دکتر موسوی بهبهانی - در ولایت ما غریب است - در آن ولایات هستند کسانی که زبان او را بهتر از ما بفهمند.

دوازدهمین کنگره شرق شناسی در آخرین سال قرن نوزدهم، و در ابتدای قرن بیستم، یعنی به سال ۱۸۹۹ م/۱۳۱۷ هـ. در شهر رم، پایتخت تاریخی ایتالیا فراهم آمده بود. این همان سالی است که مقدمات بزرگترین نمایشگاه قرن در پاریس فراهم می‌آمد، و مظفرالدین شاه نیز خود را به نمایشگاه رساند. سه سال بعد که برای بار دوم مظفرالدین شاه به اروپا رفت، در پاریس با یکی از مستشرقین ملاقات کرده و می‌نویسد: «... یکشنبه بیست و ششم جمادی‌الاولی [۱۳۲۰ هـ/ ۲ سپتامبر ۱۹۰۲ م.] صبح برخاستیم، مسیو اپرت<sup>۱</sup> - [را] که از عالم‌های معروف فرانسه، و از خطوط قدیمه سرشته کامل دارد و آنها را می‌خواند - یمین السلطنه به حضور آورد. پیرمردی است. متجاوز از هشتاد سال عمر دارد، فارسی هم می‌دانست، اما فارسی که ما نمی‌فهمیدیم چه می‌گفت؟ زلف‌های سفیدی داشت بلند و ریخته، ریش تراشیده، متصل حرکت می‌کرد، وقتی که می‌خواست حرف

بزند خیلی خیلی وضع مضحکی داشت...»<sup>۱</sup>.

بنده باید بر توضیح مظفرالدین شاه یکی دیگر از کارهای مضحک این مستشرق را - البته از نظر شاه ایران - بیفزایم و آن این که مرحوم اپرت، چند جلد کتاب در تاریخ بین‌النهرین در خصوص حفاریات علمی این سرزمین نوشته بوده است که پنجاه سال قبل ازین، یعنی پیش ازین که مویش این طور سفید و مایه مضحکه مظفرالدین شاه شود - به چاپ رسانده بوده است (۱۸۴۳ م/ ۱۲۵۹ هـ). - زمان پدر بزرگ پدر شاه - یعنی زمان سلطنت محمدشاه قاجار! واقعاً این کار این مرد، «خیلی خیلی وضع مضحک تری» از آنچه در حضور شاه داشت نداشته است؟ به هر حال، همین قدر هم که مظفرالدین شاه احوالی ازین پیرمرد موی سپید پرسیده، خودش یک پا غنیمت است، اگر مثل خیلی‌ها چارتا لیچار هم گذاشته بود روی هم و تحویل مستشرق بزرگ داده بود، کی از او باز خواست می‌کرد.

مظفرالدین شاه، در یکی از خاطرات خود می‌نویسد: «... رفتیم سر قبر ناپلئون، از قبرش معلوم است آدم بزرگی بوده، فاتحه‌ای خواندیم و آمدم...»

وقتی بزرگی آدمی از بزرگی قبرش معلوم شود، بزرگی یک مستشرق صاحب تجربه را از کجا توان تشخیص داد غیر از سفیدی مویش؟ مویی که مطمئناً در آسیا سفید نشده است.



## باقیات صالحات

خنک کسی که پس از وی حدیثِ خیر کنند  
که جز حدیثِ نمی‌ماند از بنی آدم  
سعدی

سیزدهمین کنگرهٔ مستشرقان به سال ۱۹۰۲ م/ ۱۳۲۰ هـ. د  
ر هامبورگ تشکیل شد، و نحوست سیزده آن دامن گیر «گیب»  
شد - چه این مرد «الیاس گیب»<sup>۱</sup> یک سال قبل از آن (۱۹۰۱  
م/ ۱۳۱۹ هـ.) درگذشت در حالی که بیش از ۴۴ سال نداشت.  
مادرش که زنی خیره بود - از نوع زبیده مادر هارون الرشید -  
اموال قابل توجه خود را وقف کرد که صرف تحقیقات عربی  
و ترکی و فارسی شود. پس همهٔ این کتابهایی که جزء اوقاف  
گیب چاپ شده است، از ماترک این بانوی خیره است:  
باقیات صالحات. و آن تاریخ سلجوقیان و غز در کرمان نیز هم،

و بنابراین از جانب ما فاتحه بر قبر این زن ثروتمند انگلیسی و فرزند او نیز باید خوانده شود. ادوارد برون مدتها رئیس هیئت امنای اوقاف گیب بود.

یکی از بستگان او نیز در لیدن استاد خاورشناسی بود. امروز مرکز اوقاف در لندن است و چاپخانه و انتشاراتش در بریل لیدن. رئیس این مؤسسات آقای دکتر پروتی<sup>۱</sup> خود را در اوترخت به مجمع ما رسانید و نمایشگاهی از کتب انتشاراتی تازه چاپ فراهم آورد، و شام و غذائی نیز به اهل کنگره داد و در واقع اطعام ابن السبیل کرد.

توجه اوقاف گیب به آثار شرقی و اسلامی اتفاقی نیست. علاوه بر آن که کشتی های هلند همیشه از سرزمینهای شرق، پروپیمان باز می گشت، فراموش نباید کرد که در هلند بیش از سیصد و شصت هزار مسلمان زندگی می کنند - و بیشتر آنها از سرزمینهای شرق هستند و علاقه مند به ادب و زبان و ذوق و فرهنگ مملکت خویش.

پس اوقاف گیب و مطابع بریل و کوشش در چاپ کتب شرقی، اتفاقی و دیمی و بی هدف و منظور نبوده است.

قضای روزگار، مرا به شهر اوترخت انداخته بود که اکنون پانزدهمین کنگره عربی شناسها و اسلام شناسها یا به قول خودشان عربی دان ها<sup>۲</sup> در آن فراهم آمده و قسمتی از مخارج این کنگره را - که نوه و نتیجه انجمن شرق شناسی

1- Dr. F. h. Pruty

2- Araabisan

است - مؤسسه هوتسما<sup>۱</sup> به عهده گرفته بود و چون سخن به اینجا رسید، من باید یک ادای دین هم کرده باشم. اوترخت<sup>۲</sup> شهری است با کتابخانه‌های بزرگ و مرکز دانشمندان و شرق‌شناسان بزرگی چون مرحوم هوتسما - که صد سالی است در قبرستان آن غنوده. نام هوتسما از جهت من، لااقل، یک اهمیت خاص دارد، زیرا به سال ۱۸۸۵ م/۱۳۰۳ هـ. بود که مرحوم هوتسما - کتاب «تواریخ آل سلجوق» را چاپ کرد. این کتاب قدیمی‌ترین کتاب تاریخ کرمان است و متعلق به عصر سلجوقیان کرمان است و به نام محرر آن محمد ابراهیم خبیصی (محمد بن (? ابراهیم) چاپ شده است.

من، چند بار این نکته را بازگو کرده‌ام که نسخه دسته گل‌هلندی منحصر به فرد «تاریخ سلجوقیان کرمان» - که یا کرمانی؟ در عصر صفوی رونویسی شده بود - توسط مرحوم هوتسما به چاپ رسید، و بعد نسخه اصلی آن - که در کتابخانه برلین بود - بعد از جنگ بین‌الملل دوم ظاهراً از میان رفته و دیگر در دسترس نیست. و بنابراین هوتسما نسخه‌ای از قدیمی‌ترین تاریخ کرمان را که در اواخر قرن ششم (قرن ۱۲ میلادی نزدیک نه صد سال پیش) توسط افضل

---

1- Houtsma

«دانشگاه اوترخت مؤسسه شرق‌شناسی خود را به نام هوتسما نامیده است.

2- Utrecht

کرمان نوشته شده، برای ما زنده نگهداشته، و در واقع کتابی را که یک نسخه آن - آری تنها یک نسخه آن - از زیر آوارهای جنگهای مغولی بیرون آمده و گرد و خاک خود را تکانده و خود را به صورت یک نسخه در دوره صفویه نشان داده بود - و باز به زیرزمین رفته بود، دوباره، تنها نسخه آن - آری نسخه منحصر به فرد آن را از زیر آوارهای جنگی که پنجاه سال بعد از هوتسما قرار بود اتفاق بیفتد - هوتسما نجات داد. زیرا اگر پنجاه سال پیش از شروع جنگ جهانی دوم، این کتاب را مرحوم هوتسما چاپ نکرده بود، ما ایرانیها عموماً، و کرمانیها خصوصاً، هیچ نسخه‌ای از یکی از مهمترین و قدیمی ترین کتابهای تاریخ خود در دسترس نداشتیم. به همین دلیل من در یکی از مقالاتم، تمنا کرده بودم که یکی از دانشجویان علاقه مند ایرانی - و اگر هم باشد کرمانی - همت کند، و برود و قبر مرحوم هوتسما را پیدا کند و یک دسته گل بیابانی از جانب من کرمانی بر قبر آن مرد بگذارد<sup>۱</sup>.

این مقاله چند جا چاپ شده بود، و معلوم شد استادان دانشگاه اوترخت خوانده‌اند، و استاد ایرانی مقیم آن شهر - آقای دکتر تورج اتابکی که اصلاً از اتابکان آذربایجان است - و به چند زبان مسلط - مأمور شده که مخلص را دریابد و به همین مناسبت به پانزدهمین کنگره مطالعات اسلامی و عربی اوترخت دعوت کند. بلیط راه آهن مرحمت کردند و ویزای

سرزمینهای «پابه جهرو»<sup>۱</sup> در پاریس داده شد، و مهمان کنگره هفته‌ای را درین شهر زیبا گذراندم، و سخن خود را هم طبعاً در باب کرمان - و همین کتاب «تاریخ سلجوقیان» و خدمت هوتسما بیان کردم و همین امر باعث شد که عده‌ای کثیر از مستشرقان - حدود نصف کل جمعیت - که جمعی از ۸۰ تن بیشتر بودند - یعنی حدود چهل تن با اتوبوس راه افتادند و خود را به قبرستان اوترخت رساندند - که طبعاً پارکی دلگشا و بهشت نماست - رفتند و قبر هوتسما را پیدا کردند و مراسم احترام و فاتحه برگزار کردند.

هوا - طبق معمول هلند - بارانی، ولی لطیف بود. مراسم در محیطی عارفانه انجام پذیرفت. بر سنگ مزار، نام هوتسما، و تاریخ مرگ او، فوریه سال ۱۹۴۳ م/ صفر ۱۳۶۲ هـ، نقر شده بود.

کسی چه می‌داند، شاید این تاریخ، تاریخ همان شب یا روزی باشد که نسخه منحصراً بفرد «تاریخ کرمان» محفوظ در کتابخانه سلطنتی برلن نیز، بر اثر بمبارانها، یا به هر علت دیگر، در دل خاک فرو رفته باشد. دسته گل زیبایی تهیه کرده بودند - اما نه دسته گل صحرائی - که هلند صحرا ندارد، و نه دسته گل بیابانی - که هلند سرگردان هیچ بیابانی نیست -

۱- Pay - bas: اغلب آن را به «سرزمینهای پست» ترجمه کرده‌اند که به نظر من ترجمه خوبی نیست خصوصاً که کلمه پست معنی بد آن بسیار شایع شده. «پابه جهرو» در کرمان به معنی کوچه سراسیمه است. جهر = شیب؛ بُرز: بالا، سربالا.



# UTRECHT

Heart of the Netherlands



land 

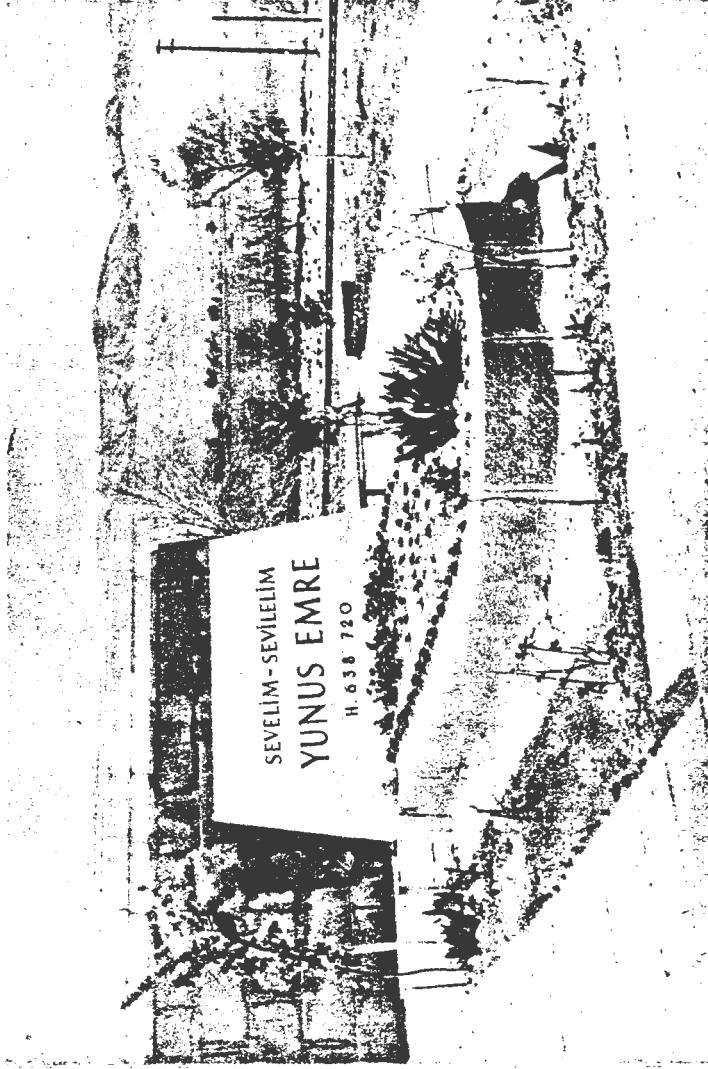
  
Dn.

دسته گلی از لاله های سرخ کرانه های دریای شمال. آن دسته گل را دکتر یانگ رئیس و کارگزار کنگره به من سپرد تا بر قبر هوتسما بگذارم.

به دلیل این که هوتسما متخصص ادبیات ترک و تاریخ ترک بوده است، و اصلاً «تاریخ سلجوقیان کرمان» را در سری تواریخ آل سلجوق بدین دلیل چاپ کرده بوده که فصلی مهم از امپراتوری بزرگ عصر سلجوقی را حفظ کرده باشد - ترکها بیشتر به او مديونند، ولی به هر حال ما کرمانی ها هم از او بسیار ممنونیم.

آقای یانگ در پایان سخن، گفت: «چون هوتسما جان جانان به زبان و شعر ترکی عشق می ورزید، من در یافتن اینجا یکی از غزلیات «یونس امره» شاعر بزرگ بکتاشی ترک را بر قبر او می خوانم.» اغلب مستشرقان ترکی می دانستند - جز مخلص که در این زبان بکلی مستعربم - شعری که خواند روحی عارفانه داشت. یونس امره از بزرگان عرفاء و اهل الله بوده، خود زاویه داشته، اهل طاعت و عبادت بوده، به روایتی حوالی ۶۴۸ هـ / ۱۲۵۰ م. تولد یافته و حوالی ۷۲۰ هـ / ۱۳۲۰ م. در گذشته است. و گویا با مولوی نیز ملاقاتهایی داشته<sup>۱</sup>. ابیات و ترانه های او پهلوی به گفتار

۱. چون مولانا به سال ۶۷۲ هـ / ۱۲۷۴ م. در گذشته است، بنابراین ملاقات او با مولانا و مرجعوانی یونس می تواند صورت پذیر باشد. اما چون هیچکدام از تاریخ های تولد یونس امره دقیق و مسلم نیست، و در روایات و افواه مردم صحبت



Yunus Emre'nin yattığı yer



باباطاهر و مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری می‌زند. دنیا را دیده و قونیه و شام و آذربایجان را سیاحت نموده، صفای باطن او چنان شده که دهها شهر او را از خود می‌دانند. در حالی که خود همیشه می‌گفت: «این زمین به هیچکس وفا ندارد، و برای هیچکس نمی‌ماند». مرد عارف هفتصد سال پیش زمزمه جان انا الحق منصور را تکرار کرده است.

شریعت اوغلان‌داری نیچه یول کسر بانا  
حقیقت دنیزینده بحری اولدوم یوز ریم  
بن اندان بوندا گل‌دیم بن آنی بوندا بولدوم  
منصورم دارا گل‌دیم اوش قول (؟) اولدوم توزریم

(نوجوانان شریعت چگونه می‌توانند راه مرا ببرندند  
منی که کشتی دریای حقیقت شدم و شنا می‌کنم  
من از آن جا به این جا آمدم، او را درین یافتم  
منصورم، به دار آمدم، خاکستر شدم، بر باد رفتم

هر گز گومول پیکتین اسیر بو قیلد لعین نماز نه دور  
یتیمیش ایکی ملت داهی الین یوزول یوماز توغیل  
(اگر قلب کسی را شکستی، این نماز را برای چه می‌خواهی؟  
تمام هفتاد و دو ملت مگر دست و رویشان را نمی‌شویند؟)

ملاقات او با مولانا به تکرار یاد میشود، نمی‌شود از آن گذشت. عجیب‌تر از همه ضبط لغت نامه است که تاریخ فوت یونس امره را در ۸۴۸هـ/ ۱۴۴۴م. یاد می‌کند.

این دو سه بیت را دکتر محمد تقی امامی خویی برای من ترجمه کرد.

شعر یونس امره را ترکها از حفظ می خوانند - هم چنانکه ما شعر باباطاهر را - نه جای تولد این شاعر معلوم است و نه جای مرگش. بیش از ده شهر و شهرک، قدم گاههایی دارند که منسوب به یونس امره است و بعضاً آنجا را قبر او می دانند: بوسا، قرامان، ارزنة الروم، دوزگه، گچی گورلو در اسپارت، قونیه (روی تپه آق سرای)، افیون قراحصار دهکده، صندوقلو، اونیه، ساره کوی، و چند جای دیگر، و بالای هر یک ازین مقامها نوشته اند - «یا حضرت سلطان یونس امره - قدس الله سره»<sup>۱</sup>.

۱- یونس امره گوید:

جانلار جانونی بولدوم	بو جانوم یغما اولسون
آستی زیاندان گئیچدوم	دکانوم یغما اولسون
بن بئلگومدن کئیچدوم	گوزوم حجابین آچدوم
دوست وصلینه ایشدوم	گمانوم یغما اولسون
ایکیلیکدن ارساندوم	بیرلیک خوانینا قاندوم
درد شرابین ایچدوم	درمانوم یغما اولسون
وارلیق چون سفر قیلدی	دوست آندان بیزه گلدی
ویران کونول نور دولدی	جهانوم یغما اولسون
یونس نه خوش دنیمش سن	بال وشکر یمیش سین
بال لار بالینی بولدوم	قوانوم یغما اولسون

ترجمه: جان جانان را پیدا کردم/ این جانم یغما بشود/ از سود و زیان گذشتم/ دکانم یغما بشود/ من از خویشتم گذشتم/ حجاب دیده ام را برداشتم/ به



خوب، ازین بالاتر، دیگر چه مقامی می‌شود در میان ترکها پیدا کرد - مقامی که از آتاترک هم بالاتر است. احتمال دارد محل تولد او در دهکده «امره سلطان» در کولای از توابع آنقره بوده باشد.

دیوان یونس امره را مستشرق بزرگ معاصر - که چند سال پیش، روی در نقاب خاک کشید - عبدالباقی گلپینارلی - چاپ کرده<sup>۱</sup>، و خلاصه‌ای از آن نیز فراهم آورده، و به هر حال بسیاری از اشعار دیگران هم گویا در دیوان یونس امره دخیل شده است، و این امری است که در بسیاری از دیوانهای شعرای بزرگ غیر قابل اجتناب است.<sup>۱</sup>

وقتی شعر یونس را آقای یانگ خواند، به من اشاره کرد که تو نیز که پیشنهاد دسته گل بر قبر هوتسما داشته‌ای نیز سخنی مختصر بگویی.

→ وصل دوست رسیدم/ گمان و شکم یغما بشود/ از دوثی به تنگ آمدم/ سیراب خوان وحدت شدم/ شراب درد نوشیدم/ درمانم یغما بشود/ هستی چون سفر کرد/ دوست از آن بعد پیش ما آمد/ دل ویران پر از نور شد/ جانم یغما بشود/ یونس چه خوش گفته‌ای/ عسل و شکر خورده‌ای/ عسل عسلها را یافتم/ کندویم یغما بشود/.

(سیری در تاریخ زبان ترکی، دکتر جواد هیئت، ص ۱۲۳)

۱- این گلپینارلی هم از عجایب روزگار و ایران شناسی بزرگ بود و من یک جای دیگر در حق او نوشته‌ام که «گلپینارلی وقتی شعر می‌گوید به فارسی است، و وقتی موعظه می‌کند به عربی است، و آنگاه که مقاله می‌نویسد به ترکی است» (نون‌جو، ص ۵۷۶).

يا حضرت سلطان يوسف مرقد

Yâ Hazret-i Sultân Yûnus Emre Kaddesallahu sirruhû Ketebehû Necmüddin  
gufira zünûbahû

(Bu levha rahmetli Hüsnü Sarier'deydi)

حافظ شعر یونس امره حال و هوایی عارفانه به تجمع  
چه می گوید؟ زیارت کنندگاه قبر داده بود. دکتر یانگ و دکتر  
اتابکی از من خواستند که مخلص نیز جمله ای  
چند به زبان بیاورم.

وقتی یانگ شعر یونس امره را می خواند، من به فکر  
افتادم که اگر از من چیزی خواستند، شعر معروف حافظ را -  
مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم - به مناسبت برای آنها  
بخوانم، خصوصاً که در آن غزل، این بیت اعجاز انگیز  
رستاخیز بر پا کن هست که گوید:

بر سر تربت من بی می و مطرب منشین

تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

من ادعائی ندارم، ولی می توانم خدمت خوانندگان  
عرض کنم که به دلیلی، بسیاری از غزلیات حافظ را از حفظ  
دارم - یا درست تر بگویم داشتم - زیرا، پنجاه سال پیش که  
دیوان حافظ پژمان بختیاری چاپ شد، من در پاریز، یک  
نسخه تمام و کمال از روی آن رونویسی کردم - و اهل معنی  
می دانند که چنین کاری در جوانی، در حکم «نقش  
فی الحجر» باقی می ماند، و بالنتیجه برای من خیلی ساده بود  
که این غزل را از سر تا ته بخوانم، اما نمی دانم که در آن لحظه  
چه شد که این غزل یکباره از ذهن من پرید و محو شد، و هر  
چه فشار آوردم حتی بیت اول آن به خاطر نمی آمد، اما در  
عوض، گوئی یک نفر مأمور بالای سر من ایستاده بود و در  
اندرون من خسته دل فریاد می زد که این شعر را بخوان؛ غزلی

که چون آئینه تابناک پیش چشم من جلوه می کرد و فریاد  
می زد که مرا بخوان، مرا بخوان، و من بعد از سه چهار کلمه  
مقدمه شروع به خواندن غزل کردم:  
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود  
سرِ ما و قدمِ پیرِ مغان خواهد بود  
حلقهٔ پیرِ مغانم ز ازل در گوش است  
ما برآنیم که بودیم و همان خواهد بود  
بروای زاهدِ خودبین، که به چشم من و تو  
رازِ این پرده نهران است و نهران خواهد بود  
ترکِ عاشقِ کُشِ من، مست برون رفت امروز  
تا کرا، خون دل از دیده روان خواهد بود

گفتم، همهٔ مستشرقان، ترکی می دانستند و به  
ترکی دانی هوتسما واقف بودند، علاوه بر آن شعر حافظ را  
حتی از من و اتابکی هم بهتر می فهمیدند و می توانید حدس  
بزنید که این بیت در آنها چه تأثیری داشت.  
شعر حافظ را باز ادامه دادم:  
بر سرِ تربتِ ما چون گذری همت خواه  
که زیارتگاه رندان جهان خواهد بود  
بر زمینی که نشانِ کفِ پای تو بود  
سالها سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود<sup>۱</sup>

۱- این بیت از همام تبریزی است بدین صورت:

سالها سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود      بر زمینی که نشان کف پای تو بود  
اما کی می تواند و جرأت دارد در این مورد حرفی بزند، خود همام در این  
مقام «ای واللّه» خواهد گفت.

عیبِ رندان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط  
 کس ندانست که رحلت به چه سان خواهد بود؟  
 چشم آن شب که ز شوقِ تو نهم سر به لحد  
 تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود  
 بخت حافظ گرازین گونه مدد خواهد کرد  
 زلفِ معشوقه به دستِ دگران خواهد بود

وقتی من این غزل را در حضور آن جمع می‌خواندم -  
 جمعی که همه به زبان فارسی و ادب فارسی نیز آشنا و حتی  
 مسلط بودند، آنگاه که به کلمه «تُربِتِ ما» و «زیارت‌گه رندان  
 جهان» رسیدم، واقعاً اشک در چشم بعضی آنان حلقه زده بود.  
 به تورج اتابکی گفتم: من به خرافات اعتقاد ندارم، ولی  
 به تأثیر نفوس اعتماد دارم و مطمئنم که حافظ در این مقام،  
 در من تصرفِ نفس کرد، و آن غزل را از ذهن من بُرد، و این غزل  
 را پیش چشم من آورد.  
 مجلسِ عارفانه‌ای بود که با شعر یونس امره و حافظ  
 ختم شد - شاید چنان ختم شد که روح تئودور هوتسما  
 خواسته بود، و شاید هم آنطور که حافظ و یونس امره طلب  
 می‌کردند.

سعدی شعر خوانی‌ها بر مزار هوتسما، اندک شباهت‌کی  
 داشت به آنچه که هفتصد سال پیش در قونیه  
 چه می‌خواهد؟ اتفاق افتاده بود - مولانا را می‌گویم که گویا

## OBITUARY NOTICES

### Professor M. Th. Houtsma

Martinus Theodorus Houtsma, who died, ninety-two years of age, on the 9th February, 1943, had been an Honorary Member of the Society since 1902. Born on the 15th January, 1851, at Irnsum, he was educated at the Latin School at Dokkum in his native Friesland and subsequently at the University of Leyden. In 1875 he graduated as Doctor of Theology with a dissertation entitled *De strijd over het dogma in den Islam*. From 1874 to 1890 he was Assistant Keeper of the Oriental MSS. at Leyden and for part of this period Lecturer in Persian and Turkish at the Islamic Institute. In 1890 he was appointed Professor of Hebrew at Utrecht and elected a member of the Royal Academy of Sciences. In 1917 he retired from his professorship, but continued to live at Utrecht.

The series of Houtsma's works opens with the dissertation mentioned above. In 1877 he published the index volume to the *Catalogus codicum orientalium Bibliothecae Academiae Lugduno-Batavae*. He and his senior, de Goeje, were jointly responsible for the first volume of the greatly enlarged second edition of the *Catalogus* published in 1888. In 1878 appeared the first of his editions of Oriental texts, *Akhtal, Encommium Omayyadarum*. Two more Arabic texts followed, the *Kitāb al-addād* of Ibn al-Anbārī in 1881 and the important history of al-Ya'qūbī in 1883. From 1886 to 1902 were issued the four volumes, two in Persian, one in Arabic, and one in Turkish, of his *Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides*. In view of his special acquaintance with the authorities for Saljūqid history he was naturally asked to write the article on the Seljūks in the *Encyclopædia Britannica*. In 1921 he published the small volume entitled *Choix de vers tirés de la Khamsa de Nizāmī* and he contributed an article entitled "Some remarks on the dīwān of Nizāmī" to the *Volume of Oriental studies presented to Edward G. Browne* (Cambridge, 1922). Not the least of his services to Oriental studies was rendered as Chief Editor of the *Encyclopædia of Islam*, and it is probably in this connection that his name is best known at the present time.

از مجله ژورنال آریانتیک (به لطف دکتر آوانس آوانسیان از انگلستان) ج. ۵۴، ۱

1942, p. 136



مورد علاقه یونس امره - بوده است، آن روز که مولانا در گذشت رجال شهر قونیه برگرد جنازه او جمع شده بودند - سراج الدین قاضی ارموی نیز حضور داشت. در شهری - که مردم همه یونانی فکر می کردند و اهل حکومت همه ترکی حرف می زدند - و مولانا آنها را «اعجمی ترک» می خواند و می گفت: اعجمی ترکی سحر آگاه شد، و ز خمارِ خمرِ مطرب - خواه شد...

خود مولوی تا حیات داشت از دست «ترکان دبوس به دست» می نالید و گاهی به زبان می آورد:  
 من کجا، شعر کجا، لیکن به من در می دمد  
 آن یکی ترکی که آید، گویدم: هی کیمسن؟  
 ترک کی؟ تاجیک کی؟ رومی کی؟ وزنگی است کی؟  
 مالک الملکی که داند مو به مو سر و علن

۱- رجوع شود به حکایت: مطرب آغازید نزد ترک مست...

تا آنجا که: بر جهید آن ترک و دبوسی کشید... الخ (جلد ششم مثنوی)  
 البته خود مولانا نیز، غریب آن ولایات بوده (کوچه هفت پیچ ص ۱۱۰ چاپ ششم) و چه دلیلی از این بالاتر که وقتی در دمشق درس می خواند و مورد توجه استادش کمال الدین ابن عدیم قرار گرفته بود، سایر شاگردانش به معلم «تشنیع می نمودند که غریب و اعجمی را چندین اکرام و شفقت می نمایی - و در حق ما قطعاً التفاتی نداری... (رساله فریدون بیگ سپهسالار ص ۷۹) پس خود مولوی هم اعجمی بود، و ترکان ولایت را هم «اعجمی ترک» خطاب می کرد.

با همه اینها، قاضی شهر - که طبق تحقیق اهل ادب، سراج الدین ارموی بوده است - آمد بر فراز جسد مولانا و بلافاصله گفت:

- این منم بر سر خاکِ تو، که خاکم بر سر ...  
این واقعه، ما را به نکته تازه‌ای رهبری می‌کند. مولوی در ۶۷۲ هـ / ۱۲۷۴ م در گذشته، بنابراین این بیت در همین سال، در قونیه در کنار جنازه مولانا خوانده شده است.  
جائی که قاضی آن اهل ارومیه است، و رؤسای آن اغلب ترکمانان سلجوقی - و مردم آن، یونانیانی - که چند صباحی است بعد از تسلط الب ارسلان سلجوقی، ایمان به اسلام آورده‌اند - و ترکان جنگ ملازگرد را «خندق دوم» نامیده‌اند - و ترکی یونانی بلغور می‌کنند - آری در چنین محیطی قاضی ارومیه‌ای بر سر جنازه مولانا می‌خواند:

- این منم بر سر خاکِ تو که خاکم بر سر؟  
لابد میدانید این شعر از کیست؟  
این مصراع از یک قطعه سعدی است. قطعه کامل این است:

کاش کانروز که در پای تو شد خارِ اجل  
دست گیتی بزدی تیغِ هلاکم بر سر  
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم  
این منم بر سر خاکِ تو که خاکم بر سر

اگر درست باشد که سعدی گلستان را در ۶۵۶ هـ / ۱۲۵۸ م. سروده باشد - بر آن مبنا که خودش در مقدمه

گلستان می گوید:

در آن مدت که ما را وقت خوش بود

ز هجرت ششصد پنجاه و شش بود

بنابراین، کتاب گلستان، و شعر سعدی، ظرف کمتر از بیست سال - به حساب دقیق تر ۱۶ سال - شیراز را پشت سر گذاشته و به قونیه رسیده و تا آن جا نفوذ کرده که قاضی ترک ارومیه‌ای آن را از حفظ بر جنازه مولانا خوانده است.

روایت قرائت این شعر را فریدون بیگ سپهسالار در منشآت خود آورده، که خود یک ترک پارسی گوی همان روزگار - و باز از مریدان مولانا است.

فریدون بیگ، بدون ذکر نام قاضی، گوید: «نواب سلطنت، و امراء، نعش را برداشته، به شمشیر و چوب، خلق را دور می گردانیدند، و به ازدحام تمام، نزدیک شام، به مصلی رسیدند. عزیزی از عاشقان، این دو بیت را در آن روز ورد جان ساخته می خواند، بیت:

کاش آن روز که در پای تو شد خارِ اجل... الخ<sup>۱</sup>»

افلاکی، نام این عزیز را چنین ذکر می کند: «...هم مولانا شرف الدین فرمود که خدمت استاد قاضی سراج الدین [ارموی] برابر ثربه مولانا ایستاده بود و زاری کنان این بیتها را می گفت؛ شعر:

کاش آن روز که در پای تو شد خارِ اجل... الخ<sup>۲</sup>.

۱- رساله فریدون بیگ، تصحیح سعید نفیسی، ص ۱۱۸

۲- مناقب العارفین، تصحیح یازیجی، ص ۳۵۴

در این ماجرا، گمان می‌کنم قاضی سراج‌الدین بزرگترین دشمنی را - در حق پیر و مُراد خود مولانا به کار برده است. خود مولوی دهها و صدها بیت چه در مثنوی و چه در دیوان شمس دارد که در بی وفائی دنیا و مرگ و پایان زندگی است. اما این قاضی که سالها ندیم و همراه مولانا بوده حتی یک بیت از آن را به خاطر نیاورده که به موقع بخواند.

لابد روح مولانا در اطراف جنازه و قبر پز می‌زده است، و مطمئناً اگر می‌توانست، مولانا، دست از تابوت و قبر بیرون می‌آورد و دیوان خود را برمی‌گرفت، و از خشم توی بخاری می‌افکند - و فریاد می‌زد

- مگر این حجه فروش گذاشت ما شعر بگوئیم؟<sup>۱</sup>

۱- این داستان را من از زبان پارسا تویسرکانی شنیده‌ام که شبی قآنی مجلس بزمی آراسته و شراب شیراز در کنار نهاده، زمستان بود و شعله آتش در بخاری دیواری بالا می‌زد و تصویر آن بر دیوار سفیدکاری اطاق رقص می‌کرد. پسر جوانی که قآنی به او مهر می‌ورزید در کنارش بود، مطربی خوش‌نوا در گوشه نشسته بود - قآنی دیوان خود را می‌جست که شعری مناسب حال پیدا کند، و به دست مطرب دهد، تا مناسب بزم بخواند. مطرب گفت:

- اگر اجازه دهید شعری مناسب دارم که می‌خوانم و بلافاصله در آهنگ شوستری، این غزل را همراه ساز، خواندن گرفت:

یک امشب که در آغوش شام‌شکر  
گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم...

و چون شعر دوم را به زبان آورد:

ببند یک نفس‌ای آسمان دریچه صبح  
بر آفتاب، که امشب خوش است با قمرم

بخاری هم چنان شعله می‌کشید و صدای آتش بلند بود، حالتی به قآنی

شعر سعدی اتفاقاً مربوط به باب پنجم گلستان است -  
که عنوان آن «در عشق و جوانی» است، و برای یک زیبا پسری  
ساخته شده که تازه جوانمرگ شده بوده است. قاضی ارموی



دست داد که بی اختیار، دیوان غزل خود را در آتش افکند، و فریاد زد:

- این حجه فروش، آخر نگذاشت که ما شعر بگوئیم!

و مقصودش از حجه فروش، سعدی شیرازی هم ولایتی اش بود که معروف  
است که چهارده بار به حج مشرف شده. قآنی عقیده داشت که لابد این همه حج  
مکرر را برای دیگران انجام داده و به قول معروف حجه فروشی می کرده است.

(اژدهای هفت سر، ص ۷۴۵)

قآنی هر کار می کرد، باز هم از عهده ذوق آن جوان برنمی آمد، زیرا اگر  
فی المثل این غزل خود را هم به آن جوان می داد که بخواند:

تو در خوبی و زیبایی چنان امروز یکتائی

که خورشیدار به خود بندی به زیبایی نیفزائی

حدیث روز محشر هر کسی در پرده می گوید

شود بی پرده آن روزی که روی از پرده بنمائی

آن جوان، بدون مراجعه به کاغذ و کتاب، مطمئناً این غزل سعدی را از حفظ

می خواند:

تو از هر در که بازآئی بدین خوبی و زیبایی

دری باشد که از رحمت به روی خلق بگشائی

ملا متگوی بی حاصل، ترنج از دست نشناسد

در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمائی

و در آخر کار تخلص غزل سعدی را بر فرق قآنی میکوفت که:

قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن

مسلم نیست طوطی را در ایامت شکرخانی

آری، این حجه فروش هفت قرن است که نمی گذارد، هیچکس شعر بگوید!



یادگار سنتره ادمریت

بزرگترین ضربه را به روح مولانا زده بود.

پروفسور مارتینوس تئودور هوتسما در ژانویه ۱۸۵۱ م/ربیع الاول ۱۲۶۷ هـ. متولد شده بود. او دهها کتاب فارسی و ترکی را به چاپ رسانده، در آکادمی علوم عضویت داشته، در پاریس و بعضی شهرهای بزرگ دیگر تدریس کرده، «دیوان اخطل» را چاپ کرده. با «دخویه» مستشرق معروف همکار بوده، کتاب ابن الانباری را به طبع رسانده، «تاریخ یعقوبی» را تصحیح کرده، چندین متن عربی، فارسی و ترکی را اختصاصاً برای عصر سلجوقیان تحت عنوان تواریخ آل سلجوق به چاپ رسانده، که «سلجوقیان کرمان» یکی از آنهاست<sup>۱</sup> و مقاله سلجوقیان دائرة المعارف بریتانیکا نیز در آن سالها به قلم او نوشته شده که هنوز هم یکی از اوتاد و ارکان این کتاب بزرگ به شمار می رود.

۱- کتاب اصلاً تألیف ابوحامد افضل کرمانی است که قبل از سعدی و مولوی در گذشته است (احتمالاً ۶۱۵ هـ/۱۲۱۸ م). سه قرن بعد از مؤلف، محرری به نام میرزا محمدابراهیم خبیصی آن را رونویس کرده و چون در متن اسم مؤلف نیست، مرحوم هوتسما کتاب را از این محرر (طبق ضبط پشت کتاب محمدبن؟ ابراهیم) پنداشته و به نام او چاپ کرده، و ما کرمانیها از او ممنونیم، چه چاپ یک کتاب تاریخ کرمان در پاریس و لیدن به همین صورت نیز معجزه است و در حکم «وضو گرفتن در زمستان» که باز به قول کرمانیها «وضو گرفتن در زمستان، نصف نماز خواندن است»!

شرح حال این میرزا محمدابراهیم را من مفصلاً در کتاب «گنجعلی خان» - چاپ سوم - نوشته ام. (ص ۱۷۸ تا ۲۱۵)



---

مرحوم پروفیسر ہاوتسما

M. TH. HOUTSMA



در ۱۹۲۱ م/ ۱۳۴۰ هـ. گزیده‌ای از «خمسۀ نظامی» چاپ کرد، و مقاله‌ای در حق نظامی در مجله تحقیقات شرق شناسی - که به افتخار ادوارد برون چاپ شده بود - نوشت. (کامبریج ۱۹۲۲ م/ ۱۳۴۱ هـ.).

او یکی از مؤلفان دائرةالمعارف اسلام بود! و بالاخره در فوریه ۱۹۴۳ م/ صفر ۱۳۶۲ هـ. درگذشت و در گورستان او ترخت به خاک سپرده شد، و حالا قسمت این بود که پس از نیم قرن، شعر یونس امره و غزل حافظ بر قبر او خوانده شود.

ما بر سر گورها زیارت کردیم

تا بر سر گور ما زیارت که کند؟



۱. و این دائرةالمعارف را محققان ترک به وضعی بسیار آبرومندتر و محکم‌تر در اسلامبول ترجمه و تکمیل و به سرپرستی دانشکده ادبیاتشان در ۱۳ جلد و نزدیک دوازده هزار صفحه چاپ کرده‌اند - (زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، دکتر محمد امین ریاحی، ص ۲۷۰). کاری مهم که ما از عهده ترجمۀ آن هم - چنان که باید - هنوز برنیامده‌ایم.



نگارنده بر مراد هوتسا شعر حافظ می خواند  
 شعر نایب بر مراد هوتسا لاجرم آید به کار هوتسا

## زنده‌های بیدار

مرگ، جهل است و، زندگی، دانش

مُرده نادان و، زنده دانایان

ناصر خسرو

برگردیم به دنباله حرف خود و اشاره به تشکیل کنگره شرق شناسی: چهاردهمین کنگره شرق شناسی به دامن شرق پناه برد - که البته آنجا هم مغرب بود، یعنی در الجزیره و به سال ۱۹۰۵ م/ ۱۳۲۳ هـ. فراهم آمد.<sup>۱</sup> در همین سال است که

---

۱- و این از مشکلات اصطلاح شرق شناسی است، اصطلاحی که بالاخره ناچار شدند نام کنگره را تغییر دهند و از شرق شناسی به کنگره مطالعات آسیائی و افریقائی بدل کنند - همان کنگره که در تورنتو تشکیل شد. دلیل آن هم روشن است. آنکه در ژاپن، کشور خورشید تابان نشسته و دارد روی ابن خلدون مراکشی کار میکند و یا در احوال «مغربی» شاعر مرور می کند، ما به او میگوئیم: «شرق شناس» در حالی که او عملاً دارد روی شرح حال شاعری کار میکند که ←

فردریک فون اشپیگل<sup>۱</sup> مستشرق معروف آلمانی در گذشته است (ماه دسامبر). او در خواندن خطوط میخی پیشرفت‌ها بسیار نموده، و کتاب خاص در مورد اصطخر فارس نوشته، زبان سانسکریت و خط پهلوی و زبان ارمنی و پشتو را نیز آموخته و منشأ همه اینها را زبان آریائی دانسته. نقد او بر اسکندرنامه نظامی معروف است. سه جلد کتاب در تاریخ پیش از اسلام دارد که مرحوم مشیرالدوله از این کتاب استفاده فراوان برده است.

ضمناً فراموش نکنیم که چهاردهمین کنگره مادر، در همان سالی تشکیل شده بود که ایرانیها در گیرودار به امضاء رساندن فرمان مشروطیت بودند و سال بعد توفیق آن را یافتند. مشروطیتی که، ادوارد برون مستشرق بزرگ، یکی از حامیان مؤثر آن در مجامع بین‌المللی، و خصوصاً دولت و جامعه مقتدر انگلستان آن روز بود.

دو سال بعد از این تاریخ، مقامات فرهنگی و مؤسسات دانشگاهی دانمارک در گیرودار این بودند که مقدمات تشکیل پانزدهمین کنگره شرق‌شناسی را در کپنهاگ فراهم

---

→ اصلاً تبریزی است و شیرین لقب دارد و اهل روستای امند تبریز است. و خود گوید:  
با مغربی، مغارب اسرار گشته‌ایم بی مغربی مشارق انوار بوده‌ایم

منتهی چه می‌توان کرد با اصطلاحی که جا افتاده است؟

اشتراک لفظ دایم رهزن است      اشتراک گیر و مؤمن درتن است  
هر دو گر یک نام دارد در سخن      لیک فرقت این حسن تا آن حسن

آورند. متأسفانه استاد بزرگی که می بایست در این کنگره نتایج تحقیقات خود را ارائه دهد، یک سال قبل از تشکیل اجلاس کنگره، درگذشت. این استاد، اوگوست فردیناند بود (فوت ۱۹۰۷ م/ ۱۳۲۵ هـ). مصحح کتاب «المنقولات من تلخیص المفتاح»، و رساله «حی بن یقظان» - که مرحوم فروزانفر آن را به «زنده بیدار» ترجمه کرده است. و رساله «قدر» ابن سینا، و «نخبة الدهر فی عجایب البحر» دمشقی که آن را به فرانسه برگرداند.

در واقع «زنده بیدار» وحی بن یقظان این نجات بخش کنگره ها، امثال همین اوگوست فردیناند هستند. از گمراهی باربیه دومینارد<sup>۱</sup>، از مستشرقان معروف فرانسه، در همان سال ۱۹۰۸ م/ ۱۳۲۶ هـ. که پانزدهمین کنگره شرق شناسی در کپنهاگ تشکیل شده بود درگذشت. این مرد از بزرگترین محققان است و رساله «الْمُنْقِذُ مِنَ الضَّلَالِ» (= نجات بخش از گمراهی) حجة الاسلام غزالی را در پاریس به چاپ رسانده، و فرهنگی به زبان ترکی و فرانسه چاپ کرده، و مقالات بسیار در مجله آسیایی چاپ کرده، و «بوستان» شیخ سعدی را به فرانسه برگردانده است. یک سال بعد از این، دخویه<sup>۲</sup>، در همین لیدن، پنجاه

1. B. de Meynard

۲- de Goeje: این همان است که عربها دی جویه نویسنده و اسمش عجیب است و کارهایش از اسمش عجیب تر.

قدمی اینجا، درگذشت. او کسی است که «تاریخ طبری» را در ۱۵ مجلد چاپ کرده، «احسن التقاسیم» را به انتشار رسانده، و «المساک و الممالک» ابن خردادبه را هم.

در همین سال است که پول هورن<sup>۱</sup> مستشرق بزرگ، صاحب تاریخ شاه طهماسب صفوی، نیز درگذشت.

یک سال بعد از آن، یعنی به سال ۱۹۰۹ م/۱۳۲۷ هـ. کارل وولرس<sup>۲</sup> ایران‌شناس آلمانی درگذشت، کسی که «شاهنامه» فردوسی را با استقصاء تمام، تا زمان خودش - با چند نسخه مقابله نموده و به چاپ رساند. در عین حال کتاب «الانتصار لواسطات عقلا لمصار» ابن دقماق مصری را منتشر کرد - کتابی که امروز عرب و عجم در قرائت آن کتاب درمی مانند - او همچنین «معلقه» حارث بن عبّاد بکری را نیز به لاتین ترجمه کرد: می و، از دست مغ، در جام زرّین...

در فترت بعد از جنگ جهانی اول، یعنی از سال ۱۹۱۲ م/۱۳۳۰ هـ. که در آکسفورد هفدهمین کنگره تشکیل شد - موجبات گردهم‌آیی مستشرقان فراهم نیامد. در ۱۹۲۱ م/۱۳۴۰ هـ. گولدزیهر<sup>۳</sup> مستشرق آلمانی صاحب کتاب «تعلیمات اسلامی و شرق» درگذشت. چاپ دیوان حطیثه

---

1- P. Horn

۲- Vollers و او غیر از ویلمرس مستشرق آلمانی است که در ۱۸۸۰ م/۱۲۹۷ هـ. در گذشته است.

3- Glodziher

شاعر عرب و کتاب محمد بن تومرت از موحدین مغربی نیز از کارهای اوست و با آثار ابوالعلاء نیز سرو ستری داشته، بسیاری از مقالات دائرةالمعارف لیدن کار اوست.

ژرژ گیدی<sup>۱</sup> ایتالیائی شارح قصیده «بانت سعاد» در ۱۹۱۴ م/۱۳۳۲ هـ. درگذشت - سال شروع جنگ. او مُحَشّی کتاب «اغانی» ابوالفرج اصفهانی است.

پیر لوتی<sup>۲</sup>، نویسنده فرانسوی «به سنوی اصفهان» و «شیخ شرق»<sup>۳</sup> و «آخرین روزهای پکن» در ۱۹۲۳ م/۱۳۴۲ هـ. به خاک رفت.

ماسپرو<sup>۴</sup>، مصرشناس بزرگ فرانسوی به سال ۱۹۱۶ م/۱۳۳۴ هـ. درگذشت؛ تاریخ ملل شرق قدیم از اوست. معبد لوکسور (الاقصور) را او از زیر خاک درآورد. باستانشناسی مصر، معابد نوبی، هنر مصر، اساطیر مصر (۶جلد) همه از آثار اوست. پسر او نیز در همین خط گام می زد.

در همین فاصله فترت، یعنی به سال ۱۹۲۴ م/۱۳۴۳ هـ. ژاک دومورگان<sup>۵</sup> - شرق شناس و مهندس عالی رتبه فرانسوی درگذشت. اوست که در خرابه های شوش تحقیقات بسیار نموده، ستون حمّورابی را کشف و به پاریس - موزه لوور - منتقل ساخته است. تحقیقاتی نیز در باب مصر دارد و همچنین کتب: تمدنهای اولیه، بشر قبل از تاریخ، سکه شناسی شرقی، سکه شناسی ایران باستان از اوست.

1- G. Guidi

2- P. Loti

3- Fantome d'Orient

4- H. Maspero

5- J. de Morgan

غار مهریخت و اهریمن و جنود...



مهریخت و اهریمن و جنود -



هفدهمین کنگره در ۱۹۲۸ م/ ۱۳۴۸ هـ. در سیه چرده<sup>۱</sup> آکسفورد تشکیل شد، و جای ادوارد لاگراندام<sup>۲</sup> برون<sup>۱</sup>، بزرگترین مستشرق انگلستان در آن خالی بود، زیرا این مرد در ژانویه ۱۹۲۶ ج/ ۱۳۴۴ هـ. در گذشته بود. او ست که «تاریخ ادبیات زبان فارسی به انگلیسی» در چهار جلد نوشته؛ «نقطه الکاف» را چاپ کرده؛ معلم فارسی در دارالفنون کمبریج بوده، بسیاری از بزرگان ایران، مثل مرحوم قزوینی و مرحوم تقی زاده از مرحمت او بهره ها برده اند، در پیدایش مشروطیت ایران سهم بسزائی دارد و بالاتر از همه اینها چون یک ماهی نیز در کرمان مهمان کرمانیها بوده و با «دم و دود» آنها دمخور گشته و با آن «سیه چرده لاگراندام» به قول سعیدی سیرجانی، که وافور باشد - در کرمان آشنا شده است بنابراین بیش از این من در حق او صحبتی نمی کنم. که این ها (تریاکاها) «سقی سیاه دارند».

در همین سال ۱۹۲۶ م/ جمادی الاخر ۱۳۴۵ هـ. کلمان هوار<sup>۳</sup> مستشرق بزرگ فرانسوی در گذشت که جانشین شارل شیفر و ماسپرو بود. و این همان کسی است که به تقلید از فلاسفه یونان، بر سر در کلاس خود نوشته بود: «کسی که زبان عربی را خیلی خوب نمی داند درین اتاق داخل نشود»<sup>۳</sup>. کتاب «البدء و التاریخ» را او ترجمه و چاپ کرده؛

1 - E. Brown

2. Cl. Huart

۳- گویا بر سر در مدرسه افلاطون هم نوشته شده بوده است: کسی که

هندسه نمی داند داخل نشود.

ترجمه ابن اسفندیار ابن مقفع را در دائرة المعارف لیدن او نوشته؛ «تاریخ عرب» در دو جلد او تألیف کرده؛ رباعیات باباطاهر را - متن و ترجمه - به زبان فرانسه او چاپ کرده، کتابی در مذهب باب نوشته؛ «ایران قدیم و تمدن ایرانی» از اوست و «انیس العشاق» را هم او چاپ کرده است.

مارکوارت از مستشرقان بزرگ آلمانی در چهارم فوریه ۱۹۳۰ م/شوال ۱۳۴۸ هـ. در اطاق خواب خود به گاز مسموم شد.<sup>۱</sup>

کتابهای او یکی «آذربایجان» و «ایران شهر» و بسیاری از مقالات دائرة المعارف اسلامی است.

بنده در اینجا در باب تأثیر این مرد در تحقیقات شرق شناسی و استادانی همچون قزوینی و عباس اقبال چیزی نمی گویم، باید در نوشته های خود آنان دید، تنها کافی است به یک نمونه از کار او «وهرود و آرننگ» نگاهی انداخت، و میزان کار و نحوه کار و کیفیت تحقیق و وسعت اطلاعات او را دریافت.<sup>۲</sup>

باز در همین سال بود که ادوارد زاخائو درگذشت. او «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» بیرونی را چاپ کرده، هم - چنین «المُعَرَّب» جوالیقی را و «کشف الغمّة لجمع اخبار الائمة» را - «مسیحیت در شرق» نیز از کارهای مهم اوست.

این چند سال دهه چهارم قرن میلادی، در واقع سال

۱- شاهنامه آخرش خوش است، ص ۲۲۴.

۲- این کتاب توسط بنیاد موقوفات «افشار» به چاپ رسیده است.

درگذشت مستشرقان بزرگ است و مقاله مخلص نیز در این بحث دارد تبدیل می‌شود به یک جنگِ «وَفیات المُستشرقین» - و عیبی هم ندارد، زیرا قصد اصلی من یاد از این طبقه است که کم و بیش مورد خشم ملل شرق هم قرار گرفته‌اند. می‌شود این فصل را «تذکرة المُستشرقین و تکملة المُستغربین فی تبصرة المُستنکرین» هم نام گذاشت.

سال ۱۹۳۱ م/ ۱۳۵۰ هـ. یکی از بزرگترین مستشرقان عالم درگذشته، و او تئودور نولدکه آلمانی است، مردی که ۹۵ سال عمر پربرکت خود را در خدمت به شرق‌شناسی گذراند، «تاریخ قرآن» از اوست - که جایزه آکادمی فرانسه را به او داده‌اند. «دیوان» عرو بن ورد را به زبان آلمانی برگردانده، «تاریخ غساسنة» را نوشته، «معلقات خمس» را منتشر کرده، «تاریخ طبری» قسمت ساسانی را ترجمه کرده،<sup>۱</sup> حماسه ملی ایران نیز از اوست.<sup>۲</sup>

این سال همان سالی است که هیجدهمین کنگره مستشرقان در لیدن (هلند) تشکیل یافت - در حالی که یک سال قبل از آن، توماس آرنولد - مترجم سهراب و رستم شاهنامه درگذشته بود و بارتولد شرق‌شناس روسی بدرود حیات گفته بود.

یک سال بعد از این نیز بوهل مستشرق بزرگ دانمارکی

۱- این کتاب توسط استاد عباس زریاب خویی به فارسی خوبی ترجمه شده است. رجوع به «کلاه گوشه‌نشین روان» ص ۲۵۰ و بعد.

۲- که بزرگ علوی ترجمه کرده است.

در گذشت که کتابی در حق اورشلیم نوشته، و تورات را مورد نقد قرار داده، مقالاتی در احوال حضرت ابوطالب و هم چنین ابوسفیان در دائرةالمعارف لیدن نوشته است. - که لابد، شفاعت خواه او در روز قیامت بشود!

استانلی لین پول که کتاب «طبقات سلاطین اسلام» را نوشته<sup>۱</sup> - و بیش از پنجاه کتاب و رساله دیگر در باب تاریخ و مسکوکات اسلامی دارد - نیز در همین سال در گذشته است. مرگ گوستاو لوبون، مستشرقی که تاریخ تمدن اسلام و عرب را نوشته<sup>۲</sup> و یک مؤمن صاحب نظر در باب شرق به شمار می رود - و نامش اغلب بر بالای معابد و مساجد نقاط مختلف مملکت ما، به لهجه های کاشی و یزدی و خراسانی و حتی ابیانه ای و بلوچی و قشقائی به زبان اهل عمامه می آید، نیز در دسامبر همین سال (۹ دسامبر ۱۹۳۱ م/شعبان ۱۳۵۰ هـ) در گذشته، دو سال بعد، یعنی در ۱۹۳۳ م/۱۳۵۲ هـ. گئی لسترنج محقق عالی مقام انگلیسی در گذشت یعنی به دو سال قبل از تشکیل نوزدهمین کنگره، و دو سال بعد از هجدهمین - زیرا فاصله این دو جلسه چهار سال - به اندازه یک المپیک بوده است. کتاب «سرزمینهای خلافت شرقی» از زهد سلمان و کفر ابلیس در ایران مشهورتر است، و کتاب دیگر او «بغداد در عهد عباسیان» است، و بالاتر از همه اینها، او «سفرنامه» اروج بیگ ایرانی نماینده شاه عباس را به

۱- کتاب او توسط مرحوم عباس اقبال ترجمه شده است.

۲- کتابش را مرحوم فخرداعی ترجمه کرده است به فارسی.

انگلیسی ترجمه و تحت عنوان «دون ژوان ایرانی» منتشر کرده است.

جیمس هانوی بریستد، مستشرق امریکائی در ۱۹۲۵ م/۱۳۵۴ هـ. یعنی همان موقع که نوزدهمین کنگره شرق‌شناسی در رم تشکیل شده بود درگذشت، او یکی از مصرشناسان بزرگ عالم است، و انجمن شرق‌شناسی امریکا را مدتها ریاست کرده است.

یک سال بعد از این تاریخ فریتز هامل مستشرق معروف آلمانی - عضو آکادمی علوم لهستان و عضو آکادمی دمشق و مدیر کتابخانه مونیخ درگذشت. او صاحب تاریخ بابل و «تاریخ شرق قدیم» و «بنی اسرائیل قدیم» و «فقه اللغة بابلی» است.

در همین سال مستشرق بزرگ آلمانی دیگر فردریک روزن از دنیا رفته است. او مدتها در ایران بود، «رباعیات خیام» و «هاروت و ماروت» مثنوی، و «گلستان» را ترجمه کرده، و در آخر سفری به چین رفت و در پکن وفات یافت. (۲۷ نوامبر ۱۹۳۵ م/اول رمضان ۱۳۵۴ هـ.) کتابی مهم در اوضاع اجتماعی و جغرافیای ایران نوشته است.

بیستمین کنگره را در بروکسل پایتخت بلژیک ترتیب دادند به سال ۱۹۳۸ م/۱۳۵۷ هـ. و این آخرین کنگره قبل از جنگ جهانی دوم بود، در همین سال کارلو نالینو مستشرق نامدار ایتالیائی درگذشته است. او استاد ستاره‌شناسی و نجوم و تاریخ عرب بود. سالها در مصر خدمت کرد، در ناپل

به کار پرداخت. از اعضاء آکادمی رُم بود. «علم الفلک» در نجوم و «تاریخ افتخارات عرب» ازوست. «زیج» صابی بتانی را او در لپیزیک چاپ کرده و دستور زبانی هم برای زبان عربی نوشته است.

او در واقع یک «مرزوقی» ثانی بود که در رُم نشسته بود و افتخارات عرب را چاپ می کرد - همان طور که مرزوقی اصفهانی در بغداد می نشست و ایام العرب می نوشت. <sup>۱</sup>تحقیق او در ریاضیات اسلامی، هنوز هم رکن اشد و ناب احد است. کتاب علم الفک او را استاد احمد آرام به فارسی ترجمه نموده.

یک سال قبل از آنکه کنگره بروکسل تشکیل شود، ادگار بلوشه یکی از مستشرقان بزرگ فرانسه درگذشت (سنپتامبر ۱۹۳۷ م / رجب ۱۳۵۶ هـ) او از دوستان مرحوم قزوینی بود، عضو اصلی کتابخانه ملی پاریس محسوب می شد (چهل سال)، فهرست های او از کتب خطی این کتابخانه معروف است. در تصحیح قسمتی از «جامع التواریخ» دست داشت، در تصحیح «تاریخ جهانگشای جوینی» با مرحوم قزوینی همکاری می کرد، نشان لژیون دونور داشت، در بیش از بیست مجله شرق شناسی مقاله نوشته است. رساله ای تحت عنوان فهرست جغرافیائی شهرهای ایران نوشته، تحقیقاتی در باب

---

۱- شیخ ابوعلی المرزوقی الاصبهانی، کتابی دارد تحت عنوان لازمه و الامکنه، (تألیف ۱۳ ج م / ۴۵۳ هـ / ژویه ۱۰۶۱ م). - کتابی به قول خودش «التذکیر بحکم العرب فی لغاتهم و آدابهم و عاداتهم و مآربهم مع تلاحق اقطارهم و تضایق اوطانهم» این کتاب که هزار و صد سال پیش نوشته شده مطالبی از دوره جاهلیت عرب دارد که هیچ عرب قحطانی از آن خبری نداشته است.

مصر و آشور دارد، فرهنگ قسمتی از اوستا را نوشته، بحثی در خصوص پرستش آفرودیت آناهیتا در میان عرب جاهلیت دارد. صرف و نحو زبان پهلوی را نوشته، معرفی نقاشی‌های کتب خطی کتابخانه ملی پاریس، و امثال اینها از آثار اوست<sup>۱</sup>.

کنگره مستشرقان در سالهای جنگ و فترت بعد از آن یعنی ده سال از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۸ م. ۱۳۵۷ هـ. تا ۱۳۶۷ هـ. تشکیل نشد، و درین سالها بود که چند تن از بزرگان خاورشناس در گذشته‌اند. یکی از آنها سردنيس راس بود (فوت ۱۹۴۰ م. ۱۳۵۹ هـ.) استاد کالج یونیورسیتة لندن، که «تاریخ زندگانی شاه اسماعیل» را نوشته و قسمت مغولان آسیای مرکزی «جامع التواریخ» را ترجمه کرده، رئیس مدرسه عالی کلکته بوده، انجمن آسیائی بنگاله را تأسیس کرده، در آثار بابر و بایرام خان و امثال آنها تحقیق کرده، و بالاخره عضو شورای نایب السلطنگی هندوستان نیز بوده، عضو هیئت مدیره انجمن همایونی آسیایی انگلستان شده، در جشن هزاره فردوسی (۱۳۱۳ ش/ ۱۹۳۴ م.) به ایران آمده، بر سر قبر خیام رباعی خیام را به زبان فارسی، همراه سایر مستشرقان خوانده و اشک ریخته‌اند<sup>۲</sup>.

۱- مقاله مرحوم قزوینی، مجله یادگار، ۲/ ۱ و ۱۰/ ۱.

۲- شاهنامه آخوش خوش است، چاپ چهارم، ص ۳۲۸، فردریک زاره شرق‌شناس آلمانی نیز در این جشن شرکت کرده بود.

دو سال بعد از بیستمین کنگره، خاورشناس معروف انگلیسی داوید ساموئل مارگلیوث در گذشت. او «مُعْجَم الْأَدْبَاء» یا قوت را تصحیح و چاپ کرده و «انساب سمعانی» و «ارشاد الاریب» زیر نظر او به چاپ رسیده، کتابی نیز تحت عنوان «محمد و ظهور اسلام» دارد.

«جامع التواریخ» قاضی تنوخی را هم او چاپ کرده و مدتی رئیس انجمن پادشاهی آسیائی انگلستان بوده.

در همین سالهای آشفته جنگ بود که آلمان، مستشرقی بزرگ مثل فریتس ولف را از دست داد - او سی سال روی شاهنامه کار کرده بود و فرهنگ لغات شاهنامه را استخراج کرده بود - کاری در حدّ خود شاهنامه.

در فاصله فترت جنگی کنگره، در اکتبر (۱۹۴۴ م/شوال ۱۳۶۳ هـ) یکی از بزرگترین مستشرقین آلمانی، ماتریشی پل کراؤس چاپ کننده کتب جابرین حیّان، در قاهره، در اطاق حمام، خود را با بند جامه حمام حلق آویز کرد<sup>۲۵</sup>. اوست که «سیرت الفلسفیه» رازی را و «اعلام النبوة ابو حاتم رازی» و «احوال» ابوریحان بیرونی را چاپ کرده و بالاتر از همه رساله «آواز پر جبرئیل» شیخ شهاب الدین سهروردی را به فرانسه ترجمه و چاپ کرده است.

در طول همین فترت جنگ و به سال ۱۹۴۴ م/۱۳۶۳ هـ. بود که میکِل پالاسیوس مستشرق اسپانیائی در گذشت، کسی که عمر ۷۳ ساله خود را، بیشتر، وقف بررسی تفکر اسلام

۱- شاهنامه آخرش خوش است.



شرق و اندلس کرد، متخصص آثار ابن عربی بود و کتاب «معاد اسلامی» - در کمندی الهی، نتیجه تفکرات اوست<sup>۱</sup>.

یک سال بعد از آن یعنی در ۱۹۴۵ م/ ۱۳۶۴ هـ. بزرگترین مستشرق عارف غرب یعنی آرنولد نیکلسن، طبع کننده مثنوی مولانا در گذشت. بسیاری از کتب متصوفه مورد عنایت او بوده، و بعضی اشعار حافظ را نیز ترجمه کرده است، فهرست آثار او در دائرة المعارف اسلامی لیدن و فهرست کتابخانه بریل یاد شده است.

به سال ۱۹۴۵ م/ رجب ۱۳۶۴ هـ. خرداد ۱۳۲۴ ش. ژنرال سایکس در گذشت. او یک ایران شناس به تمام معنی، و یک کرمان نویسنده صاحب همت بود، و آثار و نوشته هایی که از او باقی مانده بیشتر در حق ایران است - مثل «تاریخ مختصر ایران» و «تاریخ مفصل ایران» - دو جلد - و «تاریخچه کرمان»، «کشاورزی در خراسان»، «تاریخ افغانستان»، و بالاخره «واحات و صحاری، آسیای مرکزی».

اهمیت کار این مرد در این است که بیشتر جاهایی که تاریخش را نوشته، آنجا را قدم به قدم پیموده است - و این خصوصاً در مورد کرمان بیش از همه جا صادق است، یعنی کارهایی که من می خواهم با قلم انجام دهم و نمی توانم، او با قدم پیموده، و از عهده برآمده است.

قدم باید اندر طریقت نه دم      که اصلی ندارد دم بی قدم

۱- مقدمه آوانس آوانسیان، بر ترجمه رساله نیکلسن - ابن عربی، ص ۱۵.

آن روز که بیست و یکمین کنگره در پاریس تشکیل می شد (۱۹۴۸ م/ ۱۳۶۷ هـ). نخستین کنگره بعد از جنگ - پس از ده سال و دمی آب خوردن پس از بدسگال بود - ولی متأسفانه در همان روز، یکی از بزرگترین شرق شناسان درگذشت و آن پروفسور هرتسفلد آلمانی بود که تحقیقات او در مصر و عراق و ایران شهرتی دارد، او ۱۹۰ کتاب و رساله درباره ادیان و السنه و فلسفه ایران و کلده و عیلام و اسلام نوشته بود. او در شهر بال سوئیس در گذشت. تحقیقات و حفاریات او در خصوص تخت جمشید معروف است، بسیاری از بزرگان ایران - مثل بهار و شفق و مشیرالدوله و رشید یاسمی، در محضر او - در سنن بالا - کسب زبان شناسی کرده اند. الواح عیلامی را او در تخت جمشید کشف کرد<sup>۱</sup>. کتیبه های فیروزآباد را او خواند، در کوه خواجه سیستان از بناهای اشکانی پرده برداشت، مهمترین کتاب او «ایران و شرق قدیم» است.

کنگره شرق شناسی - که صد و بیست سال پس از نخستین جلسه، امسال، سی و سومین جلسه خود را در تورنتو تشکیل داد، و کنگره اسلام شناسی و عربی دانان اوترخت که بیست و پنجمین دوره خود را فراهم می کرد - پس از هفتاد هشتاد سال - در واقع هر کدام، دو جنگ بزرگ جهانی را پشت سر نهاده اند - و جنگ جهانی، همچنانکه در

۱- مقاله ریچارد فرای، مجله یادگار، سال ۵، ش ۱، ص ۱۱۲.

کلیه شئون مردم عصر خود تأثیر می گذاشت، و بسیاری از مرزها را تغییر می داد، و بسیاری از سران و سرداران را از صحنه شطرنج جهانی خارج می کرد، در نحوه کار و کیفیت تحقیقات شرق شناسی و میزان بودجه و درآمد و همکاری دولت ها با آن مراکز نیز تأثیر تام داشت.

به عبارت دیگر به تدریج، شرق شناسی و توجه به علوم شرقیه نیز کم کم از صورت کلیت و عامیت خارج شد و متخصصین رشته های مختلف پیدا شدند، و کیفیت تحقیق و روش تحقیق نیز تغییر کرد، و بسیاری از تحقیقات گذشته مورد بازنگری و بازبینی قرار گرفت. می شود تشبیه کرد، تحولات بعد از جنگ را، به تحولاتی که در دوران های انقلابات زمین شناسی اول و دوم و سوم جهانی پدید آمده بود که چهره دنیا را در هر دوران جدید به کلی با دوران قدیم متفاوت کرده بود، و بسا اگر کسی از دوران پیش باقی می ماند، دنیای جدید را نمی شناخت.

استادانی چون نولدکه و ماسه و ماسین یون دایناسورهائی بودند که از دوران پیش اتفاقاً باقی ماندند ولی هیچگاه نتوانستند جانشینی به جامعیت خود پدید آورند.

بنده از بزرگانی چون احمد آتش؛ نیاز احمد ترمذی؛ تارا پوروالا؛ محمد فؤاد کوپرولو؛ اسماعیل حقی؛ عثمان توران؛ آیدین صاییلی؛ یونکر؛ استوری؛ ایوانف؛ جادونات سرکار؛ محمد اسحاق؛ مانکجی اون والا؛ دینشاه ایرانی؛ آربری؛ گیگر؛ هینتز؛ پشوتن انکلساریا؛ عدنان ارزی - که همین روزها در گذشت - کای بار و بن و نیست و فریزر و

گریفنی و نیبوه‌ر و ریو و امثال آنها... نام نمی‌برم، زیرا قصدم معرفی همه شرق‌شناسان نیست، مقصودم یادی از غولهای شرق‌شناسی و دایناسورهای روزگارانی است که می‌شود آن را به دوران سوم تشبیه کرد. در این میان، بعضی از احفاد ریزه‌میزه‌های دوران سوم که توانسته‌اند خودشان را با دوران چهارم تطبیق بدهند - باز هم یادآور آن روزگاران هستند - مثل دکتر احسان یارشاطر ایرانی و دکتر گنج‌ای طورخان، یا رویمر آلمانی، یا پروفیسور ژان اوبن فرانسوی، یا عبدالقادر قره‌خان، یا تحسین یازیجی، یا فاروق سومر.

هانری ماسه از مستشرقین معروفی بود که تحقیقات او در حق سعدی شهرت دارد و کتاب «فردوسی و حماسه ملی» او نیز به فارسی ترجمه و توسط دانشگاه تبریز چاپ شده است. به سال ۱۳۴۵ ش/ ۱۹۶۶ م. که من مدیر داخلی مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بودم - یک یادنامه به مناسبت هفتاد و پنجمین سال تولد او به همت مرحوم دکتر سیاسی به چاپ رسید. طولی نکشید که این مورخ نامدار هم درگذشت. چارلز ویلسون استاد زبانهای ایرانی در دانشگاه کمبریج و یونیورسیتی کالج لندن، تحقیقات بسیار درباره ادب فارسی، خصوصاً شاهنامه دارد، قسمتهایی از «مثنوی» مولانا و «هفت پیکر» نظامی و «گنج شایگان» و «بهارستان جامی» را به انگلیسی ترجمه کرده، «افسانه ایوب» را نگاشته، و اصطلاحات موسیقی قدیم ایران را ضبط کرده است.

آن سرمایه اصلی که مایه کار و ادامه تحقیقات

شرق شناسی است، خوشبختانه همیشه در اروپا و امریکا باقی است - و همان است که جلوگیری می کند از اینکه سیاست دولتها و مصلحت بینی های اقتصادی باعث کنار گذاشتن یا بی اعتنائی به دانش شرق شناسی شود، و خود دولتهای مشرقی نیز هر چند گاهی به این مسأله بی اعتنائی کنند یا به دیده شک و تردید در آن بنگرند، دنیای غرب به هر حال از آن بی نیاز نیست و روز به روز تأسیسات تازه ای - مثل ساختمان عظیم دنیای عرب<sup>۱</sup> در قلب پاریس با بیش از پانصد میلیون فرانک خرج، برپا می شود. حالا بگذریم از اینکه همین دنیای عرب وقتی کنگره در آنجا تشکیل می شود، می خواهند با اصرار، ثابت کنند که «بیژن پسر رستم کوهی» در جزء ریاضی دانان عرب به شمار آید و «زبیدی» آن را بنویسد: - «البیزن بن رستم الکوهی»! (غیر از دو تا الف لام و یک بن هیچ چیز ندارد که دلیلی بر عرب بودنش باشد) ولی اینها البته هدف کار این مؤسسات فرهنگی نیست. اینها تعصبات یکی دو تن سخنران است که گاهی در این کنفرانسها تجلی می کنند اصل بنا که تحقیق در امور شرق باشد اثر خود را خواهد کرد، علاوه بر آن، ما هم گاهی بیش از حد تعصب، در پیوند این و آن به فرهنگ خود اصرار می ورزیم، در حالی که شاعر فارسی زبان خودمان ملا افکار سمرقندی، سالها پیش در گوش همه ما خوانده بود که:

ای زرد کرده روی، به پیوند خویشتن

چون نی مباش این همه در بندِ خویشتن  
سرمایه اصلی تحقیقات شرق شناسی همین موزه‌هایی  
است که در بیشتر شهرهای بزرگ عالم هست، و حتی  
شهرهای کوچکی - مثل اوترخت و لیدن نیز از آن محروم  
نیستند، و این موزه‌ها هم چنان که می‌دانیم سرمایه اصلی  
بیشتر آنها از شرق تأمین شده، و منبع اصل هم دو سه جا  
بیشتر نیست که عبارت باشد از دره نیل و، برهوت  
بین‌النهرین و، دشتهای اطراف کارون و دز.

واقعاً اگر یک روز در موزه‌های بزرگ پاریس و لندن و  
ر م و برلن قدم بزنیم، بیشتر اشیاء مهمی که خواهیم دید  
متعلق به شرق است، و در این میان سهم عمده از آن مصر  
است - که در واقع هیچ موزه‌ای نیست که گالری مخصوص  
برای مصر نداشته باشد - حتی شهرک کوچکی مثل تورینو در  
ایتالیا چند سال پیش دیدم که یک موزه اختصاصی تماماً به  
آثار مصر واگذار کرده است. هم چنین در موزه بخارست  
بیست و پنج سال پیش چندین تابوت مصری قدیم و چندین  
ستون سنگی منقش به تصاویر مصری قدیم و خطوط قدیم  
مصری و بابلی و سومری دیدم، متوجه شدم که مراکز تحقیق  
شرق شناسی تا ابد در این کشورها پابرجا خواهد ماند و  
همیشه آنها ناچارند متخصصانی را تربیت کنند که روی این  
آثار کار کنند و برای بازدید کنندگان موزه هم راهنما باشند  
و در مجلات مخصوص برای این آثار راه‌گشائی کنند.

از آن روز که ژان فرانسوا شامپولین در گذشت (۱۸۳۲)

م/۱۲۴۸ ه. = زمان فتحعلی شاه) درگذشت، تا امروز بیش از صد و شصت سال گذشته و پنج نسل شرق شناس آمده و رفته اند با همه اینها از آن لحظه که شامپولیون خطوط مصری را خواند، و راز و رمز خط هیروگلیف (خط مقدس، که ما آن را خطِ مرغی می خوانیم - زیرا الفبای آن بیشتر به شکل مرغ ترسیم شده) - کشف شد - از آن روز، هم دنیای ما و هم دنیای غرب از جهت شرق شناسی، از زمین تا آسمان فرق کرده است.

آن روز - زمانی که عباس میرزا قهرمان تاریخ ایران به شمار می رفت، و به قول صاحبان تاریخ - «فتحعلی شاه خود نیز به وفق عقل و رای و دانش، ارسطاطالیزی در پیکر اسکندری جمع کرده داشت»<sup>۱</sup>، آری در آن روزگار، وقتی فرستاده ناپلئون به ایران آمد - تازه آقا محمدخان کشته شد و فتحعلی شاه بر تخت نشسته بود - و ابراهیم خان اعتمادالدوله گرفتار اوضاع نابسامان بود، به نامه ناپلئون اعتنائی نکردند «خواجه داود نامی بود در صورت تجار بغداد... دعوی کرد که من از دولت فرانسه مأمور به ایرانم، و با اسماعیل بیگ بیات به دارالسلطنه آمد.

چون خط فرانسه خواندن در ایران متداول نشده بود، از نوشته وی عقده ای حل نگشت و در دعوی او شبهه داشتند، هم چنان جوابی سرسری نگاشتند، و او را لقب خانی دادند و فرستادند...<sup>۲</sup>»

۱- روضة الصفا هدايت، ج ۹، ص ۴۱۶.

۲- روضة الصفا، ج ۹ ص ۴۱۹، و من شنیده بودم که اصلاً یک نفر نبود در



البته از آن روزگار تاکنون اوضاع بسیار تغییر کرده و ما امروز نه تنها زبان دانان بزرگ برای هر مملکت - چه فرانسوی

→ پایتخت که مورد اطمینان شاه باشد و خط فرانسه بتواند بخواند. نامه را فرستادند به بغداد که کاردار ایران در آنجا به فرانسه آشنا بود - نامه با آن طول و عرض ناپلئون را که درخواست کرده بود که حاضر است برای بیرون کردن روسها و انگلیسها به ایران کمک کند و چه کند و چه کند، مثل اینکه فرانسه دانی مترجم هم مثل فرانسه خوانی من بود، همه اینها را ندیده کنار گذاشت و در گوشه نامه نوشت و به تهران فرستاد که: عرض مفصلی ندارد «بوناپارت! نامی! است از فرنگستان، برای قبله عالم اظهار چاکری و عبودیت کرده است، والسلام!»

این که عرض کردم فرانسه دانی او هم مثل فرانسه خوانی من بوده، شاهد در همین مقاله حی حاضر وجود دارد. اخیراً متوجه شدم که من تیر مقاله دوست محترم خود آقای دکتر حسین رزمجو استاد فاضل دانشگاه مشهد را غلط ترجمه کرده بودم: «مبارزه با تعصب، طرق اسلامی آن»، البته بر مبنای تیتری که گویا در متن بروشور غلط چاپ شده بود، و اصل سخن فاضل محترم گویا بوده است «مبارزه با خرافات و...» که به اولیای کنگره هم اطلاع داده بودند ولی چون بروشور چاپ شده بود تغییر نداده بودند.

خوب اشتباه این بوده که من در جلسه سخنرانی ایشان نبودم، و این اشتباه رخ داده. اما چرا نبودم؟ علتی دارد، در کنگره‌های خارج، شرکت در همه جلسات - که گاهی پنج شش جلسه به موازات هم تشکیل می‌شود - برای یک تن ممکن نیست، مگر همانطور که گفتیم آدم بر طبق دعای کمال اسمعیل - به صد پاره تقسیم شود. چنان که من آرزو داشتم سخنرانی دکتر سروش را بشنوم ولی چون در برنامه ثبت نشده بود، اصلاً تصور کردم سخنرانی صورت نگرفته و حال آنکه درباره محبة البیضاء داد سخن داده بودند. درین مورد تنها راه انتخاب باقی می‌ماند - و من - بر خلاف اصول - و شاید هم کمی از روی خودخواهی - درین موارد ←



و انگلیسی و آلمانی و روسی و حتی چینی و ژاپنی داریم، بلکه خودمان در مملکتمان متخصصانی داریم مثل دکتر

→ کوشش می‌کنم خریدار کالای بی‌رونق بشوم - و چون سخنرانیهایی که مربوط به ایران و خصوصاً ایران اسلامی است - درین روزها در کنگره‌ها زیاد شده است - و مستمع هم فراوان دارد - تصور می‌کنم که شرکت در آن ادای یک «واجب کفائی» است - نه عینی - از نوع شرکت در نماز میت که وقتی یک رئیس ده بمیرد فرض است که همه اهالی ده در مراسم شرکت کنند، ولی اگر یک تن - تنها یک تن شرکت کرد تکلیف از بقیه ساقط می‌شود - آن وقت من شرعاً می‌توانم بروم در سخنرانی فی‌المثل مربوط به تخت جمشید، شرکت کنم یا سخنرانی یک خانم ژاپنی را درباره راه ابریشم بشنوم. دلیل دیگر هم این است که حرفهای مربوط به خودمان خصوصاً مسائل اسلامی مان را؛ خودمان در ایران هم مفصل‌تر می‌شنویم و هم بهتر می‌خوانیم - و کدام سخنران ایرانی است که سخنرانی کنگره خود را مفصل‌تر و بهتر - چند جا - در مطبوعات خودمان منعکس نکند (این را در حق خودم هم می‌گویم). بنابراین یک اصل اقتصادی هم هست که چون پول داده‌ایم و دلار گران قیمت خریدیده‌ایم لاقلاً چیزی بشنویم و اسلایدی ببینیم که تا آن روز ندیده‌ایم و بعداً هم شاید آن را نخواهیم دید. یک شوخی هم بکنم: یک وقت پیرزنی کرمانی آمده بود خانه ما و پسرم حمید را که آنروزها کوچک بود برداشت و برای گردش توی شهر - اتوبوس دو طبقه واحد را سوار شده بود و راست خود را کشاند به طبقه دوم کنار پنجره، اتوبوس توی شاهرضا (سابق) می‌رفت. بچه کوچک بود و خسته شده بود و خواب می‌رفت. آن زن، پی در پی او را بیدار می‌کرد و به او می‌گفت: «بچه جان، بیدار باش، تماشا کن. دنیا را ببین. آخر پول داده‌ای! (بلیط آن روزها دو قران بود). حالا ما هم که حق‌السهم خود را در کنگره‌ها داده‌ایم لاقلاً بهتر است تماشا کنیم و دنیا را ببینیم! چیزهای عادی را که در طبقه اول اتوبوس و توی خیابان هم خواهیم دید! مقصودم این است که دلار فلان قدر تومانی خود را نقد کرده باشیم!

یار شاطر که در خواندن خطوط صغدی قدیم متخصص جهانی و یکی از پنج شش تن معدود آگاهان به این خطوط به شمار می‌روند، و محققانی داریم مثل دکتر احمد تفضلی که ترجمه‌های او از آثار مانوی برای شرق شناسان اروپائی هم سند و مدرک است، و او حتی متن هزار ساله دینکرد را به کمک پیر دومناش فرانسوی، از زبان پهلوی به زبان فرانسه ترجمه کرده است.

با همه اینها نباید فراموش کرد که چون مواد اولیه شرق شناسی - مثلاً ستون حمورابی یا اَبلیسک فرعون در پاریس قرار دارد و منشور کوروش کبیر در موزه لندن است، بنابراین مرکز اصلی تحقیقات روی این آثار هم لامحاله در غرب خواهد بود.

از آن روز که شامپولیون به مصر رفت، موزه‌های اروپائی دنیا مملو شده است از آثار مصری، او همراه ناپلئون به مصر رفته بود، ولی خود در شهرت دست کمی از ناپلئون ندارد، و امروز - یک کفن مصری در یک موزه فرنگ - از یک معدن نفت با ارزش تر و سودمندتر است. به دلیل اینکه مردم صف می‌کشند تا داخل موزه‌های لوور و لندن بشوند و هم پول می‌پردازند و هم خرج می‌کنند. تشنه معرفت و جهان-بینی‌اند.

اثر مصر در اروپا همین بس، که چند سال پیش که پاریس به فکر بازسازی موزه لوور افتاد، موزه جدید را به شکل یکی از اهرام بزرگ مصر ساخت، و اکنون این هرم بزرگ - که تماماً از شیشه است - و با هرم نخائو رقابت

می‌کند، هر روز هزاران - و به راستی دهها هزار انسان را -  
توی پله‌های خود سرگردان ساخته که از این طبقه به آن طبقه  
می‌روند و در واقع می‌دوند تا به نوکِ هَرَم می‌رسند و باز  
می‌گردند، و از پشت شیشه‌ها مثل مور و ملخ، حرکت این  
همه آدم به چشم بیرونیان می‌خورد.

از سالها پیش، فرنگیها در حق مصریها می‌گفتند که:  
مصر دو چیز به دنیا می‌فروشد: تاریخ و آفتاب.

و واقعاً هم چنین است - آفتاب مصر و اسکندریه و  
سواحل گرم آن چهار فصل است که بر آفتاب است، و خوبان  
آفتاب روی آن - جالب هر نظری و هر راه‌گذاری:  
در سواد عنبرین آن دو زلفِ نیم تاب

رسته بازاری است کانجا می‌فروشند آفتاب<sup>۱</sup>

تاریخ مصر که دیگر اظهر من الشمس و از آفتاب مصر  
روشن تر است وَأَبْشَرُ مِنَ الْأَمْسِ.

راستی، تا صحبت مصر و شامپولیون و دایناسورها در  
میان است، بد نیست عرض کنم که در کنگرهٔ اوترخت، یک  
استاد مصری - طبعاً عربیدان و مستشرق - هم بود که من او را  
نسل نیمه دایناسورهای قبل از جنگ می‌دانم.

این استاد مهمان اختصاصی کنگره، روحانی بزرگ  
مسیحی «الاب الدکتور قنواتی» نام داشت - او رئیس انستیتوی  
مطالعات شرقی «آباءدومینکن»، و عضو انجمن علمی مصر -

ساکن قاهره بود. مردی در سنین نزدیک به هشتاد، با بیانی گرم و شیوا، و فرانسه‌ای بسیار قوی - که استادان فرانسوی را به تعجب واداشته بود. او آمد و دربارهٔ آثار و کتب یک فیلسوف قرن اخیر مصر «یوسف کرام» صحبت کرد و کتاب او را نیز - که خود تصحیح کرده بود نشان داد.

قنواتی با ایران کاملاً آشناست. خیلی با مخلص گرم گرفت و به گفتگو پرداخت. من اظهار تأسف کردم که بیش از پنجاه سال است که ایران عملاً روابط سیاسی - و در نتیجه روابط فرهنگی با کشور مصر ندارد - و حال آنکه در میان کشورهای عرب، یکی از نزدیکترین فرهنگها را مصر با ما باید داشته باشد. علاوه بر آن ایرانیان مدیون فرهنگ جدید مصر هستند زیرا عملاً در سدهٔ اخیر، ابتدا آثار ادبی و ذوقی و حتی علمی اروپا به عربی در مصر ترجمه و چاپ می شد، و بعد از طریق مجلات مصر به ایران منتقل می شد، و بالنتیجه بسیاری از بزرگان فرهنگی قرن اخیر ما بیش از اروپا و پیش از اروپا با ادب مصر آشنا بودند. در قرن گذشته و خصوصاً صدر اسلام نیز آنقدر این مناسبات نزدیک و قوی بوده که بنای الازهر در مصر به کمک بسیاری از ایرانیان انجام گرفته<sup>۱</sup> - اما کار سیاست به آنجا رسید که روزی که در قاهره

۱- رجوع شود به مقاله نگارنده، جاذبهٔ سیاسی قاهره، کوچه هفت پیچ، ص

واقعاً ظلم است که چهل پنجاه سال است، دو دولت بزرگ اسلامی - مصر با پنجاه شصت میلیون جمعیت و ایران ایضاً با پتجاه شصت میلیون جمعیت، مطلقاً

جشن هزار و صدمین سال تأسیس ازهر را گرفتند، از ایران، هیچ نماینده فرهنگی درین مرکز عظیم تمدنی عالم حضور نیافت، و حال آنکه از تمام عالم - از همه کشورها - چپ و راست، هزاران تن در این مراسم شرکت کرده بودند.

قنواتی وقتی صحبت از ایران می کرد، احوال فضلا و دانشمندان را می پرسید، منتهی همه صحبت از یک نسل قبل بود - زیرا او یک قرن سی ساله پیش از این با ایرانیان ارتباط داشته، چنان که فی المثل گفت: آقای علی اصغر حکمت چه می کنند؟ طبعاً جواب من معلوم بود! آقای ملک الشعراء بهار، آقای فخر داعی، آقای علی اکبر دانا سرشت؟ آن وقت من متوجه شدم که این قطع روابط فرهنگی ما را و آنها را تا چه حد از هم بی خبر گذاشته است. تنها کسی که از نسل جدید را می شناخت و احترام می گذاشت، دکتر مهدی محقق بود - استاد خودمان که البته هنوز پیر نیست، ولی به هر حال بازنشسته که هست.

اسم او را در برنامه ژ. ت. عنواتی! نوشته بودند.

→ روابط فرهنگی و سیاسی و ادبی ندارند - در حالی که نزدیک ترین روابط و سودمندترین آنها از جهت طرفین می توانستند داشته باشند. آیا این بعید و تعجب آور نیست که پنجاه سال، ملت ایران، حتی یک بار یک آهنگ، از ام کلثوم - بلبل شرق - از رادیوهای ایران نشنیده باشد - در حالی که هر روز یک ساعت تمام، رادیو امارات متحده که بیشتر فارسی زبانان خلیج فارس شنونده آن هستند - آری یک ساعت تمام روزانه آهنگ ام کلثوم پخش می کند، و هیچکس خسته نمیشود: «لاتقل این لیالینا و قد کانت عذاباً.....»



بلبل الشرق الأنيسة ام كلثوم.

حديث الروح للارواح يسرى      و تدركه القلوب بلالقائي...

وقتی قنواتی صحبت از ایران می کرد و از دوستان گذشته اش می پرسید، معلوم بود که یک نیم قرن از اوضاع عقب است، و من یاد خاطره ای افتادم که خودم به آن برخورد کردم و آن این بود که ده پانزده سال پیش، تابستانی رفتم به احمدآباد دماوند - در باغ یکی از دوستان (آقای صالحی رفسنجانی)، او به من گفت که آقای دماوندی خواننده قدیمی معروف، هنوز زنده است و در همین دهکده منزل دارد.

مشتاقانه به دیدار او رفتم، پیرمرد، سرزنده و شاداب نشسته بود - و یکی دو تا از کتابهای مرا هم دیده بود - مرتب صحبت از کرمان می کرد و معلوم شد که مدتی کرمان بوده و خیلی هم به او خوش گذشته، او در آخر کار گفت: «چطور است که آن روزها که من کرمان بودم شما را ندیدم؟»

من هم البته تعجب کردم که جناب دماوندی کرمان آمده باشد و کتابهای مرا هم خوانده باشد، و من او را ندیده باشم. خصوصاً که به دماوندی خیلی علاقه داشتم و شصت سال پیش در پاریز مرحوم سرهنگ زاده صفحه مناجات و اذان دماوندی را وقتی روی گرامافون می گذاشت - مات و متحیر می ماندم:

- «لَا الْحَمْدُ يَا ذَا الْجُودِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلَى

تَبَارَكَتْ تُعْطَى مَنْ تَشَاءُ وَتَمْنَعُ...»

من کنجکاوانه پرسیدم: «آقای دماوندی، شما چه سالی کرمان تشریف آورده بودید؟»

و او خیلی ساده گفت: «من خواننده مخصوص سردار

اسعد بودم و همراه او به کرمان آمده بودم!»

شستم خبردار شد که او حوالی ۱۳۳۸ هـ/ ۱۹۱۹ یعنی درست یک سال بعد از جنگ بین الملل اول به کرمان آمده بوده است. من عرض کردم: آری، دانستم، اما اینکه چرا با شما ملاقات نکرده بودم علت آن بود که روزی که سرکار به کرمان تشریف آورده بودید، هنوز پنج شش سال مانده بود که من در پاریز از مادر متولد شده باشم. واقعاً، گذشت روزگار سالیان بعد از هفتاد، مثل اینکه بُعد زمانی و مقایسه آن را در ذهن ضعیف می نماید.

بنابراین وقتی آقای قنواتی پرس و جو از احوال استادانی می کرد که هفت کفن پوسانده بودند، من برای اینکه سخن کوتاه و او را راحت کنم، گفتم: «آقای قنواتی» خلاصه خدمت عرض کنم، که در این پهنه، دیگر؛ به جز من و تو درین خیمه گاه مردی نیست!<sup>۳۳</sup>

اگر حکایت بهرام گور می پُرسی  
شکار گور شد، ای دوست، عاقبت بهرام

---

۱- این شعر مربوط به مرثیه ای است که گویند، عصر عاشورا، حضرت زین العابدین امام چهارم که بیمار بود از بیرون چادر هم خبر نداشت، وقتی حضرت زینب (س) به عیادت او رفت، امام زین العابدین پی در پی سؤال می کرد که پدرم حسین چه شد؟ عمویم عباس کجاست؟ برادرم علی اکبر در چه حال است؟ حبیب بن مظاهر؟ قاسم؟ و... حضرت زینب برای اینکه بحث را کوتاه کند، خطاب به ایشان عرض کرد که خلاصه بگویم: - به جز من و تو درین خیمه گاه، مردی نیست!



## تذكرة القبور

برای مستشرقان نزدیک و دور از همه جور

دوره صد ساله کنگره‌های شرق شناسی را می‌شود به سه دوره مشخص تقسیم کرد: دوره‌های پیش از جنگ، اول جهانی، دوره‌های ما بین دو جنگ، و بالاخره دوره‌های بعد از جنگ.

جنگ جهانی نه تنها در همه شئون عالم تأثیر داشت، در ترکیب و ترتیب تم کنگره‌های شرق شناسی نیز اثر خود را می‌گذاشت و بالتیجه شیوه برگزاری کنگره‌ها در هر یک از این مراحل تحولات خاص خود را یافته است.

متأسفانه در ایران، سابقه‌ای نداریم که طی این صد سال، چه کسانی احتمالاً توانسته باشند در این کنگره‌ها شرکت کرده باشند و گزارش کار آنها چه بوده است - و ظن غالب اینست که افراد زیادی شرکت نکرده باشند. از ۱۹۵۱ م/ ۱۳۷۱ هـ به بعد - که بیست و دومین اجلاس کنگره در استانبول تشکیل شد، ایران شناسان معروف نیز تک و بن شده،

دیگر حالت انحصاری و دایناسوری نداشته‌اند. با همه اینها نباید مرگ رابینو<sup>۱</sup> ایران‌شناس - و در واقع گیلان‌شناس فرانسوی را - یک سال قبل از تشکیل این کنگره از یاد برد،<sup>۲</sup> همچنان که یک سال بعد از آن خبر مرگ رنه گروسه<sup>۳</sup> خاورشناس عضو فرهنگستان فرانسه داریم که تحقیقات او درباره مغولان، و کتاب «تمدن ایرانی» او شهرتی دارند.

بیست و سومین کنگره به سال ۱۹۵۴ م/ ۱۳۷۳ هـ در کمبریج انگلستان تشکیل شد، در حالی که غول مستشرقان ایران‌شناس، یعنی پروفیسور کریستن سن نویسنده «تاریخ ایران در زمان ساسانیان» در آن حضور نداشت. او در این سال در گذشته بود.<sup>۴</sup>

بیست و چهارمین کنگره (۱۹۵۷ م/ ۱۳۷۷ هـ) که در مونیخ تشکیل شد نیز بی‌آفت نبود، بروکلمن<sup>۵</sup> - مستشرق آلمانی یک سال قبل از آن در گذشته بود. اوست که کتاب

---

1- H. Rabino

۲- مقدمه محمد روشن بر کتاب «مشروطه گیلان» ص، بیست.

3- R. Grosse

۴- و چند سال بعد که من به دانمارک رفتم به اتاق کار این مرد برای فاتحه‌خوانی سری زدم، و عکس مرحوم دولت‌آبادی را همچنان روی میز او دیدم. (کلاه گوشه‌نشین روان، ص ۲۴۷).

5- Brockelmann

«طبقات» ابن سعد - یکی از قدیمیترین کتب رجالی اسلام را چاپ کرده، لبید - شاعر عرب را به اروپا شناسانده - یک چاپ از «الکامل» ابن اثیر بیرون داده و از همکاران دائرة المعارف لیدن بوده است و تحقیقاتی هم درباره اعثم کوفی دارد.

بیست و پنجمین کنگره در مسکو تشکیل شد  
مور (۱۹۶۰ م / ۱۳۸۰ هـ) و این دیگر در یادبود ما هم  
قحط‌دیده هست و ایرانیان شرکت‌کننده آن را نیز  
می‌شناسیم، که عبارت بودند از مرحوم پوردادود، مرحوم  
مجتبی مینوی، مرحوم دکتر معین و مرحوم سعید نفیسی.  
دو سال بعد از این کنگره، لوئی ماسین یون<sup>۱</sup>، یکی از  
بزرگترین مستشرقان درگذشت (ژوئیه ۱۹۶۲ م / صفر ۱۳۸۲  
هـ)<sup>۲</sup>.

کتاب «اخبار حلاج» و «رسالة ابن زنجی»، از  
شاهکارهای اوست و «سلما بن پاک» او هم از زهد سلمان و  
کفر شیطان معروف تر است<sup>۳</sup>. او خصوصاً برای تحقیق کار

---

1- Louis Massignon

۲- در آن روزگار من مدیر داخلی مجله دانشکده ادبیات بودم - که دکتر خوانساری به پاریس رفته بود - گزارش این کنگره به قلم مرحوم پوردادود در شماره ۲ سال هشتم مجله دانشکده ص ۷۱ چاپ شده است. همچنین مقاله دکتر سیاسی در سال ۱۰ مجله دانشکده ص ۲۵۷.

۳- متأسفانه در سالهای اخیر، سلمان پاک - که من یک وقتی به زیارت آن  
←

خود به «بیضا» مولد حسین بن منصور حلاج، به فارس سفر کرد.

برای این که همه اش صحبت از مرحوم ها نشده باشد، و مقاله مان بوی زندگی هم بدهد، باید عرض کنم که در کنگره مسکو عده ای ایرانی دیگر هم شرکت داشتند که بحمدالله حیات دارند و امیدوارم سالهای سال در کنگره های آینده نیز شرکت کنند، و این چند تن عبارت بودند از دکتر احسان یارشاطر، دکتر ماهیار نوابی، دکتر محمد مَکری (که از پاریس آمده بود)، و بالاخره ایرج افشار - که همه اینها جوانان سی سال پیش بودند و امروز از پیران و پیشکسوتان شرق شناسی در ایران و جهان به شمار می روند. در این کنگره حدود دو هزار تن از ۵۸ کشور شرکت کرده بودند<sup>۱</sup>. دبیرکل کنگره دیاکونوف بود که متخصص دوره ماد است.

→ نیز نائل شده ام - تبدیل شده است به «سلمان ناپاک» زیرا مرکز کارخانه های بمب های میکروبی و سلاح های شیمیایی عراق شده و سالها طول خواهد کشید - و شاید هم سلمان فارسی دیگری باید پیدا شود - تا آنجا را ازین کثافات پاکسازی کند و سلمان پاک را واقعاً پاک کند.

۱- گزارش مرحوم پوردادود، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۸، ش ۲، ص

۷۰.

وقتی این مطلب چاپ شد، ایرج افشار - دوست مکرّم - توضیحی در باب آن به «کیلک» فرستاده بود - که از جهت اطلاعات تازه ای که دارد نقل می شود: «باستانی عزیزم، کنگره نامهات را خواندم، در حاشیه ذکری از مرحوم پوردادود از کنگره مسکو کردی، چون مخلص افتخار هم سفری با مرحوم پوردادود را داشتم

←

و باز، حالا که صحبت ماسین یون شد، یک بحث دیگر را هم پیش بکشم و خوانندگان خود را از یکنواختی مقاله نجات بخشم. در مقاله من از بس صحبت از مرحوم و در گذشته شد، تبدیل شده به یک «شدالازار» در اوصاف «هزار مزار» یا «ریاض الالواح» برای «مزارات مقامات اصحاب ارواح».

→ پس از این که کنگره تمام شد و با دکتر معین به سوئد آمدم - مرحوم پوردادود هم بود - عصری که در کافه‌ای در استکهلم نشسته بودیم، پوردادود مرحوم گفت: وقتی به تهران برمی‌گردیم باید گزارشی به وزارت فرهنگ و دانشگاه داد - و یکی باید این یادداشتها را بنویسد.

مرحوم معین گفت این کار را از افشار بخواهید که در کنگره مونیخ هم بود - و گزارشی از جلسات آنجا تهیه کرد و در اختیار تقی‌زاده گذاشت. به هر تقدیر، من هم تأدباً قبول کردم و آنچه به یادم مانده بود نوشتم و به امضای مرحوم پوردادود رسانیدم و به دانشگاه و وزارت فرهنگ دادیم - باید عرض کنم این که گفته‌اید در دوره‌های قدیم کنگره، کی‌ها شرکت کرده‌اند؟ آنقدر که من از سوابق مسئله اطلاع یافته‌ام - میرزا حبیب اصفهانی در سوئد شرکت کرده بوده، و حتی سرودی به فارسی برای کنگره ساخته بود که من وقتی آنرا در راهنمای کتاب - یا آینده - چاپ کرده‌ام. در کنگره رُم تقی‌زاده عضویت داشت (۱۹۳۵ م/۱۳۵۴ هـ) در یکی دو کنگره مرحوم قزوینی رفته بود.

طبيب ظل السلطان موسوم به دکتر حسین خان آزاد تبریزی مؤلف کتابهای گلزار معرفت و صبح‌امید (هر دو چاپ بریل هلند در سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۳۳ قمری / ۱۹۰۹ و ۱۹۱۵ م.) هم علی‌الظاهر در یکی از جلسات شرکت کرده بوده است. در دوره‌های نخستین، ظاهراً وزرای مختار و سفرای ایران شرکت میکردند - از جمله میرزا رضاخان ارفع‌الدوله (?). قربانت ایرج افشار «.

که خوشه چین زلفم و گه دانه چین خال  
چون مور قحط دیده به خرمن فتاده ام<sup>۱</sup>

حدود هفتاد سال دوران تشکیل کنگره‌های  
هیچ در هیچ شرق شناسی از کل صد سال دوران آن، در چند  
مقاله مورد اشاره قرار گرفت و البته در حاشیه  
آن نام بسیاری از مستشرقان به تجلیل یاد شد - آن طور که  
می شود آن را «تذکره القبور مستشرقان نزدیک و دور» نام  
گذاشت و حکم فاتحه خوانی بر آن نهاد.

عیبی که این نوع برداشت ما از مستشرقین داشت این  
بود که داشتیم از این طبقه از مردم غرب - که مثل بقیه مردم -  
هیچوقت از عیب مبرا نیستند - یکی نوع قدیسینی  
می ساختیم که هر کس به آن ولایت می رود، اول به زیارت اهل  
استشراق، و بعد به کار و زندگی خود پردازد.

در واقع، مخلص، مثل شرکت نفت ایران و انگلیس  
(سابق، یا اسبق) که بر سر پمپ‌های بنزین، کاشیکاری گل و  
بوته دار اسلامی ساخته بود - از مقابر مستشرقان، امامزاده  
ساخته ام، و آن وقت این حکایت معروف را هم لابد شنیده‌اید  
که - در همان اوایل ساختمان آن پمپ بنزین‌ها - لُری که برای  
زیارت به شاه عبدالعظیم رسیده بود - در برابر اولین پمپ  
بنزین و کاشیکاری دلپذیر آن، ایستاد و کفشها را درآورد و به  
زبان آورد که: السلام علیک یا شهید یا غریب الغرباء. تا وقتی

او را متوجه کردند - که امامزاده جای دیگر است و صاحب این مقام نه تنها غریب و شهید نیست، بلکه خیلی هم آشناست.

نحوه بیان مقالات من طوری شده که ممکن است بعضی دوستان بگویند، این باستانی پاریزی را تماشا کن، دو هفته رفته به اروپا و در ازاء دو سه شکم پلو و در برابر دو سه بطری آبجو بدون الکل، حالا دارد گناه هزار آدم را پاک می‌کند. اول عرض کنم که غریبها پلو نمی‌دهند - آن ساندویچ هم که گاهی می‌دهند، در واقع «هیچ در هیچ» است. ثانیاً در تمام این کنگره‌ها - آنطور که ممکن است باز هم تکرار کنم - به قول مهندس گنج‌ای من مهمان «جیب وارث» هستم.<sup>۱</sup> و بنابراین دینی از کسی برگردن ندارم و تنها به بعضی از اصول

---

۱- از مهندس گنجی باباشمل پرسیدند در اروپا از کجا می‌خوری؟ گفت: از «جیب وارث» و بعد توضیح داد: پولی را که بیست سال دیگر وارث خواهد خورد امروز خودم می‌خورم! من همیشه گمان داشتم که این تعبیر از ابتکارات باباشمل است، بعدها فهمیدم که نظامی این حرف را هفتصد سال پیش به زبان آورده:

خوریم آن چه از ما، پس از ما خورند      بریم آنچه از ما به غارت برند

چون شعر بسیار لطیفی است، چند بیت را قبل و بعد از آن هم بخوانیم بهتر است و از قول کنیز کی است «اپیکوریست» که اسکندر را به شادمانی دعوت

می‌کند و گوید:

جهان از پی شادی و دلخوشی است	نه از بهر بیداد و سختی کشی است
چو دی رفت و فردا نیامد پدید	یک امشب به شادی بیاید چمید
چنان به که امشب تماشا کنیم	چو فردا رسد فکر فردا کنیم

که بدان اعتقاد دارم به دیده اعتنا می نگرم، و گرنه من هم می دانم که میان مستشرقان آدم بی سواد هم بسیار است، شارلاتان هم هست - شاید کارهای دیگر هم بکنند. من مأمور تطهیر آنان نیستم.

خدا رحمت کند مرحوم قزوینی را - وقتی، در  
 حلاج باب بعضی مستشرقین مطلب می نویسد آدم  
 بر سرِ دار متحیر می شود کسی که خودش خود را این قدر  
 مدیون این طبقه از اهل تحقیق می داند، و اصلاً زندگی او در  
 اروپا مدیون کمکِ اینها بوده است، چطور اینقدر بی پروا  
 انتقاد می کند؟

مثلاً در مورد همین مرحوم ماسین یون، که صحبتش  
 الآن در میان بود ، مرحوم قزوینی، طی نامه ای که به  
 تقی زاده نوشته - و معلوم می شود که این نامه را در جواب  
 اشاره تقی زاده به کتاب ماسین یون درباره حلاج نوشته است -  
 و ایرانیها اگر هیچ چیز از ماسین یون نشناسند، او را لااقل به  
 خاطر کتاب معروف او «حلاج» - و همچنین «سلیمان پاک»

→ چه بپیم در عالم پیچ پیچ  
 گریزیم ازین کوچگاه رحیل  
 خوریم آنچه از ما پس از ما خورند  
 بیا تا نشینیم و شادی کنیم  
 مشو در حساب جهان سخت گیر

که هیچ است سودا، سرمایه هیچ  
 از آن پیش کفتم در پای پیل  
 بریم آنچه از ما به غارت برند  
 شبی در جهان، کیقبادی کنیم  
 که هر سخت گیری بود سخت میر



خوب می‌شناسند - خصوصاً که این کتاب توسط مرحوم علی شریعتی ترجمه شده و از پای منبر به روی منبر هم پا گذاشته و در کمتر مجلسی است که یادی از آن نشود، نظر عجیبی راجع به این مستشرق بزرگ ایراد می‌کند.

قزوینی می‌نویسد: «(۳۰ دسامبر ۱۹۲۳ م/ج ۲ / ۱۳۴۲ هـ) دو کتاب ماسین یون - در خصوص منصور حلاج، من هر دو را دیده‌ام و یکی از آن دو را هم دارم - هیچکدام از دو کتاب چیز چنگ به دل زنی نیستند. و مملو از اغلاط فاحشه‌تاریخی و لغوی و غیره است... دو کتابی که اخیراً بعد از جنگ چاپ کرده است و سرکار آنها را خواسته بودید بخرید - بکلی از نقطه نظر یک مرد عالمی مثل سرکار بی‌فایده است... صاحب این کتاب را من شخصاً می‌شناسم. جوانی است بسیار بسیار طالب شهرت و نام و می‌خواهد که کاری کرده باشد که عالم را مبهوت نماید و...»

آنچه قزوینی در نام جوئی این جوانان نوشته هیچ عیب نیست و همانطور که گفتم هنوز هم کتابی به گیرائی و گرمی و شوق عارفانه مثل کتاب ماسین یون نه در حق حلاج و نه در حق سلمان پاک نوشته نشده است.

---

۱- از نامه مرحوم قزوینی به تقی زاده، چاپ افشار، ص ۱۰۳ معلوم است که مطلب را در زمان جوانی و نام جوئی ماسین یون نوشته، که هر جوان محقق از آن نام جوئی؛ میرا نیست. ماسین یون در سالهای آخر عمر واقعاً از بزرگان و افتخارات مستشرقین است و به گردن فرهنگ ایرانی هم حق بزرگ دارد.

مرحوم قزوینی یک جای دیگر درباره بعضی  
 شارلاتانها که اندکی زبان لاتین و یا یونانی  
 می دانند و بعد مستشرق می شوند می نویسد،  
 هر یک از اینها «بعد از ده بیست سال تحصیل در مدرسه  
 خودش... تا صحبت از شرق<sup>۱</sup> می شود فوراً ادعا می کند که  
 عربی و فارسی و ترکی و سریانی و عبری و آرامئن و ترکی و  
 سانسکریت را با جمیع علوم و ادبیات و فلسفه و تواریخ آنها  
 می داند... و کتابهای متعدد تألیف می کند و چاپچی های  
 احمقی هم پیدا می شوند که آنها را به مخارج خود چاپ  
 می کنند، و احمق تر از آنها هم اشخاصی پیدا می شوند که  
 این کتابها را می خرند تا از اوضاع علوم و ادیان و مذاهب و  
 تواریخ مشرق اطلاع حاصل کنند...»<sup>۲</sup>

قزوینی در مورد اشتباه ترجمه مستشرقین گوید که  
 وقتی یک جا صحبت از یک جنگ صلیبی می شود، جمله  
 «شهدا ستون الفاً من الافرنج» - یعنی شصت هزار نفر از  
 فرنگیها درین جنگ حاضر بوده اند - یعنی سپاه آنها شصت  
 هزار نفر بوده است. مستشرق ما این عبارت را همچو فهمیده

#### 1 · Orient

۲- ایضاً، نامه ها، ص ۱۰۵، قزوینی ایراد دارد که بعد از ده بیست سال  
 تحصیل در مدرسه، اینها چنین ادعاهایی می کنند، حالا بیا و تماشا کن که  
 بعضی ها بعد از دو سال درس خواندن درجه دکتری می طلبند و هنوز ابلاغ نگرفته  
 می خواهند استاد دانشگاه باشند، و رتبه و مقام و ارتقاء و توقع، و به قول  
 کرمانیها: افاده ها طبق طبق، سگ ها به دورش وقّ وقّ!

که شصت هزار نفر از فرنگیها درین جنگ شهید شده‌اند. و البته اظهار نظر می‌کند: این مسئله بسیار بسیار مهم است که شصت هزار عیسوی کشته شده باشد و مورخین مسیحی متعرض آن نشده باشند.

آی چه خوب شد! حالا که مرحوم قزوینی بر سر لقب شهید بر فرنگی‌ها ایراد گرفته، چطور است که خود او را همینجا و سر همین کلمه گیر بیندازیم. لابد اسم محمد گلندام را شنیده‌اید - که جمع‌کننده و ویراستار غزلیات حافظ است - او یک جا عبارتی به کار برده در حق حافظ بدین صورت: «مولانا الاعظم، السعید المرحوم، الشهید، مفخر العلماء، استاد نحاری الادباء، شمس الملة والدين محمد الحافظ الشیرازی».<sup>۱</sup>

مرحوم امیری فیروزکوهی درین خصوص ایراد به قزوینی می‌گیرد و می‌نویسد: «... مرحوم فاضل، قزوینی - میرزا محمد خان رحمه الله تعالی - ازین توصیف سخت به تعجب و استنکاه افتاده، و شهادت حافظ را مغایر با سوانح عمری او دانسته است. [مرحوم احسان طبری هم بعد از خواندن این جمله] گمان برده است که حافظ اگر به شهادت نرسیده باشد، لامحاله فتوای قتلش صادر و محکوم به حکم علمای وقت گردیده است.»

مرحوم امیری اضافه می‌کند: «حال آنکه مرحوم قزوینی

توجه و تحقیق نکرده است که کلمه شهید - به معنی شاهد، اصطلاحی بوده است خاصِ قراء - که در موارد معین گرد هم جمع شده و قرآن کریم را دوره و ختم می کرده اند - و پس از ختم قرائت، شهود خود را در محضر صاحب دوره - به لفظ شهید ضبط می نموده اند. هنوز هم در مزارات شیراز - علی مَانْقَل بسیار است قبرهایی که با عنوان «الشهید السعید... فلانی» علامت دارد و عجیب است از مرد محققى مثل قزوینی - که ازین شهرت غافل بوده، و با استنکار تمام، نوشته است که در جائی دیده نشده که حافظ شهید شده باشد...»<sup>۱</sup>

بنده به نوشته استاد امیری اضافه می کنم که هیچ عجیب نیست، همه کس و همه وقت ممکن است اشتباه کند و خداوند هم این کلمه را مخصوصاً به زبان و قلم قزوینی آورده بود - که آنطور امیری او را بمالاند، و مخلص هم بتوانم اینجا داد دل آن مستشرقى را که در ضمیر فعلی عربى شهد، مرجع ضمیر را اشتباه تشخیص داده - از اعتراض مرحوم قزوینی بگیرم. دنیا دار انتقام است.

حالا برویم سراغ هانری ماسه<sup>۲</sup>، که مخلص این همه ازو تعریف کرده ام، ببینیم مرحوم قزوینی چه نظر می دهد، او به تقی زاده می نویسد: «... در خصوص ماسه که می فرمائید

۱- مجله گلچرخ، ش ۲، ص ۹۳، موسوی گرمارودی این نکته را از حاشیه امیری فیروز کوهی بر کتاب بهاءالدین خرمشاهی استخراج کرده است.

1. H. Massé

که به عقیده سرکار این مؤمن چندان متمق نیست و تحقیقاتش سطحی است، باید عرض کنم «مدینه گفتمی و کردی کبابم» - اگر برای دولت‌شاه و صاحب «مجمع الفصحا» و هائم اتریشی - رابعی بخوایم فرض کنیم رابعهم این ماسه است، و اگر برای سه نفر مذکور یا رفیق پارسی خامس خودمان بخوایم پیدا کنیم باز خامسهم همین ماسه است، و اگر برای چهار مذکور با مرحوم شفر بخوایم سادس بیابیم باز سادسهم همین ماسه است، و اگر برای پنج نفر مذکور با ماسین یون منصور حلاجی بخوایم سابعی درست کنیم باز سابعمهم همین ماسه است، و اگر مرحوم میرزا آقاخان کرمانی را هم بر شش نفر مذکور بیفزائیم و برای این هفت بزرگوار بخوایم ثامنی تصور کنیم باز ثامنهم همین ماسه است...<sup>۱</sup>

خوب، آدم کرمانی همشهری میرزا آقاخان بردسیری شهید راه مشروطه بوده باشد، مداح اهل استشراق هم باشد، حلاج ماسین یون را هم خوانده باشد، آنوقت این حرفها را از قول قزوینی بشنود تکلیفش چیست؟ هیچ، جز اینکه حرف

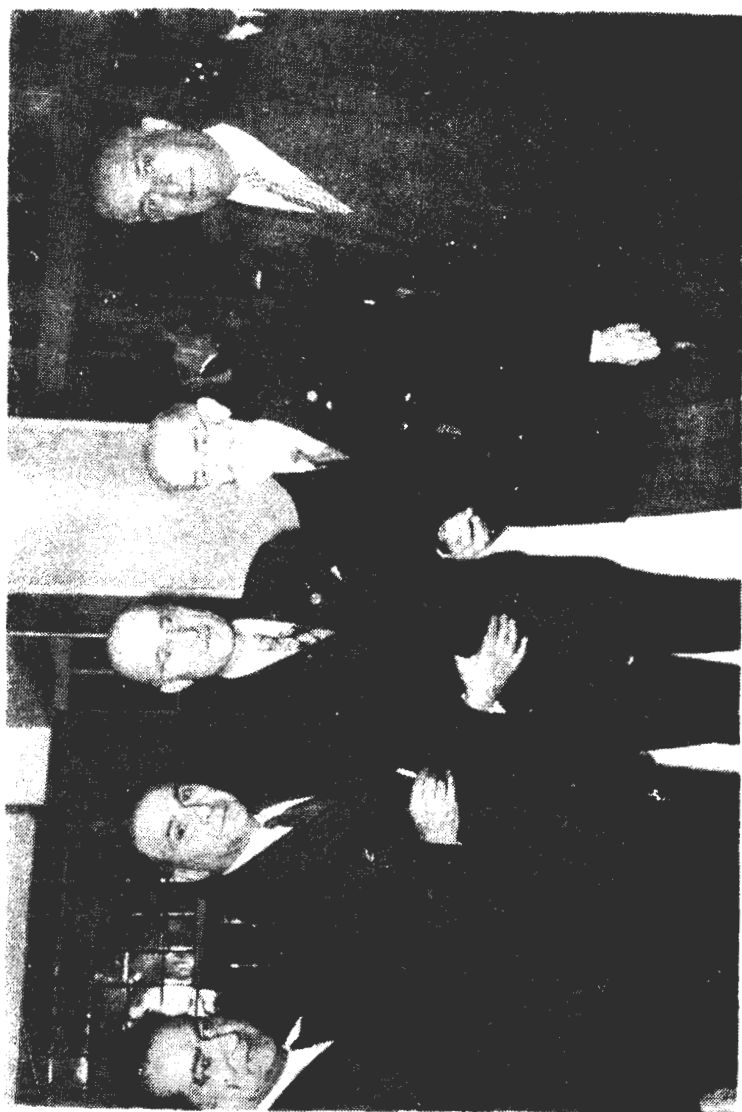
۱- از نامه قزوینی به تقی زاده، ص ۱۴۲ این میرزا آقاخان کرمانی، در

عالم واقع، دوبار شهید شده، یکبار به تیغ محمدعلی میرزا قاجار در تبریز، و یک بار به تیغ قلم میرزا محمدخان قزوینی در تهران.

به پای لاله کدامین شهید مدفون است که از لحد به در افتاده گوشه کفنش

خدا را شکر که همین کلمه شهید آخر کار مشت قزوینی را باز کرد - و

معلوم داشت که «رَبِّ جَوادِ یَکبُو»، فحمدآله، ثم حمدآله.



پرفسور عاظمی‌کماله درجین همراه انجینا در تیران (۱۳۳۳/۹۵۱۴ م.)  
از راست: ده‌مید، دکتر احمد یارسا، پرفسور هانری ماسه، دکتر علی اکبر سیاسی،  
مهندس انبوالقی، مجتبی منوی

مولانا و نی زن را تکرار کند، که: آقا، این حلاج ماسین یون، این هم سلمان پاک ماسین یون، گر تو بهتر می زنی بستان بز.

من خودم ندیده‌ام ولی شنیده‌ام که کنت  
از اسفار ملا  
تا  
دو گوبینو، مرد روشن بین و فیلسوف بزرگ  
سفرهای مکه  
فرانسوی که سالها در ایران بوده و از ایران شناسان  
بنام است، و کتابهای مهمی در باب ایران دارد، و از جمله  
تاریخ ادیان آسیای مرکزی از کارهای مهم او به شمار می رود،  
علاوه بر آن آدمی است که در اروپا سالهاست روی آثار او کار  
می کنند و متخصصانی پیدا شده اند که «گوبی نیست» خوانده  
می شوند. یک روزنامه ایرانی می نویسد: «این آدم که  
دلپذیرترین و عمیق ترین تحقیقات را در باب اوضاع  
اجتماعی عصر محمد شاه و ناصرالدین شاه دارد، وقتی  
صحبت از کتابهای ملا صدرا می کند، می گوید که این  
فیلسوف بزرگ ایرانی چند کتاب راجع به مسافرت - یعنی  
سفرنامه - نوشته است.

البته خوانندگان خوب می دانند که او اسم اسفار را شنیده و  
تصور کرده که اسفار جمع سفر است به معنی گردش، در  
حالی که جمع «سفر» است به معنی کتاب و نوشته -<sup>۱</sup>  
خوب، این اشکالات کم و بیش هست، یکی از استادان ما

۱- این نکته را یک روزنامه چاپ تهران نوشته بود (روزنامه قومن) که  
من در صحت آن تردید دارم.

# MÉLANGES

**D'ORIENTALISME**

OFFERTS A

**HENRI MASSÉ**

ANCIEN ADMINISTRATEUR DE L'ÉCOLE NATIONALE  
DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES  
DE PARIS

MEMBRE DE L'INSTITUT DE FRANCE

**A L'OCCASION DE SON 75<sup>ÈME</sup> ANNIVERSAIRE**

TÉHÉRAN  
IMPRIMERIE DE L'UNIVERSITÉ

1963



وقتی در تهران «مروج الذهب» مسعودی را ترجمه و چاپ کرد، یک تشدید بزرگ هم روی حرف «واو» پشت جلد گذاشت، و معلوم است که اشتباه بوده، و باید گذشت کرد. من مخصوصاً رفتم و کتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» تألیف گوبینو - ترجمه مرحوم مترجم همایون را خواندم و متوجه شدم که چنین مطلبی در آن نیست. آنچه گوبینو در حق ملاصدرا نوشته، این است که ملا «مدت طولانی در کوهستانهای قم گوشه‌گیری اختیار کرد تا بتواند با فراغت خاطر و بدون تفرقه حواس به مطالعه و تألیف بپردازد، علاوه بر این کتب متعدد، چهار کتاب به نام اسفار<sup>۱</sup> نیز نوشته است. هفت بار هم به زیارت مکه رفته و در سفر هفتم هنگام مراجعت به ایران در بصره دارفانی را بدرود گفته است<sup>۲</sup>».

بنابراین، آن مطلب که اسفار را اشتباه فهمیده باشد درست نیست، مضافاً بر اینکه فصل فلسفه این کتاب چنان ممتع و آموزنده و عمیق نوشته شده که اگر در مورد شناخت عرفان - گوبینو از عهده برآمده بود - شاید در میان نوشته‌های نوع خود نظیر نداشته باشد. تمام فلاسفه و افکار آنان را از ملاصدرا تا حاج ملاهادی و شاگردانش به دقیقترین صورتی شرح داده و با بسیاری از فلاسفه عصر خود و مدرسان فلسفه معاشرت داشته و مستقیماً از آنان بهره گرفته

۱- در اصل: اشعار چاپ شده و غلط چاپی است.

۲- مذاهب و فلسفه، ترجمه فره‌وشی. ص ۶۸

است، و حتی با آشنایی به آثار و احوال حاج ملاهادی سبزواری و امثال آنان، این گوینو آنقدر به فلسفه ایرانی و تطبیق آن با فلسفه اروپائی شیفته شده که می گوید: «نظر به پیشرفت همین مکتب اساسی [مکتب ملاهادی] است که من تصمیم گرفتم به کمک دانشمندی از رابن های یهودی موسوم به ملالازار همدانی، مبحثی از افکار و بیانات فیلسوف معروف دکارت را به فارسی ترجمه کنم. و خوشبختانه ناصرالدین شاه هم امر به طبع و انتشار آن داده است...»<sup>۱</sup>.

همانطور که گفتم، ما در نقل مطالب وسواس نداریم و هیچ معلوم نیست که مترجم گوینو در کجا متوجه شده که اسفار را این مرد فیلسوف اشتباه فهمیده باشد - در حالی که کتاب او از تعمق عمیق او در مباحث فلسفی ملاصدرا حاکی است، و تازه، همه اینها اگر درست هم باشد، همانطور که گفتم، هیچ از اهمیت مقام گوینو نمی کاهد - ما که خودمان داستان «قلعه هُناک» را داریم، و فتح پور را از فرنگی به «فازپور» برمیگردانیم<sup>۲</sup> به دیگران طعنه نباید بزنیم.

تو که بر بام خود آوگینه داری چرا بر بام مردم می زنی سنگ  
این نکته هم هست که وقتی یک فرنگی مسیحی یا یهودی کتاب تاریخ قرآن یا تاریخ اسلام می نویسد، جای هزار لیت و لعل و اگر و مگر در آن هست، اما اشکال کار این است که هنوز هم ما وقتی می خواهیم از کشف الآیات استفاده کنیم - یک قرآن چاپ فرنگ مورد احتیاجمان است، و وقتی

۱- مذاهب و فلسفه، ص ۸۷

۲- تاریخ ادبیات، ص ۱۹۵

شعر مولانا را می خواهیم بیابیم، مثنوی نیکلسن به داد ما می رسد، و وقتی از مظلومیت حلاج و از مقامات سلمان فارسی می خواهیم خبردار شویم باز هم باید سراغ ماسین یون برویم. دیگر صحبت کتیبه بیستون و تغزلات مانی پیامبر و ترجمه دینکرت که می ماند به جای خود، و درین مقام است که در گوش مؤمنان مسلمان ضد غربی خودمان باید شعر همشهری آقای خلخال - یعنی ملاسعید ملک خلخال را بخوانیم که می گوید:

زنهار ای دل، هزار زنهار ای دل    پندی دهمت نگاه می دار ای دل  
 فردا که کند رحمت او جلوه گری    خود را برسان به خیل کفار ای دل  
 طرف خطاب من، خود مرحوم قزوینی هم می تواند  
 باشد، او که در باب چاپ کننده کلیات نظامی - یعنی برتلس -  
 خاورشناس معروف روسی می نویسد: «مقاله ای که در  
 خصوص ناصر خسرو، در دایرة المعارف اسلام مندرج است و  
 به آن اشاره فرموده اید - به قلم برتلز روسی است که طهران هم  
 برای جشن فردوسی آمده بود. این شخص، فوق العاده - و هر  
 چه بیش از آن تصور شود باز بیشتر از آن! بی سواد است و  
 مقالات او در خصوص ادبیات ایران مشحون از اغلاط  
 «یضحک الثکلی» است - و مخصوصاً عدم تتبع و تبهر او از  
 عجایب امور است. من هیچکس را در عمرم به این بیسوادی  
 و قلت اطلاع و سطحی سطحی صرف بحث بسیط  
 ندیده بودم، گمان می کنم هرگز نخواهم دید: <sup>۱</sup>»

گفتم این شوخی - یا جدی قزوینی - در واقع روبرو و سینه به سینه با یک دوست فهمیده و با تحمل مثل تقی زاده است، و تازه نظر قزوینی تنها در مورد خارجی ها نیست که اینطور تند است. وقتی از یک ایرانی برمی گردد دیگر شمر هم جلودارش نمی شود. فی المثل توجه بفرمائید که او پس از خواندن صفحه ای از «دُرّه نادره» چگونه نظر می دهد:

«... به قدر یک ساعت از عبارات دُرّه نادره هم خندیدم و هم در نهایت تعجب کردم که جنون تا چه درجه ممکن است در انسان ترقی کند. به هیچ چیز جز جنون - آن هم جنون طبّی نه جنون فُحشی - نمی توان انشاء این مرد پدر سوخته احمق را حمل کرد. <sup>۱</sup> و البته به صدای بلند تنها در

---

۱- و اهل اطلاع می دانند که استاد بزرگوار دکتر سید جعفر شهیدی رئیس بنیاد لغت نامه، چند سال - شاید هم یک عمر زندگی خود را صرف کرد تا درّه نادره را با حواشی و توضیحات به چاپ رساند، کتابی که سی سال پیش، من در حق آن نوشته بودم: «... بدون آنکه بخواهم زحمات بی دریغ فاضل دانشمند دکتر شهیدی مصحح کتاب را کم کرده باشم؛ [می گویم]، ایشان ۷۱۹ صفحه متن کتاب را که قریب ۸ هزار سطر ده کلمه ای یعنی قریب ۸۰ هزار کلمه می شود کلمه به کلمه تصحیح کرده اند... و بعد لُب لباب آن را در ۴۰ صفحه خلاصه و به طور واضحتر «عوام فهم» کرده اند و با این کار همه را متوجه ساخته اند که منشی بزرگوار [میرزا مهدی خان] بیست برابر آنچه باید لفظ و کلام به جای تاریخ به خورد مردم داده است. امروز نتیجه زحمات سه ساله شبانه روزی ایشان به صورت کتابی هزار و صد صفحه ای درآمده است که ۲۵ سانتیمتر طول و ۱۸ سانتیمتر عرض دارد و قطر آن از شش و نیم سانتیمتر ( قطر یک خشت ) بیشتر است و بدین حساب اگر فقط هزار نسخه از این کتاب چاپ شده باشد، انجمن آثار ملی

اتاق خود مبلغی خندیدم - مخصوصاً که بئنونیت و مضحکیت آن خوب واضح و بارز شده است...»<sup>۱</sup>

حالا شما تعجب خواهید کرد اگر بگویم که همین «دره نادره» را یک مستشرق سوئدی، برای پادشاه سوئد کتاب درسی قرار داده و آن را برایش ترجمه کرده است! این جنون، در واقع در برابر جنون نویسنده اصلی، به قول پیغمبر دزدان، «در برابر دریا قطره‌ای و در حضور بیضاء ذره‌ای بیش نیست.»

گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست

کز کاخ هنر، نادره کاران همه رفتند

مقصودم این است که مرحوم قزوینی - با وجود لحن مؤدب و آرام در کلام - گاهی اوقات به خودمانیها - مثلاً همان دولتشاه سمرقندی - هم فحشهایی می دهد که هیچ چارواداری آن را تکرار نمی کند، ولی به هر حال، قزوینی است دیگر. می رود در اتاقی کوچک به روزی ۱۳ فرانک کرایه می نشیند - جایی که به قول خودش در پاریس در محله مادلین «این ارزانترین اتاقی است که ممکن است پیدا شود - یا شاید دو فرانک ارزانتر هم پیدا شود - ولی دیگر مسکون نیست...»<sup>۲</sup> و توضیح می دهد که کتابهایش در زیرزمین «مثل

---

می توانست با آن ده ستون از بنای آرامگاه نادر را - که هر ستون آن شش متر و نیم ارتفاع و به اندازه یک خشت طول و عرض داشته باشد - بنا کند و تا زیر سقف و پوشش برساند...» (خاتون هفت قلعه، چاپ چهارم، ص ۴۱۳)

۱- نامه ها، ص ۲۶

۲- نامه ها، ص ۱۲

زغال یا مثل سیب زمینی روی هم ریخته بدون ترتیب» و خوب، در همین نامه، با وجود این مشکلات اظهار خوشحالی می‌کند که «نسخه جهانگشای را که از پاریس بیرون برده بودند [لابد به خاطر جنگ؟] - الحمدلله دوباره به جای خود برگشته است و حالا من با تمام قوا مشغول استنساخ آن هستم...»

و این همان جهانگشای جوینی است که قزوینی به خرج اوقاف گیب و به کمک مرحوم براون، توانسته آن را به پایان برَد و یکی از شاهکارهای تحقیق اوست... در مورد کمکهای براون به محققانی امثال مرحوم تقی زاده و قزوینی و مینوی و غیر آنان گفتگو ازین حرفها خارج است.

مرحوم مُجتبی مینوی که خود از بزرگان چاپ براون محققین ایران است - و سالهای سال در اروپا با مستشرقان بزرگ همکاری داشته و از کمکهای بی دریغ مالی و معنوی آنان بهره‌ور شده، در ضمن شرح حال ادوارد براون به اوقاف گیب اشاره کرده گوید:

«... در ۱۹۰۱ م / ۱۳۱۹ هـ. دوست او [یعنی دوست براون]، مِستر گیب، عالمِ ترک شناس وفات یافت. گیب یک کتاب بزرگ به زبان انگلیسی در تاریخ ادبیات ترک نوشته بود و فقط یک جلد آن از چاپ در آمده بود که مؤلف در گذشت. براون، دامن همت به کمر زده پنج جلد باقیمانده را به چاپ رسانید. مادرِ گیب، مبلغ هنگفتی پول نقد وقف آن کرد

که در بانکی گذاشته شود و از ربح سالیانه آن - به نظارت انجمنی از شرق شناسان - متن و ترجمه بعضی کتابهای ترکی و فارسی و عربی طبع شود، و چند نفر از شرق شناسان را متولی و امین این موقوفه کرد - که هر کتابی را مصلحت می‌دانند به هر دانشمند و ادیبی که مناسب باشد پیشنهاد کنند که تصحیح نموده بر آن حواشی و توضیحات بنویسند و به خرج اوقاف مزبور به چاپ برسد. براون تا وقتی که زنده بود رئیس و راهنمای اوقاف گیب بود - و علاوه بر اینکه خود او مستقلاً چندین کتاب در جزء انتشارات آن انجمن نشر داد، و در چاپ چندین کتاب نیز با استاد علامه آقای میرزا محمدخان قزوینی و دیگران همکاری نمود - در تهیه و تصحیح و چاپ بسیاری از سایر کتابهای چهل و پنج گانه‌ای هم که امنای اوقاف مزبور - تا زمان مرگ او منتشر کردند - دخالت و شرکت داشت، و اینکه در ایران هر یک از کتابهای چاپ اوقاف گیب را - ولو اینکه تصحیح کرده خود براون هم نباشد - به مسامحه - «چاپ براون» می‌نامند چندان دور از حقیقت نیست.

پروفسور نیکلسن که امروز یکی از اعلی‌م علمای انگلستان به زبان فارسی و عربی، و از عارف‌ترین دانشمندان جهان به تصوف و عرفان اسلامی است - و متن کتاب مثنوی را با ترجمه انگلیسی و شرح و تفسیر مفصلی در عرض بیست سال تهیه نموده، و در سلسله انتشارات گیب در هشت جلد به چاپ رسانیده است - یکی از شاگردان و پیروان و

دوستان براون بود...»

براون در پنجم ژانویه ۱۹۲۶ م. [۲۰ ج ۲/ ۱۳۴۴ هـ] در شصت و چهار سالگی درگذشت.

اینها می توانستند مثل هزاران تن انگلیسی یا فرانسوی یا آلمانی یا هلندی دیگر - از کنار صدها و هزارها کتاب خطی موجود در کتابخانه هایشان بگذرند و اعتنائی بدان نکنند - و بگذارند همانطور در ویتترین بماند. و احتمالاً اگر جنگی هم پیش آمد، چندتا از آنها مثلاً همان تاریخ سلجوقیان و غز در کرمان، بالکل زیر آوار برود و نابود شود چندان که بعد از آن اسمی از آن باقی نماند. می توانستند هم پول اوقاف گیپ را به یک صورتی بالا بکشند «و آبی هم رویش». ولی چنین نکردند.

بیا که خرقه من گرچه وقف میکده هاست

ز مال وقف نبینی به نام من درمی.<sup>۲</sup>

من در مورد این کتاب که هوتسما چاپ کرده  
حراج بازار چندبار اشاره کردم که گویا زیر خاک مدفون  
لندن شده است. سال گذشته کشف شد که در حوادث  
زمان جنگ و حین بمباران های ۱۹۴۵ م/ ۱۳۶۴ هـ مردم برلن  
یک شب متوجه شدند که یکی از پناهگاههای بزرگ

۱- نقد حال، مجتبی مینوی، ص ۴۰۶

۲- شعر از حافظ



زیرزمینی برلن آتش گرفت. این پناهگاه مملو بود از ذخائر بزرگ ملی که برای محفوظ ماندن از بمباران به آنجا آورده بودند. از جمله پانصد تابلوی بزرگ هنری بود از نقاشان معروف عالم که هر کدام میلیونها دلار قیمت داشت. و همه آنها سوخت.

سالها گذشت، یک وقت متوجه شدند که چندتا از آن تابلوهای گران قیمت که همه فکر می کردند سوخته است. در یکی از حراج‌های معروف لندن دارد به فروش می رسد، و باز هم چیزهایی در راه است که شاید برای حراج عرضه شود. معلوم شد که آتش سوزی اندکی هم عمدی بوده، و بعدها بعض این تابلوها به دست یک افسر آمریکائی رسیده که به آمریکا رفته و بعد از چهل سال کم و بیش در معرض فروش آمده است. شاید بعض اشیاء هم به روسیه رفته باشد. و نه این آئین بد خسرو نهاده! اینها حوادثی است که در طول جنگها و انقلابها و حوادث مهم بارها تکرار شده است.

حالا، مقصودم اینست که نباید همه گناه را به گردن کانال زیرزمینی انداخت، ولی ما کرمانیها البته امیدی نداریم که آن تاریخ ما که نهصد سال پیش نوشته شده، درین پناهگاه بوده و محفوظ مانده باشد و یک روزی در حراجی کشف شود، به چند دلیل، و بهترین دلیل آن اینست که کسی که یک کتاب خطی فارسی کرمان را برده باشد، آخرین امیدش می تواند این باشد که یک روز نسخه آن را بردارد و بیاورد پیش مثلاً باستانی پاریزی و بگوید این تنها به درد تو می خورد، آن را بخر و رویش کار کن، و آن وقت باستانی هم

همان رفتاری را با او بکند که با منتظر صاحب کرد. و این هم داستان منتظر صاحب که به یک بار شنیدنش می‌ارزد:

حدود بیست سال پیش یک آقای محترمی به اسم منتظر صاحب آمد پیش من و یک نسخه از یادداشتهای مرحوم میرزا حسین وزیر - منشی مخصوص ابراهیم خان ظهیرالدوله و بچه‌هایش را - پیش من گذاشت و گفت: آقا، شما که روی تاریخ کرمان کار می‌کنید بیائید این کتاب را بخرید و آن را چاپ کنید. گفتم چند است؟ گفت: دوهزار تومان - و من برای خودم نمی‌خواهم، این پول را می‌دهم کتاب چاپی می‌خرم برای خانقاه ذهبی شیراز که خود خدمتگزار آن هستم. من کتاب را تورق کردم - نسخه منحصر بفرد به خط مؤلف. ولی خوب، آن روزها دوهزار تومان برای من واقعاً دوهزار تومان بود. گفتم خودم که نمی‌توانم بخرم ببرید شاید کسی را پیدا کنم که بیاید و بخرد و بانی خیر شود.<sup>۱</sup> گذشت و گذشت تا یک وقتی ما پولدار شدیم و کارمان به جایی رسید که دیدیم می‌توانیم یک نسخه خطی منحصر بفرد به خط مؤلف تاریخ کرمان را به دوهزار تومان بخریم. از دکتر وصال شیرازی خواهش کردم برود خانقاه و کتاب را برای من بخرد. دکتر رفت و جواب آورد که اولاً آن منتظر صاحب مُرده است، ثانیاً آن دوهزار تومان که آن روزها برای تو دوهزار

---

۱- و گویا به یک کسی در کرمان پیغام هم دادم، که کتاب مالِ منشی جدّ شماست، بخرید. اما آنها که مشغول پسته کاری بودند چه کار داشتند به یادداشتهای میرزا حسین وزیر؟

تومان بود دیگر این روزها دوهزار تومان نیست. ثالثاً و مهم‌تر از همه آن که دیگر آن کتاب وجود ندارد و معلوم نیست آیا منتظر صاحب آن را فروخته باشد یا نه؟ و اگر فروخته باشد به چه کسی فروخته باشد، و هیچ ردپایی از چنین کتابی در شیراز و حومه و مضافات و داخل و خارج نیست (دکتر وصال یک مثل هم زد و توضیح داد که یک وقتی یک دیوان سعدی منسوب به خط سعدی را خریدند و در آرامگاه سعدی به امانت گذاشتند.<sup>۱</sup> و اینک به جای آن کتاب، یک دیوان چاپی منظم شسته رفته، در قفسه نشسته است و کسی هم خبری و نشانی از آن نسخه بی نظیر نمی‌دهد. و شاید خود سعدی شبی دست از گور درآورده دیوان را به داخل گور فرو برده باشد!) به هر حال شصت مخلص خبردار شد که آن کتاب را که آن روز، مخلص می‌توانست به دوهزار تومان بخرد و سلسله تحقیق تاریخ کرمان را در بحرانی‌ترین سالهای آن (که ۱۲۶۰ هـ تا ۱۲۹۵/م. تا ۱۸۴۴ م.) بوده باشد - تکمیل کند - فقط به خاطر اینکه آن روزها دوهزار تومان برایش دوهزار تومان بود - (و البته تکرار کنم که امروز هم با اینکه نسبت به گذشته که هارون بوده‌ام دیگر قارون شده‌ام، باز هم دوهزار تومان واقعاً برایم دوهزار تومان است). کتاب را نخریدم و کار ناتمام ماند. و ملاقات ما هم با آقای منتظر صاحب موکول ماند به ظهورِ حضرت صاحب الزمان! یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن...

۱ - یک صفحه نمونه آن را در سعدی نامه، مرحوم یغمائی، چاپ کرده است.

خوب، درینجا مقصودی هم دارم: آدمی مثل هوتسما راه افتاده و رفته کتابی را که نهصد سال پیش درباره سلجوقیان کرمان نوشته شده بوده از زیر آوار مغول و تیمور و حمله افغان و نادر و آقامحمدخان درآورده و به چاپ رسانده. در حالی که اصل نسخه آن بعدها از میان رفت - و مخلص که ادغای «کرمانولوگ» بودن دارد و «کرمان شناسی» می کند، کتابی در تاریخ کرمان، مال صد سال پیش، به پای خودش می آید دم خانه ام و کتابخانه ام، و من آن را پس می زنم - و کتاب می رود و گم می شود و نابود می شود، و امروز دیگر وجود ندارد - تو گوئی فرامرز هرگز نبود؟

حالا، هوتسما به کرمان خدمت کرده یا باستانی پاریزی؟ و این آیا انصاف است که مخلص باستانی بیایم و بگویم: بلی، هوتسما که کتاب را چاپ کرده یک اشتباه هم کرده و کلمه «بعلیاباد» را در متن «علی آباد» خوانده و چاپ کرده است! و بعد بگوئیم که این فرنگی است، و فلان است و بهمان است و مسلمان نیست و چه است و چه است و چه است؟ من قبول دارم که باید متخصص داشته باشیم که فی المثل کتبیبه نقش رستم و کعبه زرتشت را مثل آب بخواند، و اصلاً: در کعبه، چرا قبله نما داشته باشیم؟ ولی تا وقتی به آن روز نرسیده ایم باید احترام آن کس را که قبله فرهنگی ما را نشان می دهد، البته داشته باشیم.

گرما به گردِ دامنِ مردی نمی‌رسیم

شاید که گردِ دامنِ مردی به‌ما رسد

درین میان یک داستان تکراری دیگر هم پیش می‌آید و آن اینکه واقعاً آنها که این آثار را از ممالک شرق به غرب برده‌اند، آیا در خور این هستند که مورد تکریم و تجلیل شرقیان قرار گیرند؟ فی‌المثل آنکه استیل قانونِ حمورابی را از شوش به پاریس برده، یا آنکه ستون ۲۵ متری مصر را از دره‌های نیل به میدان پاریس منتقل ساخته، در خور چگونه تجلیلی است؟

درینجا باید به یک نکته ظریف اشاره کرد. اگر من از مستشرقی تجلیل می‌کنم به خاطر آن است که فی‌المثل شصت هفتاد سال عمر خود را فقط برای خواندن خطوط میخی یا هیروگلیفی صرف کرده است. آنکه آثار را برده دیگری است و آنکه آثار را خوانده دیگر.

ثانیاً همه کارهای یک آدم البته قابل دفاع نیست. بعضی‌ها خوب است و بعضی‌ها بد - و البته بد و خوب هم از نظر شرق و غرب، درین مورد نسبی است:

پس بدِ مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد، این را هم بدان چند سال پیش، در موزه «رات» سویس، من به بازدید نمایشگاه آثار اسلامی رفته بودم. و دهها صفحه از شاهنامه شاه طهماسبی به نمایش گذاشته شده بود - که هر صفحه‌اش

صدها هزار فرانک سویس ارزش داشت، ضمناً کاغذ عقد فیروز میرزا پسر عباس میرزا با دختر بهاءالدوله نیز به دیوار آویزان بود - یک اثر هنری که ۱۲ هزار تومان صداقیه آن بود و میلیونها فرانک قیمت آن<sup>۱</sup>.

من به این آثار دقت می کردم. راهنمای موزه که خانمی سویسی بود متوجه شد و نزدیک آمد و به گفتگو پرداخت و چون دانست که ایرانی هستم، گفت:

- توجهی نکنید اگر اثری را ما اشتباهی معرفی کرده ایم تذکر دهید اصلاح کنیم. درین میان، یک عرب هم آمد، و بی مقدمه اظهار کرد ببین چه آثاری از ما غارت کرده اند. این دنیای غرب رهن است و ما بدنام شده ایم. خانم راهنما البته ساکت بود.

من عقیده خود را اینطور گفتم که: غارت، البته مفهوم خاص خود را دارد. وقتی همین سال گذشته در بازارهای حراجی پاریس - من به چشم خود دیدم که یک قطعه کوچک از حجاریهای تخت جمشید را به مبلغ یک میلیون و سیصد هزار فرانک خریداری کردند<sup>۲</sup> - و نه نام خریدار معلوم

۱- مار در بتکده کهنه، ص ۱۷۴.

۲- ذوالقرنین یا کودوش کبیر، ص ۳۱ (نقل از فیگارو) این مربوط به روزگارانی است که ما مرز داریم و مرزبان داریم و چشم الکترونیکی داریم و قانون جلوگیری از خروج آثار عتیقه - دیگر عصر ناصرالدین شاهی که شاه اگر می خواست به شوش برود می بایست از طریق عراق و بغداد و دجله برود جای خود دارد. استیل حمورابی که هیچ، اگر تمام قلعه سلاسل را هم می بردند کسی خبردار نمی شد.

شد و نه نام فروشنده، چطور می شود گفت: چه کسی غارت کرده است؟

البته رفتن استیل حمورابی و شاهنامه شاه طهماسبی و همین عقدنامه فیروز میرزا به اروپا - که گویا جزء اشیاء آقاخان است - از نظر ما کار بدی است، اما چه کسی این کار را کرده؟ گناه از کیست؟ گناه از خریدار است؟ یا از آن کسی که حاضر می شود کاغذ صداقیه مادر خود را به فروش برساند؟ یا به کسی هدیه و پیشکش دهد.

ما همه تقصیرها را به گردن عرب و مغول و تاتار و فرنگی می اندازیم، در حالی که همانطور که یک جای دیگر گفته ام «مغول، همین ما مردم هستیم که به دست خود هر اثری را که با مذاق ما سازگار نیست از میان بر میداریم.»<sup>۱</sup> به قول صفیای اصفهانی

غمگین، دل خود، به هرزه، شاد از که کنیم

چون دلبر خود خودیم، یاد از که کنیم

مردم ز فلک داد زنند، آه کنند

ما خود فلک خودیم، داد از که کنیم

البته میان مستشرقین هم همه جور آدمی هست، ولی این همه اشیاء و اسناد بیشتر توسط پادشاهان و امراء و رجال و

---

۱- حماسه کویر، ص ۶۰۴، وقتی مخلص که کرمان دوست هم هست،

آنطور پوزه زیر نسخه خطی تاریخ کرمان می کند و آن را پس می زند، تکلیف اشیاء هخامنشی روشن است. ما خودمان قالی اردبیل را فروخته ایم و کتابها را فرستاده ایم و گناه را به گردن مغول و تاتار انداخته ایم. آری همانطور که گفته ام: مغول و تاتار ایران، ما خودمان هستیم و بوده ایم نه تاتار و مغول.



بک قطعه کوچک از سنگهای فصر داریوش بزرگ - آبادانا -  
 1<sup>er</sup> که سال پیش در پاریس به یک میلیون و سیصد هزار فرانک فروخته شد

(روزنامه فیگارو)

GALERIE ROBIN-LEADOUZE  
 2, avenue Matignon, 75008 Paris. (1) 42.89.26.83.

**DORINE SOFFER**

Sculptures

JUSQU'AU 10 AVRIL

# Persépo à Pari

*1 360 000 F, un bas-relief achéménide du*

**J**USQU'AU matin de la vente, on vécut dans l'inquiétude. On craignait un interdit de Téhéran. On redoutait les menaces et les coups de fil anonymes. Car il y avait eu un précédent. Une vacation, en novembre dernier, avait dû être annulée, le gouvernement iranien s'opposant par un *référé* à la dispersion d'un ensemble de pierres sculptées de Bactriane (région située au nord de l'actuel Afghanistan), du troisième millénaire avant Jésus-Christ.

## Prévisions optimistes

Mais le cas, il est vrai, était différent. La collection venait de l'étranger, comportait des pièces sorties peut-être illégalement d'Iran, alors que le bas-relief achéménide que l'on vient de vendre à Drouot (1) appartenait à une collection française depuis au moins vingt ans.

Donc pas d'intimidations de ce type pour celui-ci. Et des craintes apparemment injustifiées. Quoi qu'il en soit, un bas-relief exceptionnel. Une œuvre de la fin du VI<sup>e</sup> siècle avant Jésus-Christ, figurant un dignitaire mède sculpté dans la pierre brune de Persépolis. Sa provenance : le palais de Darius 1<sup>er</sup>, escalier est de l'Apadana. C'était le fragment d'une frise. Un fragment nerveux, puissant et fort bien conservé. Tout juste un petit éclat à deux doigts.

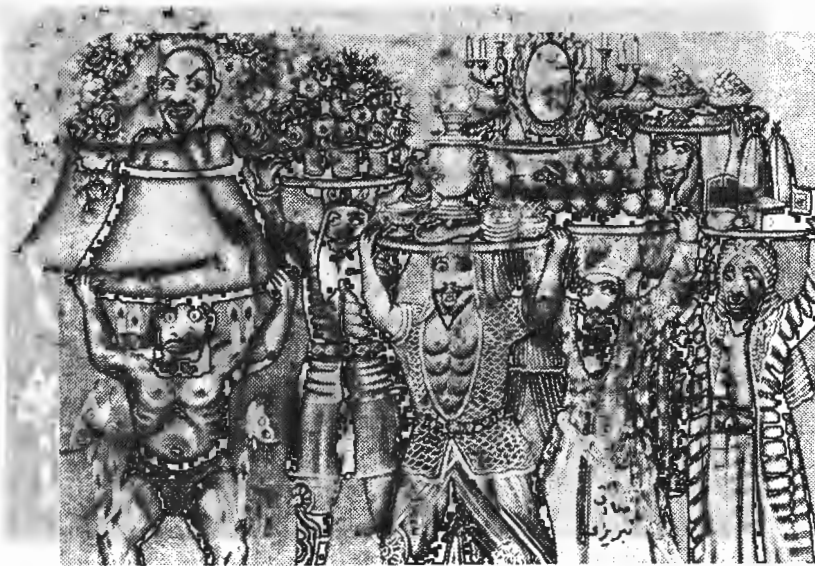
L'estimation prudente tournait autour de 800 000 F à 1 000 000 F. Les prévisions toutefois étaient plus optimistes et remplirent largement leurs promesses. Cinq enchérisseurs au téléphone (en l'occurrence un Suisse, un Américain, un Français et deux Iraniens), auxquels se joignant deux personnes dans la salle, combattirent une bonne dizaine de minutes avant d'aboutir à l'enchère finale de 1 360 000 F. Ce qui équivalait, avec les frais de vente, à un montant de 1 432 000 F.

L'identité de l'acquéreur n'a pas été pour le moment révélée. On ignore aussi si le bas-relief

**ADER PICARD TAJAN**



بزرگان خودمان منتقل شده است، نه مستشرقان. مستشرقان بیشتر کسانی هستند که روی این آثار کار علمی می کنند. به هر حال، قاچاقچیان و دلالان آثار تاریخی دیگرند و استادان شرق شناس دیگر، و: زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف. اینک بگمان کنم متوجه شده باشید که چرا مقاله من از سفرنامه تبدیل شده به «محاسن المستشرقین» و «معایب المستغربین» و علت آن را هم طبعاً دانستید که چیزهای دیگر بود - نه یک شکم پلو.



ما خود فلک خودیم داد از که کنیم؟

## ۸

### شکستِ پیروزمندانه

شیشه، نزدیک تر از سنگ، ندارد خویشی  
هر شکستی که به هر کس برسد، از خویش است

حالا دیگر آب به کُرتِ آخر است، و به دوره‌ای  
رسیده‌ایم که داریم از سنگ قبر خوانی خلاص می‌شویم و  
لااقل وقتی کنگره ایران‌شناسی تشکیل می‌شود بسیاری از  
شرکت کنندگان آن را استادان خودمان و به تدریج  
همدوره‌های خودمان می‌یابیم که حیات دارند. برای تکمیل  
تاریخ سالهای تشکیل کنگره ایران‌شناسی و مستشرقین  
اشاره‌ای به آن هم می‌کنیم و می‌گذریم.

بیست و ششمین کنگره در ژانویه ۱۹۶۴ م/رمضان  
۱۳۸۳ هـ. در دهلی نو تشکیل شده بود، و شرکت کنندگان  
ایرانی عبارت بودند از مرحوم فروزانفر، مرحوم سعید  
نفیسی، مرحوم پورداود، مرحوم علی سامی، مرحوم مهدی

بیانی و همچنین آقایان شجاع‌الدین شفا، دکتر زرین کوب، دکتر فره‌وشی، دکتر سید حسین نصر، داریوش شایگان، دکتر فرمانفرمائی‌ان، دکتر دهقان و مهندس مزدا<sup>۱</sup>.

حالا داریم کم کم به معاصرین خود می‌رسیم و موجب خوشوقتی است که عنوان مرحوم‌ها دارد کمتر می‌شود \* و حیات‌داران خودی نشان می‌دهند، علاوه بر آن شرکت هیئت‌های ایرانی نیز درین کنگره جهانی چشمگیرتر می‌شود. پورداود درینجا به ریاست قسمت ایران‌شناسی کنگره برگزیده شد. تا اسم مرحوم پورداود در میان است اشاره کنم که نه تصور شود که همه شرکت‌کنندگان در همه مسائل وحدت نظر داشته باشند. کافی است تنها به یک مورد کلی که سالهاست مطرح است - یعنی مساله پیرایش و ویرایش زبان فارسی اشاره کنم که تفاوت نظرها آشکار شود.

مرحوم مینوی، در یک مقاله، به مرحوم پورداود اشاره لطیفی دارد - خصوصاً به تکیه کلام پورداود که «چه چیز» بود مینوی می‌نویسد: «مطلب هر چه باشد و با تقی زاده مورد بحث شود - اگر در آن نیندیشیده باشد عموماً ساکت می‌نشیند و گوش می‌دهد... موضوع فارسی فصیح در قبال فارسی عامیانه و فارسی جراید، موضوع دشمنی آقایان «فلان

۱- گزارش این کنگره را شازده حافظ فرمانفرمائی‌ان در مجله یغما (۱۶ ص

۵۳۸) به تفصیل نوشته‌اند.

\* و متأسفانه در غلط‌گیری دوم کتاب باید اضافه کنم: مرحوم دکتر

و بهمان و چه چیز و اینها» با کلمات و لغاتی که در زبان فارسی از زبان عربی گرفته شده است و سعی در بیرون کردن آنها از فارسی و ایجاد انشاء مصنوعی و بی مزه به نام پارسی سره... همواره مورد علاقه تقی زاده بوده است.... من نمی فهمم چگونه می شود که یکی همه کار خود را زمین بگذارد و به جای اینکه سعی در توسعه معلومات خود و اطلاعات شاگردان خود کند، یک چادر و چاقچور آهنی و یک کفش آهنی و یک عصای آهنی برداشته - شصت سال تمام به جان این کلماتی بیفتد که یازده قرن است هر چه ایرانی و فارسی زبان آمده و رفته است و هنوز زنده است آنها را وسیله فهماندن خویش کرده است و می کند...

کجای این چیزی که بنده عرض کردم عربی بود؟ و چرا آقایان فلان و بیستار و چه چیز و اینها نمی توانند ببینند که ما قادر به بیان مطالب خود هستیم...؟<sup>۲</sup>

این طعنه ها را مرحوم مینوی همه به پوردادود می زند: «فلان و بیستار و چه چیز و اینها» - و امروز همه می دانند که باید یک عصای آهنی برداشت و راه افتاد، شاید یکی مثل پوردادود جایی جُست و به محیط فرهنگی و دانشگاهی آورد - که بتواند همان «چه چیز و اینها را» با آن سادگی و اخلاص به ما بیاموزد.

۱- مقالات تحت عنوان فارسی فصیح و فارسی خان والده، با شعر فصیح و شعر کربلانی و شعر استانبولی در مجله کاوه از آن جمله است.

۲- نقد حال، ص ۷۷

بیست و هفتمین کنگره در سال ۱۹۶۷ م. / هفت گنبد ۱۳۸۷ هـ. در آن آربور<sup>۱</sup> آمریکاتشکیل شد - در یونگ واقع این شهر نوپا و نوزاد آمریکائی - که سابقه آن به اندازه سابقه تازه ترین دانشگاههای اروپائی هم نیست... با این کار خواسته بود - هویت دانشگاهی خود را تثبیت کند<sup>۲</sup>.

در همین سال ۱۹۶۷، (ژانویه، شوال ۱۳۸۶ هـ.) پروفیسور هنینگ استاد بزرگ آلمانی ایران شناس در گذشته است. او در فرهنگ ایران پیش از اسلام کم نظیر بود، چندی استاد مطالعات آسیای مرکزی دانشگاه لندن شد و سپس طبق معمول علمای دهه های اخیر - به آمریکا - کالیفرنیا رفت - و در آنجا چشم از جهان پوشید<sup>۳</sup>.

یک سال قبل از آن که بیست و هفتمین کنگره تشکیل شود، پروفیسور مینورسکی مستشرق معروف روس در گذشت (مارس ۱۹۶۶ م. / محرم ۱۳۸۶ هـ.) او از بزرگترین مستشرقان است، مرحوم تقی زاده و مرحوم مینوی هر دو در مرگ او مقاله نوشته اند<sup>۴</sup>. او در مسکو تحصیل کرده بود، بعد از انقلاب

#### 1- Ann Arbor

۲- یک هیئت پر طول و عرض هم از ایران در آن مجمع شرکت کرده بود، که البته، آنطور که از اسامی بر می آید - طول جمع که کمیّت آن باشد، از عرض آن - که کیفیت آن باشد - طبیعتاً بیشتر بوده است.

۳- مقاله ابوالقاسم طاهری، مجله یغما، سال ۱۹، ص ۶۰۸

۴- یغما، سال ۱۹، ص ۹۹

روسیه به ایران آمد و سپس به پاریس رفت و به تدریس ترکی پرداخت. آنگاه به لندن رفت و به تدریس فارسی در مدرسه السنه شرقیه لندن پرداخت، نزدیک نود سال عمر کرد. بیش از دویست مقاله به روسی و فرانسه و انگلیسی و فارسی و عربی نوشته است. آثار او در باب اهل حق، سلطنت دیالمه، تاریخ نادرشاه، حدود العالم، خواجه نصیر، چین و ترکان، تذکره الملوک، گوران ها، ویس و رامین، رساله ابودلف، تاریخ شروان معروف است.

یک سال بعد (۱۹۶۸ م. / ۱۳۸۸ هـ.) یان ریپکا مستشرق معروف چکوسلوواکی در گذشت. او که در وین درس خوانده بود در دانشگاه پراگ به تدریس پرداخت. تاریخ ادبیات ایران نوشته اوست که یکی از مهمترین منابع تحقیق ادبی ایران است.<sup>۱</sup> تحقیق او در باره «هفت گنبد» نظامی حدود چهارصد صفحه است. ریتز در چاپ «هفت گنبد»<sup>۲</sup> به او کمک کرده است. حدود چهل کتاب نوشته. در

۱- و سالها پیش توسط آقای دکتر عیسی شهابی، همشهری فاضل ما، از انگلیسی به فارسی برگردانده شده.

۲- اخیراً یک سخنرانی شنیدم - از راه دور - در حق هفت گنبد نظامی و مقایسه آن با اصول روان شناسی «یونگ» - و این سخنرانی را یک خانم بسیار باسواد و خوش بیان، به نام «حورا یآوری» در امریکا ادا کرده بود - اهل تحقیق می دانند که خود روان شناسی یونگ چیزی است و حاکی از مسائلی است که بسیاری از محققان و روان کاوان بزرگ امروزی از درک آن عاجز دارند - و اینک این خانم پارسی زبان، در حد کمال، چنان مسائل کتاب نظامی را با اصول روان شناسی قرن اتم پیوند داد و تشریح کرد - که گوئی یونگ، اول هفت گنبد را خوانده، و بعد نظریات خود را ایراد کرده است.

واقع بسیاری از کسانی که در کنگره بیست و هفتم شرکت کرده بودند اکنون روی در نقاب خاک نهاده‌اند - مثلاً پروفیسور گیرشمن، کامرون - خواننده لوحه‌های تخت جمشید، اتینگهاوزن، زکی ولیدی طوغان، ایلرس، و امثال آنان...

اکنون که صحبت زکی ولیدی طوغان در میان است، باید بگویم که من این مرد را در چند کنگره دیده‌ام. وقتی صحبت می‌کرد، اول به روسی بود، چون به متنی می‌رسید که مثلاً فارسی بود به فارسی صحبت می‌کرد، و وقتی استناد به سندی فرانسوی می‌کرد به فرانسه می‌پرداخت، و همین‌طور انگلیسی و غیره غیره تا یک بار در آخر کار می‌دید که از ترکی سردر آورده است.

سخنش به هر متن که می‌رسید، او در قالب زبان آن متن فرو می‌رفت. البته حرفهای قزوینی در حق بعضی مستشرقین در نامه‌های خصوصی برای رفیق‌اهلی مثل تقی‌زاده بوده است - تقی‌زاده‌ای که باز همان قزوینی وقتی از یک مستشرق می‌خواهد توصیه کند این‌طور به او می‌نویسد: «شخصی از مسلمانان روسیه موسوم به احمد زکی ولیدی این روزها از پاریس به برلین آمده، و بنده شرحی سفارشنامه برای معرفی او خدمت سرکار نوشته و به خود او دادم که بیاورد. مقصود این است که آنچه در آن عریضه نوشته‌ام مبنی بر رسوم عادی و تعارفات روزگار نیست، بلکه این شخص از عجایب و نوادر روزگار است در تبخّر و احاطه و کثرت اطلاع در موضوع تاریخ و جغرافیای ترکستان و مغول و کلیه امور راجعه بر این

موضوع بسیار بسیار شخص عالم متبحری است»<sup>۱</sup>.

راست گفته صائب، که گفته:

می کنند اهل هنر، نام بزرگان را بلند

بیستون آوازه ای گر داشت از فرهاد داشت<sup>۲</sup>

دو سال بعد از «آن آریور»، و دو سال قبل از

مردۀ ساحل تشکیل بیست و هشتمین کنگره، یکی از  
زنده رود بزرگترین مستشرقان یعنی پروفیسور آرتور آپهام

پوپ (صاحب آثار هنری ایران) در گذشت (۸ شهریور ۱۳۴۸  
ش. ۳۰/ اوت ۱۹۶۹ م. ۱۵/ ج ۲ - ۱۳۸۹ ه.)

او وصیت کرده بود که او را - و همسرش را - بعد از

مرگ، در اصفهان به خاک بسپارند، و چنین کردند و در کنار  
زاینده رود بنائی ساختند و هم اکنون قبر او آنجاست و بر  
سنگ قبرش نبشته: (شعر از استاد جلال الدین همایی است):

در ایران از آن جُستم آرامگاه      که تا باز دانند یاران راه  
که اندر جهان هر که دانشور است      ازین خاک پاکش به سرافسر است  
گزیدم زایران زمین اصفهان      جهانی که خوانیش نصف جهان  
زدم خیمه در ساحل زنده رود      که تا جان شود زنده ز آواز رود

۱ - نامه های فردوسی، ص ۱۴۴

۲ - توجه بیش از حد من به شخصیت ها بر مبنای نوشته استاد بزرگ افغان و  
ایران شناس «ابرهارد کروگر» است که طی نامه ای به من نوشته بود «حین  
خواندن کتب علمی نیز، کسی نمی تواند و نباید چشم ها را بست از شخصیت  
مؤلف». کروگر - که در واقع به معنی کوزه گر خودمان است، در دانشگاه  
بزرگ ما کسی میلیان مونیخ (آلمان) تدریس می کند. حالا باید گفت: کو  
کوزه گر، کوزه خر و، کوزه فروش؟



بیست و هشتمین کنگره را به سال ۱۹۷۱ م. / ۱۳۹۱ ه. در کانبرا - استرالیا - تشکیل دادند. طبعاً خبر مرگ هلموت ریتز مستشرق آلمانی - که سالها در ترکیه کار می کرد<sup>۱</sup> - و در همین سال در گذشته بود، به اطلاع اعضاء کنگره رسیده است.

او عطارشناس بود، و کتاب «دریای جان» او در همین مورد است - که باز در لیدن چاپ شده و حدود هشتصد صفحه به زبان آلمانی است. او در احوال نظامی تحقیق کرده، به زندگانی حسن بصری پرداخته، «الهی نامه» عطار را چاپ کرده، مقالات ابوالحسن اشعری و «الوافی بالوفیات» صفدی، و «فرق الشیعه» نوبختی - همه را در اسلامبول به چاپ رسانده است و «خمسه نظامی» را به کمک یان ریپکا از کار در آورده.

خوب، خودمان را رساندیم به سال ۱۹۷۳ م. / ۱۳۹۳ ه. سالی که درست صد سال از تشکیل نخستین کنگره ایران شناسان گذشته بود. نخستین کنگره در ۱۷۸۳ م. / ۱۲۹۰ ه. در پاریس عروس شهرهای دنیا تشکیل شده بود، و صد سال پس از آن، باز همان کنگره در پاریس تشکیل می شد: سر همانجا نه که باده خورده ای...

فرانسویها درین دعوت بار عام داده بودند - نزدیک به چهارهزار محقق و دانشجو در کنگره شرکت کرده بودند، سالنهای سوربون از کثرت محققان واقعاً جا نداشت - یا از

Dr. Eberhard Krüger  
Institut für Geschichte und Kultur  
des Nahen Orients sowie für Turkologie  
an der Universität München  
Vorstand: Prof. Dr. Hans Georg Majer

Veterinärstraße 1 • D - 8000 München 22  
Telefon (089) 21 63-24 34/24 33/36 35/37 12

به آمار استاد م. ابراهیم باستانی پاریزی  
رشته تاریخ بعد از اسلام - دانشگاه تهران

جناب آقای استاد باستانی پاریزی محترم  
پس از عرض سلام امیدوار است که دیدار بنده با جناب عالی در سال گذشته از یاد نبردید.  
با خاطرات شیرین دادم مشغول کار شدم و در دوره تحصیلی فعلی دانشگاه مونیخ یک کورس  
در باره « آثار باستانی پاریزی در چهار دیوبند تحقيقات تاريخ اجتماعي - اقتصادي در ايران »  
برگزار شد.

البته مطلب این نبود که یک رشته باستانی - پاریزی پستی ایجاد کنیم. تنها بعد از یک عمر  
بر آن شدم و می بین خواندن کتب علمی نیز کسی نمی تواند و نباید چشمه را بست از  
شخصیت مؤلف.

همراه با این نامه یک برنامه تحصیلی دانشگاه مونیخ ارسال کردم. لطفاً رجوع کنید به  
صفحه ۳۹۵ و شماره ۱۳۲۸۷. ضمناً امیدوارم دو کتاب که در طول زمان فرستاده  
شد به دست شما رسیده اند.

باتقدیم احترامات فائده

Eberhard Krüger

دعایوی خیر و سلامت هستیم

۷ فروردین ۱۳۶۷

جناس استفاده کنم و بگویم جان داشت.  
 خوب، همه این حرفها را تا اینجا کشاندم که چی؟  
 هیچ، که بگویم این بنده مخلص، باستانی پاریزی نیز - خود را  
 از آن سر دنیا کشانده بود تا در صدمین سال، و بیست و نهمین  
 کنگره پاریس شرکت کند - و چنین کرد. تکلیف سخنرانی  
 مخلص هم که معلوم بود - در کنگره پاریس است و می باید  
 در حق «پاریز» بوده باشد. از بارزو و بهرز و برز و برزکوه  
 فردوسی شروع کردم و بالاخره از پاریز به پاریس رسیدم، و  
 متن فرانسوی آن سخنرانی نیز در همان ولایت در نشریه  
 اختصاصی سوربون، به چاپ رسیده است.<sup>۱</sup>  
 به عبارت دیگر: اگر دیر آمدیم، زود رفتیم، خزان  
 پاریس بود و:

در موسم گل گر به گلستان نرسیدیم

از دست ندادیم تماشای خزان را<sup>۲</sup>  
 این که حرف ۳۰ کنگره شرق شناسی را از اول تا به آخر  
 رساندم - و به روایت دیگر از پاریس شروع کردم و باز به  
 پاریس ختم کردم - برای این بود که به هر حال اسم خود را هم  
 درین جمع آورده باشم و «خیر خود را جزء علاف ها رانده

۱- زیر نظر پروفیسور لازار، ایران شناس نامدار، و تحت عنوان:

La Tribu de Pariz (Bāriz) Discussion Sur un Synonyme de  
 Paris, Actes du XXIXe congrès international des Orientalistes  
 Paris, Juillet 1973

۲- شعر از رفیع قزوینی.

باشم»، و مثل آن خانم لر، دست بزنم و فریاد کنم که «الحمد لله که به ما هم رسید<sup>۱</sup>». علاوه بر آن، حقیقت اینست که کنگره اول که در پاریس تشکیل شد، بالاخره به کنگره ای رسید که باز در پاریس تشکیل شد و در آن کنگره نامی از «پاریز» به میان آمد - در واقع از «پاریز تا پاریس» - و من پیشدستی کردم که پیش از آن که بگویند «مرحوم باستانی» هم در کنگره ۱۹۷۳ شرکت کرده بوده است، خواستم خودم بگویم که در آن کنگره شرکت داشته ام: یعنی پیش از آن که دیگران - به قول قدیمی ها، بر ما شام بخورند «ما بر آنها چاشت خوردیم»: یا به قول افضل کرمان، خواستیم «تدبیر شامی کنیم که بروی بخوریم پیش از آن که بر ما بام خورد»

آزاده روان میان به صحرا بندند

همره طلبان بار به فردا بندند<sup>۲</sup>

۱- زنی روستائی احشام دار لر، یک روز بچه اش رفت جزء بچه های خوانین و بچه های یکی دو شاهزاده که در لرستان پراکنده بودند و به بازی پرداخت. مادر تماشا می کرد، در همین وقت طبق معمول یکی از بچه شازده ها به بچه لر فحش مادر داد (جسارت است، گفت: مادر... فلان). در این حال بود که فریاد خوشحالی زن لر بلند شد، و در حالی که شلیقه می جنباند و دست به بالا و پائین می زد، به صدای بلند می گفت: الحمد لله که به ما هم رسید. خدا را شکر که از ما هم جزء بزرگان آمد...

ما هم حرف را از اول کنگره ها شروع کردیم تا آخر کار بگوئیم که: بله، ما هم جزء جمع و خرج کنگره های ایران شناسی هستیم. من هم از جمله ایشان یک تن.

۲- شعر از شکیبی اصفهانی.

ای سبزه‌طرفِ جو، سراز خاک برآر

زان پیش، که آب را ز بالا بندند

\*\*\*

حق این نبود که صحبت از صد و چند سال  
شرق‌شناسی را به خود و پاریز ختم کنم - که بوی  
خودخواهی و قال الغزالی می‌داد.

لازم به تذکر است که کنگره‌سی‌ام به سال ۱۹۷۶ م. /  
۱۳۹۶ هـ. / ۱۳۵۵ ش. در مکزیکوسیتی پایتخت مکزیک  
تشکیل شد، و هر چند راه دور بود، گروهی از ایران نیز  
بدانجا رفتند.

اما کنگره‌سی‌ویکم که به سال ۱۹۸۳ م. / ۱۴۰۴ هـ. / در  
توکیو و کیوتو - دو شهر از ژاپن فراهم آمد - از ایران کسی  
ظاهراً شرکت نکرده - و اگر هم کرده باشند چون گزارشی در  
جائی چاپ نشده، من اطلاعی ندارم. این سال برابر ۱۳۶۲ ش  
/ ۱۹۸۳ م. بود که چهار پنج سال از انقلاب ایران می‌گذشت و  
ایران گرفتار جنگ با عراق بود و طبعاً شرکت در کنگره  
شرق‌شناسی اندکی تشریفاتی و خارج از حد معقول به شمار  
می‌آمد، و توکیو و کیوتو هم که در ژاپن هستند دوازده  
ساعت - بل بیشتر - فاصله‌هوائی تا ایران دارند.

این روزها در هر کنگره‌ای شما شرکت کنید،  
تو کی هستی؟ قبل از هر چیز شرکت فعال ژاپنی‌ها به چشم  
شما می‌خورد - مثل همین کنگره تورنتو، و هم  
چنین کنگره اوترخت. حتی در کنگره‌های ایران و

سمینارهای داخلی استانهای ایران نیز - مواردی نیست - چه علمی و چه ادبی - چه تاریخی و چه جغرافیائی - کمتر موردی است که ژاپنی‌ها و ساکنان توکیو یا کیوتو در آن شرکت نداشته باشند. تا جایی که گاهی آدم به تردید می‌افتد که آیا بهتر نیست از اینها سؤال کند، شما که هستید و چه نفعی دارید که درین کنگره شرکت می‌کنید؟

حالا که خبری از کنگره کیوتو و توکیو نداریم، چطور است یک شوخی مربوط به این دو شهر را - که از مرحوم محمد تقی مصطفوی رئیس سازمان باستانشناسی سابق ایران شنیده‌ام بازگو کنم. او یک وقت سفری به ژاپن رفته بود، و می‌گفت در وجه تسمیه این دو شهر آورده‌اند که وقتی پایتخت ژاپن ساخته شد، شهرکی از آن دوردست‌ها فریاد زد: - توکیو؟ و مقصودش این بود که تو کی هستی؟

شهر تازه‌ساز ازین طرف جواب داد:

- کیو تو؟ و مقصودش این بود که کی هستی تو که

فریاد می‌زنی؟

اهل دو ولایت، بعدها، به ذوق خود، نام آن یکی را توکیو نهادند و این یکی را کیوتو - که هر دو از شهرهای مهم ژاپن هستند. درست مثل وجه تسمیه اصفهان و آصف‌هان! که از قدیم بر زبانها بود!

ازین شوخی که بگذریم، واقعیت اینست که بسیاری از مردم دنیا با اینکه توپوتا زیر پا دارند، و با اینکه تلویزیون و رادیو و ساعت ژاپنی در خانه آنها به جای خروس می‌خواند و زنگ می‌زند، و کمپیوترهای ژاپنی عالم را گرفته‌اند، باز هم

هنوز متحیرند که این نژاد و مردم کی هستند و از کجا آمدند که اینطور دنیا را به قول قدیمی‌ها به توپِ مصنوعاتِ خود بسته‌اند؟ و در حالی که هیچکس نه زبان آنها را می‌فهمد و نه اخلاق آنها را می‌داند. پس بیخود نیست که «کیوتو» و «توکیو» شهرهای عالمگیر<sup>۱</sup>، هنوز هم مورد پرسش مردمان ناشناخته قرار گیرند.

چه گویم که این بچه دیو کیست؟

پلنگِ دورنگ است، یا خود پری است؟<sup>۲</sup>

۱- چون بنده ژاپنی نمی‌دانم؛ طبعاً برایم معلوم نیست که آیا واقعاً این شوخی در زبان آنها همین تلفظ را دارد یا خیر؟ به فارسی که همان است که نوشتیم، به فرانسه احتمالاً می‌گویند: کی‌ات وو؟ *qui êtes vous?* که نزدیک به همان تلفظ است. جالب‌تر از آن به زبان روسی است: در جایی از قول دکتر کیانوری خواندم که طی مصاحبه‌ای نوشته بوده استالین در داخل هیچگونه انتقادی را نمی‌پذیرفت. مثلاً در یکی از جلسات بعد از جنگ، یکی از اعضای دفتر سیاسی- که در دوران استالین باید خیلی پیشرفت کرده باشد تا بتواند به دفتر سیاسی راه‌یابد، به نام رفیق پوستیشف - به یکی از تصمیمات استالین ایراد می‌گیرد.

استالین خیلی ساده به او خطاب می‌کند: کتوتی تا کوی؟ [یعنی] تو کی هستی؟ او جواب می‌دهد: «یا کامونیست» من کمونیستم. فردایش دیگر کسی رفیق پوستیشف را ندید. او را اعدام کردند....»

(مجلهٔ کیهان هوانی ۸ آبان ۱۳۷۰/ ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱)

بنابراین مراتب اگر این دو شهر فارسی بلد نبودند و به فرانسه شکسته بسته نمی‌توانسته‌اند صحبت کنند، لابد سؤال و جواب خود را به روسی ادا کرده‌اند!

۲- توکیو در شب ۸ میلیون و در روز ۱۲ میلیون جمعیت دارد، و کیوتو

←

بنده در مورد آلمان و ژاپن بعد از جنگ، نظری دارم که بعد از نقل یک جمله از یک نویسنده خودمان آن را خواهم گفت. آن روزها که هنوز جنگ خلیج فارس شروع نشده بود و امریکا برای عراق شاخ و شانه می کشید، دکتر محمدجواد لاریجانی - که گویا شغل مهمی هم در وزارت خارجه دارد - یک جمله طلافی نوشته بود در اطلاعات که حیف است آن را نقل نکنم. او ضمن پیش بینی نتیجه احتمالی جنگ خلیج فارس، نوشته بود: «... خلاصه کلام این که، عراق، حداکثر به بیشتر از یک شکست پیروزمندانه نمی تواند بیندیشد، و در همین حال، آمریکا (ئی ها)، ماکزیمم، باید به یک پیروزی شکست خورده، بسنده کنند...»<sup>۱</sup>

جمله عجیبی است و ظاهراً خنده بر لب می آورد، اما پایان کار، چیزی جز پیش بینی دکتر لاریجانی نبود. عراق در عین شکست، در عالم عرب، دارد مظلوم نمائی می کند و در عین حال نشان می دهد که تا چه حد در بعضی مسائل فنی و علمی پیش رفته بوده است و این - برای آیندگان - که در جستجوی یک هویت ملی و فرهنگی، هستند - در آینده یک شکست پیروزمندانه به حساب خواهد آمد.

→ تقریباً یک میلیون و نیم، (بیش از جمعیت استان کرمان) و اصولاً ژاپن ۱۱ شهر دارد که هر کدام بیش از یک میلیون جمعیت دارند. درآمد سرانه مردم ژاپن ۲۳ هزار دلار در سال تجاوز می کند - مقایسه کنید با مردم هند که درآمد سرانه آنها ۳۲۶ دلار است.



در خود همیشه عزم سفر می‌کنیم ما  
اندر شکستِ خویش، ظفر می‌کنیم ما

اما آمریکا و متحدین آن، هنوز از گرفتاریهای بعد از پیروزی خلاص نشده‌اند، و اینطور به نظر می‌رسد که همانطور که زلزله پس از خرابی‌ها - «پس لرزها» می‌دارد، و زایمان زنان بعد از بچه افکندن، تازه «پس درد» هایش شروع می‌شود، پیروزی هم بعد از جنگ تازه «پس گرفتاریها» ی خود را نشان داده، و به صورت مسأله کردها و قضیه ترک‌ها، و مسائل شیعیان و قحطی و گرسنگی و گرفتاری کودکان بی غذا، دست فاتحان را توی پوست گردو گذاشته که نمی‌دانند چگونه از حبایل آن خلاصی یابند. پس می‌شود زیر ریش نویسنده آن جمله معجزه آسا، به قول کرمانیها، شمع روشن کرد!

اما آنچه من خواستم ازین جمله استفاده کنم، در باب سرنوشت آلمان و ژاپن بعد از جنگ دوم است. ما می‌توانیم بگوئیم که متفقین - انگلستان و آمریکا و روسیه درین جنگ دوم، یک پیروزی شکست خورده داشته‌اند و آلمان و ژاپن (متحدین) یک شکستِ پیروزمندانه!

اما چطور؟ واقعاً، امروز از نظر اقتصاد این دو کشور قوی‌ترین کشورهای عالم شده‌اند، چرا؟ برای اینکه در قرارداد صلح با آنها قید شده بود که حق ندارند پول خود را صرف تجهیزات نظامی کنند. مصداق واقعی شعر قدیم خودمان همین دو دولت هستند:

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

خمیر مایهٔ دکانِ شیشه گر، سنگ است  
حالا دیگر کار به جایی رسیده که باز به قول شاعر  
خودمان: این شیشه هزار سنگ را می شکند؛ آن پولهایی را که  
طی این چهل پنجاه سال، آمریکا و روسیه و بالتبع انگلستان و  
فرانسه، از دهن مردم خودشان یا دهن مردم دنیا گرفتند و  
صرف ساختن موشک و هواپیماهای چند میلیارد دلاری  
کردند، آلمان و ژاپن صرف مردم خودشان کردند و ثروتمند  
شدند و نان و گوشت فراوانی خوردند و هر چه میلشان رسید  
از اطراف دنیا برایشان آمد، و بالاخره یک پول قوی در دنیا راه  
انداختند که حالا همان آمریکا و همان روسیه دارند دلار و  
پوند و روبل خرج می کنند که چطور آن موشکهای چند  
پیکانه و آن کلاهک های اتمی ساخته شده خود را عقیم کنند  
و یا از بین ببرند. و عجب آنکه روسها می خواهند این کار را  
به کمک مارک های آلمان و «پن» های ژاپن - که در بانکها  
خوابیده - انجام دهند، در حالی که خودشان دارند به نان  
شب محتاج می شوند. راستی آیا شکست خوردهٔ جنگ دوم  
کیست؟ و پیروزمند آنها کیست؟

روسیه دلش خوش است که دو سه تا جزیره بدون  
می شود دنیا را سکنه یا کم سکنه را از ژاپن ضمیمهٔ کشور خود  
وسیعتر کرد  
ساخته در حالی که از فرط پنهان و طول و عرض  
از سیبری تا لهستان، خودش نمی داند چگونه راههایش را  
اداره کند (هر سرباز روسی در برلن، تا دیوار بر جا بود،

روزی ۱۵ دلار حقوق داشت) از آن طرف ژاپن دهها و صدها برابر بر وسعت خاک خود افزوده است. البته این ادعای من برای شما عجیب است که ژاپن، یک جزیره محدود، چطور بر خاک خود افزوده، در حالی که هیچ جا را مسخر نکرده و یک دینار بر بودجه جنگی خود نیفزوده است؟ بلی عجیب است، ولی، می گویم و می آیمش از عهده برون...

ما می دانیم که ژاپن نزدیک ۱۲۴ میلیون جمعیت دارد و حدود ۳۷۰ هزار کیلومتر مربع وسعت، یعنی در هر کیلومتر مربع آن بیش از سیصد و بیست نفر زندگی می کنند. (مقایسه کنید که کرمان با وسعت حدود نصف ژاپن، تنها یک میلیون و نیم تن جمعیت دارد، در هر کیلومتر مربع حدود ۸ نفر). ژاپن با چنان وسعتی ناچار است در مکان صرفه جوئی کند؛ اتاقها کوچک است، ساختمانها به آسمان رسیده، عمارات بیست سی چهل طبقه بالا رفته (من ژاپن را ندیده‌ام و از آنچه خوانده‌ام می گویم). شهرها آسمان پیما شده، با همه اینها: کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما...

در چنین اوضاع و احوالی، مثلاً اگر قرار باشد ژاپن صدها هزار متر زمین را برای فی المثل کارخانه اتومبیل سازی تویوتا اختصاص دهد که خودش می شود نقض غرض. از طرفی، اگر هم این کارخانه نباشد، و سالیانه میلیونها اتومبیل به دنیا - خصوصاً آمریکا - صادر نکند، چطور مردم آنجا یعنی چشم مؤرب‌های ژاپنی می توانند پُر درآمدترین مردم دنیا باشند، و سطح درآمد عمومی آنها از بیشتر کشورهای دنیا بیشتر باشد؟ ژاپنی راه حل را پیدا کرد. این

اتومبیلی که با کشتی باید به آمریکا برسد، لااقل ده پانزده روز توی کشتی در راه خواهد خوابید. چه بهتر که یک کشتی بزرگ ساخته باشند و در آن کشتی، کارخانه مونتاژ اتومبیل تعبیه شده باشد، و همین که کشتی شروع به حرکت به سوی آمریکا کرد، شروع به مونتاژ قطعات پیش ساخته بشود، و روزی که کشتی به بندر سانفرانسیسکو پا می گذارد - یا بهتر بگویم شراع می خواباند - در همان روز، آخرین پیچ اتومبیل توپوتا هم پیچانده شود و اتومبیل به ساحل آمریکا فرود آید و بلافاصله به هزارها دلار نقد به فروش برسد. یک قطعه خاک آهنی ظاهراً به وسعت یک کشتی و باطناً به اندازه طول و عرض اقیانوس کبیر بر خاک ژاپن افزوده شده است.

یک نوع دیگر اضافه کردن به سرزمینهای خود را هم تازگی ابداع کرده اند و آن اینکه شرکت های سازنده کمپیوترها و ترانزیستورها و رادیو تلویزیون ها و اتومبیل ها - اصولاً هیچ رقم کالایی را از دوهزار شماره خریداری کمتر نمی فروشند - البته تا ۴۸ درصد تخفیف هم میدهند. مردم طمعکار که زمینهای وسیع بی حاصل دارند میروند و دوهزار دوهزار ماشین و کمپیوتر و رادیو و تلویزیون می خرند و می آیند در انبارهای خود - مثلاً در سواحل کشورهای خلیج فارس - از قبیل امارات متحده عربی و کویت و غیر آن انبار می کنند، و بعد به تدریج می فروشند. در واقع انبارهای ژاپن، که کیلومترها طول و عرض دارد، در سواحل این کشورهاست؛ پس این هم یک نوع اضافه کردن به سطح مملکت است، سطح مملکت ژاپن در کشور دیگران است!

حالا مختصر اجاره‌ای بدهند یا ندهند مهم نیست. مگر آن روز که خرمشهر به دست عراقیها افتاد، صدها کیلومتر مربع سطح زمین از اتومبیل خارجی پوشیده نبود - که همه آنها را عراقیها بردند؟ این اتومبیل‌ها ساخت کجا بود؟ همه آنها قبل از انقلاب به ایران آمده و در ساحل اروندرود پارک شده بود.

درین مورد، ژاپن در دو عامل بزرگ تاریخ، یعنی در زمان و در مکان تصرف کرده و در واقع برای مکان از فضای آبهای بین‌المللی اقیانوس کبیر (آرام) استفاده کرده، و از زمان هم آن ۱۵ روز که کارخانه‌های آلمان و فرانسه و انگلستان باید صبر کنند تا اتومبیلشان به آمریکا برسد - ژاپن در وسط دریا مشغول اتومبیل‌سازی و مونتاژ است، البته عامل سوم تاریخ‌ساز را که انسان باشد، نیز که به حد وفور، یعنی تا مرز ۹۰ میلیون آدم باسواد کامل کارگشته و درست و تکنیک‌دان و قانع - زن و مرد - در اختیار دارد<sup>۱</sup>، بدین‌طریق می‌تواند هم

---

۱- می‌شود مقایسه کرد مثلاً با جمهوری قرقیزستان شوروی که کل آن جمهوری حدود ۵ میلیون جمعیت انسانی دارد و ده میلیون گوسفند - یعنی به هر آدم دو تا بره می‌رسد. ما را ببین که قرن‌هاست داریم دنبال «انسان کامل» می‌گردیم و یافت نمی‌شود...

باز می‌شود مقایسه کرد این گشایش دادن در سرزمین ژاپنی را با آن گشایشی که یک وقت استالین برای آرامنه در نظر گرفت. می‌گویند در اوایل قدرت استالین یک وقت سران آرامنه به حضور رفتند و قراباغ و نگورن را خواستند و بهانه کردند که سرزمین آنها کوچک است و جا کم دارند و اندکی

کتاب کو پیش کنند ۱۹۹۱ء

سنگینه: زایندها دیر آهه اند و زود میخوردند ؟ بغیر ایند، خطه دلا دلائل آن.

اتومبیل خود را از فرانسه وانگلستان ارزان تر در آمریکا بفروشد یعنی از سرقفلی و کرایه زمین کارخانه معاف باشد، و هم از فرصت ۱۵ روزه ای که کارخانه های انگلستان و فرانسه باید انتظار بکشند تا اتومبیل آنها به آمریکا برسد، ژاپن، روی دریا از فرصت استفاده کرده است.

می توانید مقایسه کنید با مردمی که سالی شش ماه را به صورتهای مختلف تعطیل دارند و کارخانه هایی که یک

تهدید گونه ای هم به اعتصاب و تعطیل و امثال آن کردند - استالین گفته بود:  
- بسیار خوب، وسعت سرزمین شما را بیشتر خواهم کرد. آن وقت، شب همان روز که این ملاقات روی داده بود درست در نیمه شب که مردم خواب بودند، صدها اتوبوس و کامیون توی خیابانهای ایروان و سایر شهرهای ارمنستان پارک کرد، و طبق لیست، همه ناراضیان ارمنی را نیمه شب ریختند توی کامیونها و اتوبوسها و رفتند و صدها فرسنگ آنطرف دریای خزر، در بیابانهای قزاقستان و سیبری و کوهستانها ازبکستان خالی کردند، در حالی که پیغام استالین را هم به آنان گوشزد می کردند: شما خواستید ממکلتان وسیع شود، بفرمائید این هم مملکت وسیع تر!

بلی چنین بود توسعه و گسترش در قاموس تسلط هفتاد ساله کمونیسم، و امروز است که نتیجه آن تسلط را باز در ناگورن و قره باغ مشاهده می کنیم. بیخود نبود که روسیه شوروی - یک باره - به قول کرمانیها - «توتم» کرد!

از کل سرزمینهای ژاپن، ۱۴ درصد آن کشاورزی، ۶۶ درصد آن جنگل و باغ، ۳ درصد آن سطح رودخانه ها، ۳ درصد آن جاده ها، ۴ درصد آن سطح خانه ها و ۷ درصد سطوح متفرقه است. با همه اینها هیچکس نیست از آن ۱۲۳ میلیون جمعیت که یک شب سر بی شام به زمین بگذارند به استثنای آنها که - به علت چاقی و پر خوری - ناچار شده اند رژیم بگیرند!

«شیفت» به زحمت کار می کنند، و مردمی که از نان شب خود و دوی کودکان خود می دزدند و اسلحه می خرند و آن وقت می خواهند در بازارهای جهانی صادرات، با دیگران رقابت هم کرده باشند<sup>۱</sup>

گر به این رنگ است بیدل رونق بازار دهر

تا قیامت یوسف ما بر نمی آید ز چاه

چنین است که در واقع، ژاپن، هم زمان را طولانی تر از دیگران در اختیار گرفته، و هم بر مکان ولایت خود افزوده است، حالا جزایر تصرفی روسیه را گو مباحش! وقتی آدم می تواند زمان را به مکان تبدیل کند، و هر دو را ۱۵ روز و کیلومترها کش بدهد و مَوْسَع تر سازد، احتیاج به هیچکس و هیچ چیز ندارد. وقتی هم جانی جنگی رخ می دهد، فوراً پایش را کنار می کشد که بابا، مگر شما خودتان در قرارداد صلح نگفته اید که ژاپن نباید مسلح شود؟ نباید از فلان تعداد سرباز بیشتر داشته باشد؟ نباید سلاح اتمی و موشک داشته باشد؟ به حرف خود شما گوش داده ایم.

اینکه ژاپن و آلمان محکوم بودند که مسلح نشوند

۱ - روضة الشهداء کاشفی سیزواری اقلّ ده ترجمه به زبان اردو - نظم و نشر، و صدها نسخه خطی در کتابخانه های پاکستان از آن باقی است. (فهرست احمد منزوی از کتب پاکستان، ج ۱۲)

خوشمزه تر از همه اینها دعوای بمب اتمی این کشورهاست و دعوی

عبدالسلام ها! به قول انیسی شاملو:

از خاک سر نکرده برون دانه ام هنوز با مرغ در مصافم و با مور در نبرد



محکوم شدند که غنی ترین و ثروتمندترین کشورهای دنیای بعد از جنگ به حساب آیند، و درین میان، ژاپن، جای خود را دارد که با تصرف در دریا و فضا، در واقع، هوا را به مکان پیوند زده است، آنها بین آسمان و زمین پل زده اند. ملاصدرا می گفت که وجود آدمی «مُعلَق میان عرش و فرش است» - یعنی وجودی آسمانی و زمینی هر دو به شمار می رود. این ژاپنی ها گفته ملا را به مرحله عمل نزدیک ساخته اند؛ زمان را طولانی تر کرده اند و مکان را توسعه داده اند، و این است که امروز هم توکیو، و هم کیوتو، از معروفترین شهرهای عالم به شمار می روند، و هیچکس از آنها نمی پرسد که تو کی هستی.

توان از رنگ گل، تحقیق حالِ باغبان کردن

به عالم بنگر و احوال آدم را تماشا کن<sup>۱</sup>

در دنیای نسبی اینشتین، معلوم می شود شکست و پیروزی هم نسبی است، و به عقیده شما، آیا آلمان و ژاپن شکست پیروزمندانه نداشته اند؟

حالا، اگر انگلستان یا آمریکا، گاهی خواستند بدقلقی هم بکنند، راه حل هست، این میلیاردها «ین» و دلاری که در بانکها خوابیده همه کس را می تواند آبستن کند، خانم تاجر را - که زنی است آهنین - جای خود دارد، حتی مردی مثل ریگان را هم می توان «آبست» کرد، اما چطور؟

وقتی خانم تاجر برای ایراد سخنرانی به ژاپن رفت،

۱- شعر از میرزا طاهر نصرآبادی.

Prof. Bastani, عزیزم سلام

عید نوروز را به شما و خانواده شما تبریک عرض می‌کنم.  
آرزو دارم که هرچه زودتر دوباره وضع صلح به جهان ما باز آید.  
از مسافرت من به ایران دو سال می‌گذرد. در این دو سال من  
سخت کار کرده‌ام و همیشه از شما و کشورتان خاطره‌های خوب  
بیاد دارم.

پارسال من داستان‌های ایرانی را از زبان آلمانی برای بچه‌های  
ژاپنی ترجمه کردم و از این باعث خیلی خوشحالم. گاهی من از  
بچه‌ها و مردمانی که ایران را دوست دارند نامه دریافت می‌کنم.  
در شش ماه گذشته من از استاد تاکامورا فارسی یاد می‌گیرم.  
این استاد با ترجمه کردن کتابهای صادق هدایت در ژاپن  
مشهور شده است. امیدوارم که روزی من هم می‌توانم کتابی  
ادبیات امروز ایران را به ژاپنی ترجمه بکنم.

اگر وضع این جنگ بدتر نشود من می‌خواهم در اردیبهشت ماه به  
ایران سفر کنم و از بازدیدتان خیلی خوشحال خواهم شد. اگر این  
امکان بشود من می‌خواهم در کشورتان ایران خوش نغمی و ادبیات  
تاریخ ایران را یاد بگیرم.

دوستدار شما  
ریمی

نگفتم ژاپنی‌ها دیر آمده‌اند و زود می‌خواهند بروند؟ ریعی هم‌و، یک زن  
شرق‌شناس ژاپنی، هم خطش از من بهتر است و هم ربطش

مردم ژاپن ده میلیون «ین» فقط، حق سخنرانی به او پرداختند<sup>۱</sup>، و وقتی ریگان به همان جا رفته بود - به دعوت یک مؤسسه - که سخنرانی انجام دهد، یک میلیون و سیصد هزار دلار کارمزد سخنرانی، یا به تعبیر دیگر «حق الحرف»، و یا به قول قدیمیها بگویم: «زبان مُزد» دریافت کرده بود<sup>۲</sup>. البته بعداً ژاپنی‌ها، نوار همان سخنرانی‌ها را به قیمت گران به انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها فروخته‌اند و پولی اضافی از آن به دست آورده‌اند.



۱- نقل از رادیو بی بی سی (لندن) شهریور ۱۳۷۰

۲- به تعبیر دیگر بگویم که در ژاپن حرفِ مفت، مفت نیست، بلکه خیلی گران هم تمام می‌شود - یعنی هر چه حرف مفت‌تر باشد، در ژاپن گرانتر است.

## هنر ایران

کان قندم نیستانِ شکر<sup>۳</sup>  
هم زمن می روید و من می خورم  
مولوی

در اواسط منبر، صحبت از کنگره اوترخت کردم  
برای اینکه ماجرای آخرین کنگره شرق شناسی را پایان  
دهم و حرف را به دنباله کنگره اوترخت، دختر، یا نوه آن  
کنگره بچسبانم، عرض می کنم که کنگره ماقبل آخر بعد از  
توکیو و کیوتو، در ۱۹۸۶ م / ۱۴۰۷ هـ / ۱۳۶۵ ش. در  
هامبورگ فراهم آمد که گمان کنم باز هم، به دلائل جنگ،  
کسی از ایران شرکت نکرد، و آخرین همه آنها که «خاتم-  
الکناگر» بود همین کنگره تورنتو بود که گفتگوی از آن، ما را  
تا بدین جا کشاند. به قول روستائی ها، کنگره در کنگره شده.  
در واقع، در میان دو کنگره، به قول طالب آملی  
دچار «دو هوائی» شدیم  
طالب از گلشن ایران چو هوائی گردید  
به دو برهم زدن بال به توران افتاد

حالا موقع آن است که به کنگرهٔ اوترخت برگردیم. روز آخر، با اتوبوس ما را به دهکدهٔ زیبایی نزدیک اوترخت بردند که «دریه برگن» نام داشت؛ یک شهرک کوچک، یک شهرداری بزرگ با باغ وسیع زیبا و پُر گل، یک ساختمان کم نظیر در حکم موزه. دکتر یانگ رئیس کنگره متولد همین دهکده است. در مدخل شهرداری یک هیئت موزیک با کلاهها و لباسهای قرون گذشته، و بانایانها و قره‌نی‌های شاخ گاوی مُرده ریگی پنج پدر - به قول دهخدا، به آهنگ زنی پرداختند و پرچم افراختند، شهردار ولایت استقبال کرد و خوش آمد گفت - او هم یونگنل<sup>۱</sup> نام داشت. این کلمهٔ یونگ در آن ولایت خیلی مورد استعمال دارد، دو سه تا مستشرق به همین نام در همین کنگره داریم. کلمه معنی جوان می‌دهد، ولی در حقیقت این همان «جُنگ» خودمان است که به معنی گوساله نر است و گاو نیرومند، و در محل ما، جوانان نیرومند را جُنگ و جوان می‌گویند، و «جونگلو» به معنی جوان کوچک قهرمان است. جون گلو که یونگ دوم بوده باشد خیر مقدم گفت. پس از آن دنبالهٔ سخنرانیها شروع شد که پائِل آن بیشتر مربوط به تصوف و عرفان بود؛ رادتک<sup>۲</sup> (از برگن) اتصال و انفصال در عالم تصوف، مارین<sup>۳</sup> (از مادرید) - گسترش زهد در اندلس، خانم

---

1- Jongeneel

2- Radtke

3- Marin

گرونکه<sup>۱</sup> (از فرایبورگ) درباره خانقاه شیخ صفی<sup>۵</sup> صحبت کرد - زنی زیباتر از مارتا - دختر اوزون حسن، از شاهزاده خانم طرابوزانی دسپینا خاتون - و این مارتا دختری بود که به ازدواج سلطان حیدر - شیخ خانقاه اردبیل درآمد و همو مادر شاه اسماعیل صفوی است که سلسله صفویه را پی افکند. پس نقش زن در خانقاه صفویه ازین حرفها بیشتر و بالاتر است. آقای طرفدار (از داکا) قند پارسی را از بنگاله آورد و درباره تأثیر تعلیمات علاءالدین شیرازی در صفویه بنگال صحبت کرد و نخستین حرفش این بود که کلمه

#### 1- Goronle

۲- نکته ای که این خانم فرایبورگی فراموش کرد بگوید این بود که کار صفویه هر چند با خانقاه شیخ صفی و تعلیمات شیخ علی سیاه پوش و شیخ حیدر شروع شد و صوفیان قزل باش آن را به اکناف ایران رساندند، اما طولی نکشید که آخوندهای جبل عاملی - امثال شیخ عبدالصمد و شیخ عبدالعال و شیخ لطف الله میسی در دربار شاه طهماسب و جانشینان او راه یافتند و ایدئولوگ های صفوی شدند و نه تنها صوفیه قزل باش را کنار زدند بلکه وزرائی دانشمند چون امیر غیاث الدین دشتکی هم از دور خارج شدند، «شاه دین پناه، حمایت مجتهد الزمانی [شیخ علی بن عبدالعال عاملی] را نمود. حضرت میررنجیدند و بعد از روزی چند، از منصب صدارت استعفا نموده و به جانب شیراز روان شد...» (حماسه کوبر ص ۳۴۶، نقل از کتب تاریخی) و دولت صفویه ماند و یک خورجین تعصب، که آخر کار بلوچها و افغانها آن را بر ترک اسب خود نهادند و از اصفهان به قندهار بردند. (تذکره صفویه، ص ۳۶) ۰

«قلندر» یک کلمهٔ سانسکریت است. اصل که این باشد، بقیه چیزها معلوم است.

مونته‌گمری<sup>۶</sup> (از گلاسکو) به شعر امرئ القیس چلوکباب پرداخت و آنچه او در حق صلیب می‌گوید. مجلس اندرویتز<sup>۷</sup> (از برلین) در ادبیات عرب بحث کرد و بون باکر<sup>۸</sup> (از لوس آنجلس) نیز در خصوص متنبی سخن به میان آورد. روز آخر پاک «عرب‌گیر» شده بودیم که یک استاد انگلیسی به دادمان رسید.

آخرین سخنران این کنگره آقای روبرت هیلن براند<sup>۹</sup> بود. سخنرانی او نیز، مانند همسرش، بسیار گیرا و پُر اهمیت بود. او در مورد مینیاتورهای ایرانی صحبت کرد و اسلاید آنها را نیز نشان داد. آنچه عرب می‌گوید «ختامه المِسک» در حق سخنرانی این استاد و کنگرهٔ اوترخت صادق بود. که به قول حافظ: فضای مجلس روحانیان معطر شد.

وقتی صحبت او تمام شد. من به خانم او گفتم این شصت هفتاد سخنرانی که تا امروز شد، همه در حکم «اردور» و «پیش غذا» بود، و چلوکباب مجلس را شوهر شما داد.

6-Montgomery

7- Enderwitz

8- Bonebakker

9- R. Hillenbrand

خانم گفت لابد شوهرم ازین تعارف شما خشنود خواهد شد. استاد هیلن براند آثار متعدد درباره هنر شرق دارد، اما آخرین آنها که اخیراً چاپ کرده تحت عنوان «امپرسیون و تخیل در نقاشیهای ایرانی»<sup>۱</sup> منتشر شده. کتاب به قطع بزرگ بر کاغذ اعلا توسط شورای گالریهای هنری اسکاتلند در ادینبورو چاپ شده (سپتامبر ۱۹۷۷ م.) و شامل چندین بخش است. پشت جلد رنگین و مینیاتوری از یک نسخه خطی کتابخانه دانشگاه اوپسالا نقل شده، داخل کتاب تصویری رنگی از خسرو شیرین اندیا اوفیس، شاهزاده و شاهین شکاری از کتابخانه مورگان نیویورک، تصویر دیگر خسرو شیرین از کتابخانه چستربیتی دوبلین، عبور آسیاوش از آتش - باز از چستربیتی، جنگ میان فرزندان سبکتکین، نسخه ای عربی از کتابخانه دانشگاه ادینبورو، رام کردن اسب - جنگ از بریتیش میوزیوم، یوسف و زلیخا - از نسخه ای از کتابخانه ملی وین، خواب گفتن کیدهندی با مهران - از شاهنامه چستربیتی دوبلین... و تصاویر دیگر. فصول کتاب شامل عشق بازی ها، پرندگان، ورزش، مراسم درباری، جنگ، تصاویر مذهبی، و شعر و افسانه می شود، و توضیحات صحیح و بسیار قابل توجه درباره هر تصویر داده شده است. کتاب بیش از ۲۱۲ تصویر دارد. هر تصویر از جایی و هر کتابی از مملکتی، در واقع گسترش فرهنگ هنری ایرانی را در جای جای از کتابخانه های بزرگ عالم نشان می دهد و خود



کتاب یک «جام جم» و یک «آئینه جهان نمای» است.

یادگار از ما درین منزل به جا بسیار ماند

رفت اگر آتش، نشان دود بر دیوار ماند<sup>۱</sup>

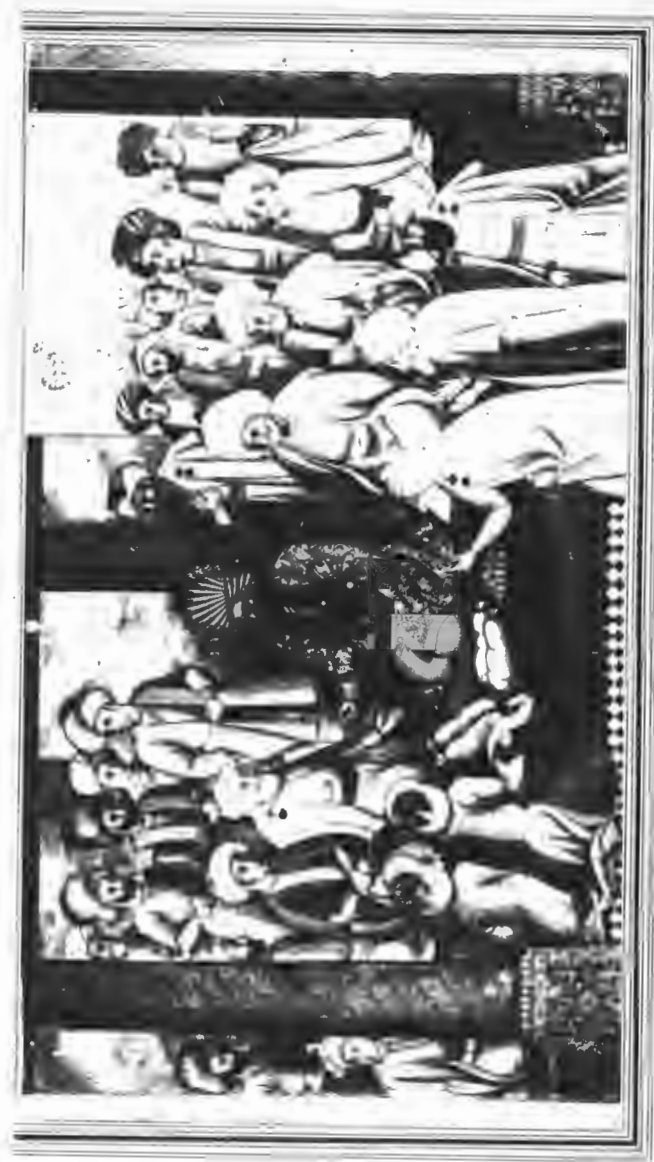
حال و هوایی که این زن و شوهر انگلیسی با سخنرانیهای رنگین و سنگین خود به فضای کنگره دادند، آنقدر گیرا و دلپذیر و فراموش ناشدنی بود که کل سخنرانیهای دیگر را تحت الشعاع قرار داد، و مایه سخن آنان نیز کلاً از فرهنگ ایران سرچشمه می گرفت، چه خانم که در حق معین الدین پروانه حرف زد، و چه آقا که درباره مینیاتور صحبت به میان کشید.

اتفاقاً درین سفر، مخلص، یک کتاب با ارزش جاده سمرقند دیگر نیز به دست آورد، و آن کتابی است تحت عنوان جاده سمرقند<sup>۲</sup> - بر مبنای یادداشت‌های کلاویخو به ترجمه لوسین کهرن<sup>۳</sup>. مزیت این کتاب درین است که اولاً مقدمه‌ای دارد به قلم میشل مولادو ژوردن عضو انستیتو تحقیقات فرانسه، سپس مقدمه‌ای در باب تیمور - چه از جهت افسانه‌ها و چه از جهت حقایق تاریخی (و اهل اطلاع می دانند که افسانه در باب تیمور آنقدر پراکنده شده که او را به صورت یک رمز و راز تاریخی درآورده است) و همه

۱- شعر از انیسی شاملو

2- La Route de Samarkand

3- Lucien Kehren



یکی از بهترین نقاشیها از شاه سلطان حسین صفوی (از کتاب Persian Painting)

تألیف روبرت هیلنبراند R. Hillenbrand

استاد دانشگاه ادین بورو - انگلستان

این مطالب با تصاویر متعدد و نقاشیهای تاریخی همراه شده، ارزش کتاب را دوچندان بالا برده است.

از طرف دیگر تصاویر و شرح‌های بسیار دلپذیر از شهرهای بزرگ ایران آن زمان به چاپ رسیده، مثل بقایای قلعه بلخ، جنگهای تیمور در هند، فتح بغداد، لشکرآرائی به سوی چین و متن نامه تیمور لنگ به شارل ششم پادشاه فرانسه (اوت ۱۰۴۲ م/ محرم ۸۰۵ هـ) سفیر فرستادن تیمور به دربارهای اروپائی و در آخر کار انتخابی از کلاویخو.

در عین حال کتاب از بعض مینیاتورهای کتب امیر خسرو دهلوی نیز خالی نیست. تصویر قلعه آن دهکده که کلاویخو در آن می زیسته است (لوگرونو)، تصویر صفحاتی از نسخه‌های خطی کلاویخو خصوصاً آن نسخه خطی که در کتابخانه ملی مادرید باقی مانده است، بر غنای کتاب می افزاید.

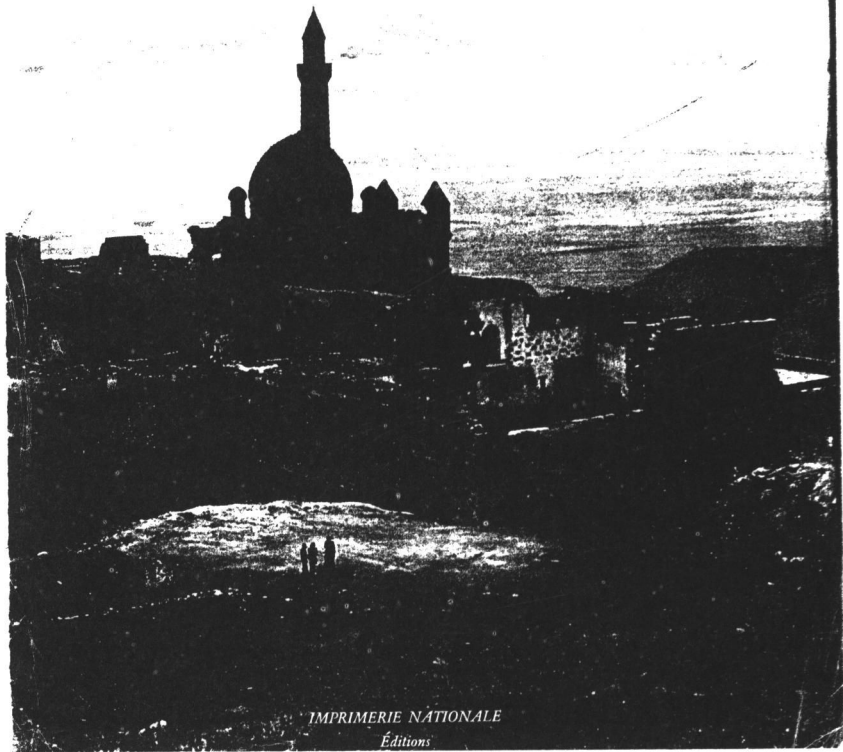
سفرنامه از مدیترانه شروع می شود، توقف در ایبریا، و طوفانها در جزایر آتشفشانی از دیدنیهای کلاویخوست. یک نقشه از دریای مدیترانه که به سال ۱۴۴۷ م. / ۸۵۱ هـ زمان شاهرخ تیموری ترسیم شده در کتاب گنجانده شده است. توقف در رودس، میتیلن، خیوس و نقشه‌ای از آن شهر، تصویری دلکش از سلطان بایزید در استانبول، گردش مسافرها در استانبول، تصویری از سلطان محمد دوم حاوی اشعاری بر وزن شاهنامه و البته خیلی ضعیف تر از شاهنامه: خداوند کوپال و گرز گران خداوند شمشیر و رمح و سنان خداوند عدل و خداوند داد قمونگ سرافرازی سلطنت؟

# La route de Samarkand

au temps de Tamerlan

RUY GONZÁLEZ DE CLAVIJO

traduit par LUCIEN KEHREN



IMPRIMERIE NATIONALE  
Éditions

الهی او را حشروک؟ برقرار فلک قدر خاقان مهر اقتدار  
حرکت به طرابوزان کرده و از آن جا به سمرقند در مه  
۱۴۰۴ م. / ذیقعدۀ ۸۰۶ ه پای بر سرزمین تیمور لنگ گذاشته  
است. چرا جنگ میان تیمور و بایزید روی داد؟ تصویری  
بسیار زیبا از بایزید دست بسته در حضور تیمور در آنقره به  
تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۴۰۲ م. / ۱۸ ذیحجه ۸۰۴ ه.

(برای من معلوم نشد چرا تصویر جبل نور را با تیترا  
آرارات در کتاب آورده اند، در حالی که توضیح داده اند که  
مینیاتور برای مکه کشیده شده.)

کتابی که توسط احمد بن اویس ایلکانی در ۱۳۸۸ م. /  
۷۹۰ ه در بغداد تألیف شده (زمانی که حافظ زنده بوده).  
عبور از غرب ایران، سرزمین میرانشاه، پس از آن سلطانیه،  
ری، دامغان، مشهد، نیشابور (۲۶ ژوئیه ۱۴۰۴ م. / ۱۶ محرم  
۸۰۷ ه)، تصویری قدیمی از دروازه مرو، و بالاخره ورود به  
سمرقند و تصاویر متعدد از گذشته دور و گذشته نزدیک و  
بالاخره ایام معاصر از زندگانی مردم آن ولایت؛ هم چنین از  
مردم بخارا. تصویری از زرافه ای که سفیر قاهره برای تیمور  
آورده است.

در ضمائم کتاب، ترجمه نامه ها توسط استاد  
محمدجعفر محجوب به فرانسه صورت گرفته است که اسناد  
معتبری است از آرشیوهای پاریس و سایر نقاط اروپا. این  
نامه ها از روابط میان تیمور با شارل ششم پادشاه فرانسه  
شروع می شود. نامه تیمور به پادشاه فرانسه، از ترجمه های  
سیلوستر دوساسی، نامه میرانشاه پسر تیمور به پادشاه و

شاهزاده کرت، جواب شارل ششم به تیمورلنگ، (در اصل به لاتین بوده و به فرانسه ترجمه شده)، نامه تیمور به هانری سوم پادشاه کاستیل به ترجمه ل. کهرن. و بالاخره یادداشت‌هایی تحت عنوان تیمورلنگ در افسانه‌ها و در تاریخ. در آخر کتاب نیز کروئولوژی مسافرت کلاویخو، و نقشه خط سیر او به دقت تنظیم و ترسیم شده است؛ از مه ۱۴۰۳ م. / ذیقعه ۸۰۵ هـ تا مارس ۱۴۰۶ م. / ذیقعه ۸۰۸ هـ در پایان کتاب نیز کتابشناسی منابع کتاب دقیقاً ضبط شده و فهرست اعلام آن نیز فراهم آمده است - همچنین فهرست عکسها که بیش از ۱۷۰ تصویر است در قطع بزرگ و قطع کوچک هم رنگین و هم سیاه و سفید. این کتاب را آقای بوگدانویچ که از ایران‌شناسان بنام یوگسلاوی مقیم فرانسه است، از جانب مؤلف به نگارنده داد - به نظر من ابتکاری است از جهت چاپ متون به صورت جدید و مصور که در عین حال که از سندیت کتابها چیزی نمی‌کاهد، خواننده - خصوصاً خوانندگان جوان و محققان را به بهترین صورتی کمک می‌کند.

زروان      چون صحبت کتابهای مربوط به ایران در میان  
از سنگ      است، صحبت از یک کتاب دیگر هم بکنم که باز  
بیرون می‌آید      مربوط به ایران است و جزء زیباترین کتب  
ایرانی هستند به شمار می‌رود به نام هنر ایران<sup>۱</sup>. این کتاب را  
محقق فاضل و نامدار آقای رونالد فریه<sup>۱</sup> چاپ کرده‌اند با

1 - The Arts of Persia

1 - R. Ferrier

تصویر طلائی پشت جلد بسیار جالب از شاپور دوم پادشاه ساسانی در حال تیراندازی. کتاب در جزء انتشارات دانشگاه «ییل» و هم‌چنین دانشگاه لندن به سال ۱۹۸۹ م. / ۱۴۱۰ هـ به چاپ رسیده و آقای حسین امیر صادقی در تنظیم کتاب با مؤلف همکاری کرده‌اند. کتاب با مقدمه آقای فریه شروع می‌شود. قطع کتاب بزرگ است و کاغذ آن بسیار اعلاء و ۳۳۴ صفحه دارد، و صحافی خوب، و جالب آنکه کتاب در هنگ کنگ چاپ شده است.

کتاب با آثار برنزی عصر عتیق شروع می‌شود، و تصویرهایی از محلهائی که این اشیاء به دست آمده‌اند مثل زیگورات چغازنبیل و مقایسه‌ای با آثار ایلامی و املشی و لرستان.

فصل هنر هخامنشی یکی از غنی‌ترین فصول کتاب است - از تصویر مقبره کوروش گرفته و نقشه‌های معماری آن، تا تصاویر پرسپولیس و پاسارگاد به شکلی بسیار زنده و گویا. هم‌چنین سکه‌های آن عصر و دریک‌های داریوش، و مقایسه همه این تصاویر با آنچه در هاترا (الحضر) و شام و سوریه به دست آمده است.

فصل بعد مخصوص ساسانیان است. از تمام ایران، خصوصاً کرمانشاه و پارس (نقش رستم)، و در آخر کاز سکه‌های آنان.

فصل بعد از آن هنر اسلامی ایران است خصوصاً در بخش معماری؛ از بخارا و سمرقند گرفته تا سلطانیه و تبریز و اصفهان و یزد. و از کبوترخانه گرفته تا بادگیر و آب‌انبار.



محمد علی امینی  
 محمد علی امینی  
 در دهکده کونکی

محمد علی امینی  
 محمد علی امینی  
 محمد علی امینی



فصل هشتم مختص قالی بافی است و گلیم بافی و خورجین بافی، فصل نهم پارچه بافی و نقش بر پارچه، فصل دهم کارهای دستی فلزی، پیه سوز و روغن دان و چراغ و دستبند و ظروف و...

فصل یازدهم شامل جواهرات و سنگهای قیمتی است. فصل دوازدهم، سکه ها از قدیمترین ایام تا عصر پهلوی، فصل سیزدهم شامل نقاشی بر روی ظروف و غیر آن و بالاخره تابلوهای مینیاتور شاهنامه و بوستان و نظامی و امثال آنها تا می رسد به تابلوهای گران قیمتی مثل تابلو بلند فتحعلی شاه. هنر کتاب سازی و کتابداری بخش دیگر آن است. بشقاب سازی و سرامیک و کاشیکاری فصل مهمی از کتاب را تشکیل می دهد. کار بر روی شیشه و بالاخره گچ بُری فصل آخر را شامل می شود، و سپس فهرست تصاویر و سایر فهرست هاست.

مطلبی که در مورد این گونه کتابها می خواهم بگویم اینست که چاپ کتابهای بزرگ و گران قیمت مربوط به ایران، معمولاً در ایران خریداری ندارد. زیرا هر کدام از این کتابها که رنگین چاپ شده است سیصد چهارصد فرانک فرانسه قیمت دارد که چیزی می شود حدود ده هزار تومان. حقوق یک استاد پیش از ترمیم اخیر - در یک ماه. و بیش از حقوق یک ماهه استاد بازنشسته کتاب شناس محمد تقی دانش پژوه. کتابخانه های ما هم به دلائل متعدد نمیخرند از جمله اینکه ده سال جنگ داشته ایم - و ارتباطات با کتابفروشیهای عالم قطع شده، و ارسال ارز هم متعذر بوده است. بنابراین این

کتابها به ایران متأسفانه نمی‌رسد یا کم می‌رسد. با همه اینها سعی این بزرگان و شرق‌شناسان مشکور است که کالای بی‌رونق را خریدار شده چنین کتابهایی در خصوص فرهنگ ما چاپ می‌کنند. به قول سعدی:

کسانی که مردان راه حق‌اند      خریدارِ بازارِ بی‌رونق‌اند  
چاپ این کتابها سودی مادی ندارد، ولی حق این است که دولت ایران لااقل چند جلدی از آن کتابها را برای کتابخانه‌های خود بخرد، تا کار ادامه پیدا کند، و استادان ایران‌شناس تشویق شوند که کارهای دیگری آماده کنند ولو آنکه سودی برای کسی نداشته باشد، و به قول قدیمیها «توفیر» نداشته باشد. در روایات قدیمی، برای بعضی کارها که توفیر اقتصادی ندارد، یک توجیه عاقلانه همیشه می‌شده است. حافظ ابرو<sup>۱</sup> می‌نویسد:

«... در غرچستان کانِ زر بوده است. و در زمان سلطان سنجر کار می‌کردند. شخصی که مباشر آن عمل بود، پیش سلطان سنجر آمد و عرضه داشت که هزار دینار خرج می‌کنیم، همان هزار دینار طلا حاصل می‌شود و هیچ توفیر ندارد.

سلطان سنجر فرمود که ترکِ کار نگیرند. توفیر آن همین باشد که زری از سنگ بیرون می‌آید و بعضی درویشان در مزدوری به مزدی رسند...»

حالا چاپ مینیاتورهای ایرانی نیز با این قیمتِ گران

۱- جغرافیای حافظ ابرو، به تصحیح غ. ورهرام، ص ۲۴

چاپ رنگی در تیراژ کم، در حکم همان معدن طلاست و سود حاصله از آن، که توفیری اگر ندارد، باری تنی چند بدان کار اشتغال می ورزند.

\* \* \*

یک روز غروب، به دیدن آقای صادقی شبستری داد از لا کتابی دانشجوی ایرانی به آمستردام رفتم. آقای صادقی در رشته های علمی تحصیل می کند، با یک زن هلندی نیز ازدواج کرده - که آن زن نیز دانشجویست - و هر دو زندگی آرامی را می گذرانند. دانشجوی ایرانی که اصلاً آذربایجانی است، در تشکیل این کنگره همکاریهای بی دریغ کرده بود. راهنمایی بسیاری از مهمانان، تدوین و تقسیم برنامه ها، آمد و رفت و پیشامدهای پیش بینی نشده معمولاً کارهای مقدماتی هر کنگره است که طبعاً کمتر کسی از آن خبر دارد. کافی است تنها فی المثل، روز سخنرانی یک سخنران، دستگاه پروژکتور، روبراه نباشد، یا ترتیب اسلایدها به هم خورده باشد، کل سخنرانی بی خاصیت و مضحک از آب درخواهد آمد.

خانم شراره نصرتی فرد نیز از دانشجویانی است که ضمن تحصیل، در بخش ایران شناسی همکاری داشت و به نظم کنگره کمک کرده بود. بخش تحقیقات شرقی دانشگاه اوترخت، یک مرکز تحقیق زبان فارسی دارد. این بخش را دکتر تورج اتابکی اداره می کند، اتاقی در آخرین طبقه ساختمان دارند تمیز و نظیف و مرتب و یک قفسه کتاب که



از چپ به راست: خانم شهیدی (تاجیکستان)، طو رسون زاده (تاجیکستان) خانم ریکی (هلند)، علی زاده (باکو) تورج  
 اتابکی (هلند) - از راست (صف دوم) باستانی پاریزی (ایران) صادقی (دانشجوی ایرانی) استادی از باکو (۴)، آقای دکتر  
 مو گلاند (هلند) (در کنار او ترخت)

متأسفانه جای کتابهای فارسی - خصوصاً کتابهای چاپ امروز و مجلات ایران - در آن جا خالی است. ولی به هر حال، همان اسم زبان فارسی - ولو بدون کتاب - گروه را زنده نگهداشته است.

ز اشک و آه من این چرخ بی بنیاد می گردد

گاهی این آسیا از آب و گه از باد می گردد  
امسال ده تا دانشجو گرفته اند که فارسی می آموزند؛  
دانشجویانی که اغلب تحصیلات عالیه دارند و خود  
محقق اند. بخش ایران شناسی با عرب و ترک و هند مشترک  
است. مثل همه مراکز ایران شناسی، نقص کارشان این است  
که یک کتاب مناسب برای آموختن زبان فارسی به خارجیان  
در دسترس ندارند - یعنی اصلاً تألیف نشده است - نه برای  
هلندی زبان ها، بلکه برای انگلیسی ها و فرانسوی ها و  
روسی ها هم! ما توقع داریم جوانان دانشجوی خارجی فارسی  
را از روی کتاب گلستان و کلیله و دمنه یاد بگیرند. من باب  
تیمن نام هفت تن از فارسی آموزان این انستیتو را که یک روز  
حضور داشتند، نقل می کنم: خانم فریدا، خانم مارلن، خانم  
چالین، خانم هلن، و آقای آب و آقای هانس و آقای بهرام که  
البته ایرانی است و مقیم هلند.

این جمع، فارسی را زیر نظر یک معلم بسیار  
خوش زبان و فهمیده یعنی خانم ریکی هوگلاند<sup>۱</sup> یاد  
می گیرند. او معلم ادبیات نوین فارسی است و خانه اش در

De Belt 29-3-1991

جناب اقاں باستانی پازیزی

بس از عرض سلام سال نورا به شما و خانواده تبریک میگویم

و آرزو دارم سال نوب و خوشی بران شما باشد

چند وقت پیش کتاب شما به دستم رسید و از آنکه تشکر را

دیر به عرض شما میرسانم معذرت میخواهم وضمیمه نامه در

مکس بعنوان یادگار بران شما میفرستم .

امید دارم پیرسته موفق باشید.

با تشکر فراوان

رکبی

حومه شهر است. مهمانی هم برای اعضاء فارسی زبان کنگره - خصوصاً تاجیکان و ترکان - داد. شوهرش طبیب است، ولی خود او معلم زبان فارسی است. اشکال این است که این معلم به ایران مسافرت نمی کند و زبان محاوره را در میان مردم حس نمی کند ولی موجب کمال استعجاب بود که اینقدر فارسی را سلیس حرف می زد.

یک مرکز تحقیقات ایرانی در شهر لیدن نیز هست؛ آنها بیشتر روی کتب کلاسیک کار می کنند، و اوترختی ها روی ادبیات معاصر، و طبق معمول یک مختصر رقابت کمرنگ هم دارند. دو تا شهر با ده بیست کیلومتر فاصله و دو مرکز ایران شناسی، به قول میرحسین هروی:

دو یار اندر دلی دشوار بینی

به یک کون بر دو خر مشکل نشینی!..

۱- این شوخی من موجب ایراد توسط آقای دکتر کوشیار پارسی، استاد زبان و ادبیات معاصر لیدن قرار گرفته و به مجله کلک نوشته بودند: در کنگره نامه نوشته استاد پاریزی آمده است: اوترختی ها و لیدنی ها یک رقابت مختصر کم رنگ هم دارند... دو یار اندر دلی... الخ. این گزارشی است که از یک استاد و خواننده ای که آنرا می خواند در بست بر لوح محفوظ حک می کند. تصور کنید که در هلند بین دو ایرانی بحث در گیرد که نخیر فاصله اوترخت تا لیدن ده بیست کیلومتر نیست، بیشتر است و آن دیگری استدلال بیاورد که ببین استاد باستانی با قلم مبارکش نوشته ده بیست کیلومتر است، و حالی آنکه: اولاً، فاصله این دو شهر بیش از پنجاه کیلومتر است - محض اطلاع استاد عرض شد، دوم: از نظر تحقیق، دانشگاه لیدن تا همین اواخر خود را به مطالعه در فارسی کهن محدود



## در کنگره اوترخت جای دو هلندی محقق خالی بود؛



کرده بود - اما در سال ۱۹۸۶ طرح تحقیقاتی جدیدی درین دانشگاه به اجرا درآمد که هدفش تحقیق در اسناد تحولات فرهنگی و اجتماعی ایران بود...» (مجله کلک شماره ۲۱ ص ۲۲۷).

حالا نوبت مخلص است که از استاد کوشیار گله کنم که مردِ مؤمن، همکارِ عزیز، تو دیدی و شنیدی که باستانی پاریزی به اوترخت آمده، ده قدم راه از لیدن به اوترخت نیامدی که باستانی را ببینی و به او بگویی فاصله ما ۵۰ کیلومتر بیشتر است؟ باستانی هم که مثل نخود سیاه وسط آتش کشک توی کنگره، یا مثل گاو پیشانی سفید، چشمگیرتر بود.

## مشهورتر ز ننگم و معروف تر ز عار

در حیرتم که بهر چه مستور مانده‌ام؟

می‌گفتیم بیا و یک ساندویچ مرغ هلندی میهمان پارسی و کوشیارها باش! تا من چنین اشتباه سی چهل کیلومتری نکرده باشم؟ این را هم عرض کنم خدمت آن دوست - یا دشمنِ نادیده! - (دوست یا دشمن؟ به دلیل این که به قول کرمانیها «دوستی به زور نمی‌شود و میهمانی به چوب و کتک» ولو آنکه میهمانی ساندویچی بوده باشد) - بهر حال این را هم که من صحبت از یک جیغ راه فاصله بین این دو شهر کرده‌ام - می‌شود آن را به یک جیغ بلوچی تعبیر کرد و ممکن است جبران سی چهل کیلومتر فاصله را بکند!

بر ما مپیچ بسیار، خواهیم بر جنون زد

یک «نعره وار» راه است، از شهر تا بیابان

اما آن شعر: به یک کون بر دو خر مشکل نشینی! که گمان می‌کنم کک توی پاچه استادان عزیز لیدنی انداخته باشد - ایراد بجاست و به عقیده خودم هم لحن آن اگر چه درست است - اما ادیبانه نیست؛ نیش ایشان که به تریج قبای استادی





یکی آقای رودی ماتی<sup>۱</sup> استادی که روی عصر صفویه کار می کند و به زبان فارسی و کتب تاریخی فارسی کاملاً آشناست. دیگری استاد ویلیم فلور<sup>۲</sup> که کارهای او بر مبنای آرشیو هلند برای تاریخ ایران یک سرمایه و دید تازه به وجود آورده است.<sup>۳</sup> او کیلومترها قفسه های آرشیو پانصدساله هلند را با قدم نظر پیموده، و بر طبق اسناد - خصوصاً در مورد عصر صفوی، و پایان صفوی و عصر قاجار - فصولی تاریک از تاریخ ایران را روشن کرده است و چون این فصول بیشتر مربوط به تاریخ کرمان می شود، لازم می آید که من در اینجا از زحمات بی دریغ ایشان تشکر کنم.

خط - نقاشی اطراف کریدورهای کلیسای کنگره اوترخت و یک حال و هوای ایرانی داشت، دلیل آن هم شعر حافظ این بود که خطوط زیبا و «خط نقاشی های» دلفریب اشعار فارسی - خصوصاً اشعار حافظ - آن را زینت

مخلص زده اند بجاست، و اگر من می خواستم شعری در یان معنی بیاورم حق این بود که این بیت نظامی را می آوردم - به جای شعر هروی - آنجا که نظامی فرماید: «مشو شیرین پرست ار می پرستی که نتوان کرد با یک دل دو مستی»<sup>۳</sup> بعد از خواندن نامه کوشیار پارسی، متوجه شدم که راست گفته بود فریدون بیگ سپهسالار که گفته بود:

«نه هر چه که دانستی است دیدنی است، و نه هر چه دیدنی است گفتنی است، نه هر چه گفتنی است نبشستی است»

2 - W. Floor

1. - R. Matthee

۳- و خوشبختانه چند قسمت از آن توسط آقای ابوالقاسم سرتی ترجمه شده

شایسته ی این مقام است  
 در این مقام که در این مقام  
 در این مقام که در این مقام  
 در این مقام که در این مقام

در این مقام که در این مقام  
 در این مقام که در این مقام

در این مقام که در این مقام  
 در این مقام که در این مقام  
 در این مقام که در این مقام  
 در این مقام که در این مقام

داده بود:

به می سجاده رنگین کن، که عشق آسان نمود اول، ای  
مگس عرصه سیمرخ، منم که شهره شهرم...  
علاوه بر حافظ، غزلی از مولانا، شعری از سعدی، بعض  
تکه‌های مخصوص نیمایوشیج و فروغ فرخزاد نیز بر دیوار  
آویخته بود: تنها صداست که می ماند...

این خطوط به قلم شیوای یک هنرمند ایرانی مقیم هلند  
نوشته شده، و امضاء آن چنین است: «۱۳۶۹، هلند، خط  
ابوالقاسم شمس...» بعض خطوط تذهیب هم دارد که باز  
کار همان ابوالقاسم شمس است. او در دهکده  
دوردرخت<sup>۱</sup> نزدیکیهای اوترخت منزل دارد و کلاس خط و  
تعلیم فارسی هم دارد.

من وقتی تصور می کنم که این خطاطهای ایرانی مقیم  
خارج برای تهیه قلم‌نی و سرکردن و قط زدن آن، و تهیه مرکب  
و دوات و لیقه چه گرفتاریهایی دارند، به همت و علاقه آنان  
آفرین می گویم. حافظ درین کنگره دو جا نفوذ خود را من  
غیر مستقیم نشان داد: یکی اینجا که در دیوارهای سالن و  
راهروهای کلیسائی دانشگاه، براده‌های ذوق و فکر خود را  
پاشیده بود؛ و دوم، ناخودآگاه، که بر سر مزار هوتسما خودی  
نشان داد و تفصیل آن را جای دیگر قبلاً گفته‌ام.

حافظ است دیگر، صد تا غزل خوب دارد که هر بیت آن را  
می شود هزار جا آب کرد.

[illegible]

تقریر ۹۰ و ۹۱

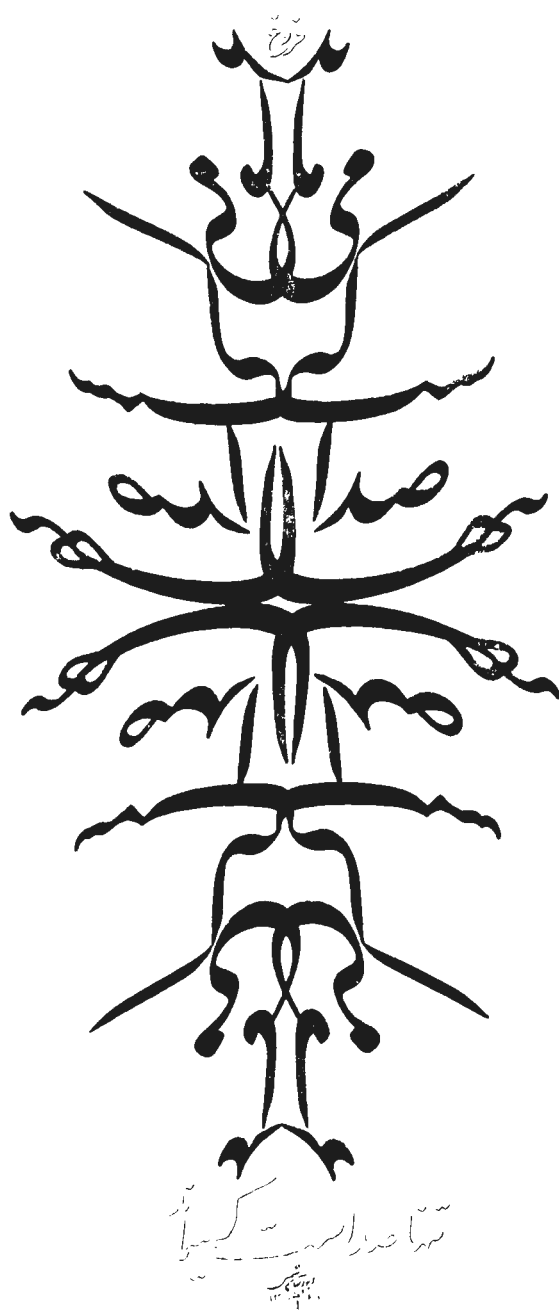
یک پروفیسور کرش روسی داشته‌ایم، صد سال پیش می‌زیسته، او در حق ادب فارسی یک عبارت زیبا دارد. مرحوم حاج سیاح، وقتی در سفر اروپا بوده (۱۳۱۹ هـ/ ۱۹۰۱ م.) با او ملاقات کرده و او را از عجایب عالم می‌شمرد. هم او معلم مرحوم مشیرالدوله مؤلف ایران باستان بوده در تعلیم زبان یونانی.

مرحوم حمید سیاح که یادداشتهای پدرش حاج سیاح را چاپ کرده می‌نویسد: در جشن هفتاد سالگی پروفیسور «عهده زیادی از استادان دانشگاههای روسیه و دانشگاههای خارجی آمدند، و هر یک به زبان خودشان به پروفیسور تبریک گفتند، و به همان زبان هم جواب شنیدند...

در جشن هفتاد سالگی با تمام اساتید داخلی و خارجی که برای تبریک آمده بودند به زبان خودشان صحبت می‌کرد، و جواب تبریکشان را می‌داد. من جمله تبریک عموم میرزا جعفرخان [محلاتی] را به فارسی جواب داد و سپس با صدای بلند گفت:

- می‌خواهم مطلبی را بگویم که اگر به زبان فارسی گفته شود تنها میرزا جعفرخان می‌فهمد، به چه زبانی بگویم؟ چون اکثریت با روسها بود از اطراف صدا بلند شد که - به روسی بفرمائید.

پروفیسور گفت: مشروط بر این که گفته‌های مرا برای استادانی که پهلوی شما نشسته‌اند و روسی نمی‌دانند ترجمه کنید. همه منتظر بودند که پروفیسور چه مطلبی را می‌خواهد عنوان کند.



پروفسور کرش - پس از اندکی مکث گفته بود:  
 - من در برابر ادبیات ایران سر تعظیم فرود می آورم.  
 همه‌ها حاضران بلند شد که چطور؟ چرا فقط ایران؟  
 پروفسور جواب داد:

- من تنها یک شعر از حافظ را می خوانم - و شما  
 بگوئید کدام ملتی چنین دستور اخلاقی زیبایی دارد:  
 مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن

که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست  
 مسیح گفته است: هرچه برای خودت می خواهی برای  
 دیگران هم بخواه. و این کاری است که تنها خود او قادر به  
 انجامش بوده است.

عمل به گفته حافظ هم در دنیای امروز ما غیر ممکن  
 است، ولی ممکن است عده‌ای بتوانند به آن عمل کنند...»  
 با گفتن این جملات - صدای کف زدن حضار و فریاد  
 زنده باد ایران، زنده باد ایران به اوج می رسد و عمویم که ازین  
 همه ایران دوستی غرق شادمانی شده بود - مورد تمجید  
 فراوان حضار قرار می گیرد...<sup>۱</sup>

مرحوم حمید سیاح که این شرح را نوشته، می گوید ما  
 خیال می کردیم که پروفسور کرش عالم به شانزده زبان است،  
 ولی پس از فوت او در جرائد مسکو نوشته شد که به ۳۲ زبان  
 عالم بوده است.

چه می شود کرد، حافظ است و در «خط نقاشی» هم

۱- خاطرات حاج سیاح، به کوشش حمید سیاح، ص ۵۲۱





سوای جهانگیری دارد، آن نیز در کلیسای دانشگاه اوترخت و  
کنگره عربی دانان فرنگستان... گفت:  
تارُخت ساده ز خط بود فرنگی بودی  
کافری گشته ای اکنون که مسلمان شده ای<sup>۱</sup>



۱- شعر از ملاعلی نقی قمی.

## شهر کانالها - ولایت دوچرخه

گردش کوتاهی که اعضاء کنگره اوترخت را به بیرون شهر برد، ما را با طبیعت تازه‌ای از گوشه عالم آشنا کرد. این سرزمین مصب رودخانه‌های بزرگی است که از کوههای آلپ سرچشمه گرفته به طرف شمال سرازیر می‌شوند و مهمترین آنها رودخانه راین است که از کشورهای سوئیس و آلمان و فرانسه گذشته، متأسفانه، فضولات شهرهای صنعتی این دو کشور بزرگ را به خاک نرم و ملایم و «سربه زیر» هلند سرازیر می‌کند.<sup>۱</sup>

من اگر می‌خواستم ترکیب Pay - bas یا Netherlands را ترجمه کنم، می‌گفتم «سرزمینهای شیوه»، زیرا این سرزمینها

---

۱- من می‌خواستم به جای کلمه «مصّب» عربی، ترکیب «آبریزگاه» فارسی را به کار ببرم، اما به علت این که معنی آن در فارسی خوشایند نیست، صرف نظر کردم ولی حقیقت این است که مصب رود راین هلند در واقع آبریزگاه اروپاست که هر چه فضولات در آن وارد می‌شود، به اینجا می‌ریزد.

در واقع با سطح دریا اختلاف چندانی از لحاظ ارتفاع ندارد، و همه آنها آبرفت رودخانه های بزرگ است که خاکها را با شیب ملایمی در سطح پراکنده اند - و بالنتیجه این سرزمینها نه تنها کوه و قله های برفگیر آلپی و الوندی و آراتی و دماوندی ندارد - بلکه حتی صاحب تپه های ساده ای که بشود روی آن اسکی بازی کرد هم نیست. اسم اش زمین مسطح است و آب و رودخانه های نسبتاً راکد - مثل بین النهرین.<sup>۱</sup>

شیوه، صورت دیگر کلمه شیب است، به معنای تمایل ملایم زمین به طرفی - خصوصاً راه. راهی که اندکی سرازیری باشد گویند راه شیوه است، و یک ضرب المثل در کوهستان پاریز گوید:

- راه، راه شیوه؛ کفش، کفش گیوه؛ زن، زن بیوه!

البته رودخانه راین در عین حال شریان حیات هلند هم هست و در قدیم شریان حیات اروپا هم بوده، زیرا کالاهایی را که از اکناف عالم با کشتی های بزرگ به بندر روتردام و آمستردام می آوردند، درین جا به کشتی های کوچکتر، در دلتای شط، منتقل می کردند، و کشتی ها کالا را در تمام اروپای داخلی به وسیله کانالهای فرعی توزیع می کردند، و از طریق راین تا شهر بازل سویس هم می توانستند بالا بروند، بنابراین راه دریائی اروپایی هم از هلند می گذشت - یک

۱- جای دیگر من، ترکیب «پنی با» را به سرزمینهای «پابه جهرو» ترجمه کرده ام، در کرمان، زمین سرازیری و گودی را جهّر گویند و کوچه های شیب دار را «پابه جهرو» می گویند، و خلاف آن «برز» است.

کوچه آبی که راهگذرهای آن کشتی‌ها بودند.  
با این مراتب وجود کانال آب در هلند، از راه خشکی  
هم لازمتر و کارسازتر بوده است.

راه آبی در هلند - از قدیم، هم راه بوده، هم خندق بوده،  
و هم زه کش بوده - حفظ کاخها و باغها و خانه‌های  
ثروتمندان قدیم، یک راهش وجود همین خندقها بوده است.  
وجود کانالها و قایق‌ها و آمد و رفت مداوم از طریق آب  
باعث شده که صنایع کشتی‌سازی و قایق‌سازی در هلند یکی  
از پیشرفته‌ترین صنایع محسوب شود، و همین امر باعث  
تفوق دریائی آن دولت، طی قرن‌ها، بر دولتهای بزرگ بوده، و  
عجیب نیست اگر بدانیم که در قرونِ وُسْطی و قرون جدید،  
این کشتی‌های هلندی بودند که از سواحل چین و هند و  
جاوه و سوماترا و خلیج فارس و سواحل یمن و افریقا، کالا به  
داخل اروپا می‌رساندند، و مثلاً قلع اندونزی تا در هلند  
تصفیه نمی‌شد به بازار اروپا نمی‌رسید.

دیگر از صنایع داخلی و کشاورزی هلند - مثل گل و  
پنیر و کره و سبزی که لزومی ندارد اسم ببرم - مخصوصاً مرغ  
هلندی - که یک نوع آن را خانم‌های خانه‌دار به مرغ «نه‌پز»  
لقب داده‌اند. همینقدر اشاره کنم که مثلاً بندر بروژ از  
قدیمی‌ترین شهرهای هلند، بازار علافهایی دارد که هر روز  
هزاران دام - از جمله گاو - در اطراف آن به آخور بسته شده، و  
یکی از مهمترین کالاهای صادراتی آن کشور را که گوشت  
بوده باشد - فراهم می‌نماید.

علاوه بر آن هلند یک بازار واسطه مهم است. کل نفت

عالم، وقتی بخواهد به موقع و مناسب و بی زد و خورد دلالتی به فروش برسد باید از بندر رتردام بگذرد، و همیشه در برابر این بندر دهها و گاهی صدها کشتی نفتکش پر از نفت لنگر انداخته و منتظر خریدارند و به قول شاعر خودمان:

از پی مشتری درین بازار بندِ تنبان به دست می گردند<sup>۱</sup>  
کسی که می خواهد در هلند زندگی کند از سه چیز

بی نیاز نیست: اول یک اتوموبیل کم زور از نوع «داف» هلندی سبک، آدم می تواند ظرف چند ساعت ازین سر هلند به آن سر هلند برود، دوم یک قایق- زیرا در هلند این کانالها هستند که اطراف زمین ها و خانه ها کار کوچه ها را انجام می دهند، معمولاً بار باغها را با قایق حمل می کنند و به بازار می رسانند، و ازین خانه به آن خانه با قایق می روند.

اما سومین چیز، آن دوچرخه است. آری در هلند  
وقتی بدون دوچرخه نمی شود زندگی کرد - یا بهتر  
تواندایی بگویم اصلاً تنها در هلند است که با دوچرخه  
می شود زندگی کرد - سرزمینی که مسطح است و شیب کم  
دارد و طبعاً با یک نوک پا می شود صدها متر راه را طی کرد؛  
وسیله ای که هم بدون خرج است و هم ارزان است، و هم نفت

۱- شعر گویا از مخفی شاعر است که در خصوص یک بازار روز رشت و

فروش دست بافت های دختران رشتی گفته و قطعه کامل اینست:

مخفیا، دختران خطه رشت      هم چنان کبک مست می گردند  
از پی مشتری، درین بازار      بند تنبان به دست، می گردند

و بنزین و سوخت و برق نمی خواهد، و بالاتر از همه - یک کمک بزرگ برای سلامتی آدمیزاد است، هیچ ورزشی از دوچرخه سواری سالم تر و متعادل تر نیست.

به خاطر دارم در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۷ ش/ ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۸، که در کرمان، دبیر و مدیر دبیرستان دخترانه بهمنیار بودم - همهٔ معلمین از جمله مخلص - یک دوچرخه داشتیم. کرمان از یک جهت با هلند مشابه است و آن مسطح بودن زمین و کم شیب بودن آن است - چنان که تلمبه های آب، گاهی ازین طرف خیابان به آن طرف و گاهی تلمبه دیگر از آن طرف خیابان به این طرف آب می فرستد - و کم و بیش جاری می شود و البته گاهی هم راکد می ماند! شاعری گفته بود:

از آب و خاکِ کرمان، غافل مباش ای دل

شش ماه خاک بر سر، شش ماه پای در گل  
و به همین دلیل از قدیم می گفته اند، کرمان، جایی است که «آبش راکد است و خاکش جاری» - (به علت طوفانهای شن در ماه اسفند و فروردین).

هلند هم واقعاً آبها در کانال ها راکد است - یعنی وصل به دریا و هم سطح دریاست و آدم متوجه نمی شود که آیا این رودخانه است که به دریا می ریزد، یا دریاست که به رودخانه سرازیر شده است - زمینی که از سطح دریا پائین تر است بیخود نیست اگر بگوئیم رودخانه از دریا به ساحل سرازیر شده باشد!

از همین شهر اوترخت که ما بودیم، یک کانال - به طول بیش از سی کیلومتر تا آمستردام کنده شده است - کانالی که

بیش از سی متر عرض دارد و کشتی‌های نسبتاً سنگینی از آن عبور می‌کنند، و تمام دو طرف این کانال، خانه‌های بسیار خوش ساخت قدیمی با حیاطهای پر درخت که به کانال ختم می‌شود - قرار گرفته، منظره‌ای بس خوش نما و عالی دارد، کانال بسیار قدیمی است.

یک سیستم زیبا و دل‌انگیز قدیمی برای حمل و نقل در کنار این کانال برای مخلص کشف شد و آن این بود که بچه‌ای سوار بر خر شده بود، بند یک قایق را به پاردم‌خر بسته بود و خود خر را در ساحل می‌راند، قایق در کانال همراه او حرکت می‌کرد در حالی که پیراز کالا و در واقع سنگین بار بود: و لابد، کشتی پُر بار هم، خطاب به آن یابوی ریسمان به گردن سر به راه، آهنگ گوگوش را تکرار می‌کرد و به زبان بی‌زبانی می‌گفت:

- طوفان حریف من نیست، وقتی تو ناخدائی...

ظاهراً این یکی از متدهای جاری و ساری و کلاسیک حمل و نقل در هلند بوده است - قبل از آنکه نفت کشف شود و قایقهای موتوری به کار افتد.

این قایق را سپس به کانال‌های کوچک منتقل می‌کردند و بار را به خانه می‌رساندند. بدین طریق راه آبی - یا بهتر بگوییم کوچه آبی - تا دم‌خانه آدم و حتی تا توی خانه آدم ادامه دارد.

به ما گفتند این خانه‌ها و ویلاها بعضی سابقه  
 سوداگران چند صد ساله دارد و البته نوسازی شده و متعلق  
 آبنوس به خانواده‌های قدیمی و ثروتمند هلند  
 است؛ ثروتمندانی که طی قرون، کشتی‌های آنان در دریاها  
 گشت می‌زد و از اطراف و اکناف عالم خصوصاً از هندِ هلند،  
 و خلیج فارس و شرق آفریقا، کالاهای گران قیمت بار  
 می‌کرد، و با خروارها و صدها «تُن» ادویه جاکارتا و  
 سنگاپور، به هلند می‌رسید و درین کانال خود را به درِ خانه  
 صاحبِ خود می‌رساند - و آنچه برده و کنیز و غلام داشت  
 خالی می‌کرد - یا دستور حمل به بنادر دیگر اروپا دریافت  
 می‌کرد و سود «ده چهل» به قول قدیمیها، به صاحبِ خود  
 می‌رساند و باز میگشت.

بعد از کشف نفت و سقوط نظام برده‌داری، نوع کالاها  
 تغییر کرد، ولی به هر حال فلفلِ هند و قهوهٔ یمن (مکه) -  
 همچنان مقام خود را در صنایع غذایی هلند حفظ کرد - و  
 حتی امروز هم در بیشتر رستورانهای هلند - آن تند و تیزی  
 فلفل هندی و غذای شرقی را کم و بیش احساس خواهید کرد.  
 تا در اوترخت هستیم بهتر است اشاره کنم که  
 متأسفانه، یکی از قدیمترین و در عین حال شرم‌آورترین  
 اسنادِ خرید و فروشِ آدمیزاد در همین شهر به امضای بزرگان  
 عالم رسیده است.

من، سالها پیش، یک مقاله در باب امضای قرارداد منع  
 فروش برده مربوط به زمان ناصرالدین شاه نوشته بودم و قرار  
 بود که در یادوارهٔ آل ول ساتن - استاد ایرانشناس ادینبورو



چاپ شود، و به هر حال آن را در هشت الهفت، تحت عنوان «سوداگران آبنوس» چاپ کرده‌ام.

آن روز که آن مقاله را نوشتم غافل بودم که یک قرن قبل از آن، در همین اوترخت - شهری که میزبان ماست - قرارداد «نظم فروش برده» - آری نظم فروش برده، نه منع آن، بسته شده بوده است.

به موجب این پیمان که در سال ۱۷۱۳ م/ ۱۱۲۵ ه<sup>۱</sup>، بین دول اروپائی بسته شد، امتیاز حمل بردگان روی قانون و روال منظمی در آمد، و در نتیجه این پیمان، «اسپانیا امتیاز حمل ۴۸۰۰ برده را در سال به مستعمرات خود - که به موجب قرارداد آسینتو به فرانسه داده شده بود - از آن دولت گرفت و به انگلستان سپرد. این قرارداد در همین اوترخت بسته شد.

از ۷۴۰۰۰ برده‌ای که تنها در سال ۱۷۹۰ م/ ۱۲۰۵ ه (یک سال بعد از انقلاب فرانسه و سه سال قبل از سقوط کرمان به دست آقامحمدخان قاجار) به آمریکا برده شدند - ۲۰،۰۰۰ تن را فرانسویان، ۴۰۰۰ تن را هلندیان، ۲۰۰۰ تن را دانمارکیها، ۱۰،۰۰۰ تن را پرتغالیها و ۳۸،۰۰۰ تن یا بیش از نیمی از همه بردگان را انگلیسیان بدانجا بردند. یک مقام موثق انگلیسی گفته است در سالهای ۱۶۸۰ م ۱۰۹۱ ه<sup>۲</sup> تا

---

۱- و این سال مصادف است با همان روزگاری که افغانها سربرداشته بودند و ده سال بعد پایتخت ایران، اصفهان را، تسخیر کردند و دولت صفوی که یکی از بزرگترین شریکهای تجارت هلند بود، سقوط کرد.

۲- زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی.

DEPARTMENT OF ISLAMIC AND MIDDLE EASTERN STUDIES



THE MUIR INSTITUTE,  
7-8 BUCCLEUCH PLACE,  
EDINBURGH, EH3 9LW  
Telephone: 031-667 1011  
Enquiries: Ext. 6390  
Telex: 727442 (UNIVED G)

January 18th 1983

Dear Professor Bastānī Pārixī,

Thank

you very much for your contribution to  
the volume on the Qājārs, which we  
hope to produce this year in honour of  
Professor Kilwell-Sutton. We will translate  
your article and include it in the book.  
It is a great honour for us that you  
have sent us your contribution and I am  
sure that Professor Kilwell-Sutton will be  
very pleased too.

Yours sincerely,

Carole Hillenbrand

جواب مقاله یادواره آل ول ساتن

جواب مقاله یادواره آل ول ساتن

۱۷۸۶ م / ۱۲۰۱ هـ<sup>۱</sup> تنها انگلیسیان بیش از ۲,۰۰۰,۰۰۰ (آری دو میلیون) سیاه‌افریقائی را به آمریکا بردند. برخی از بردگان سیاهپوست را در خانه‌های انگلیسیان به کار می‌گماشتند. روزنامه‌ها پیوسته به کسانی که بردگان فراری را دستگیر کنند وعده پاداش می‌دادند. روزنامه‌ای برای فروش غلام بچه دوازده ساله‌ای آگهی چاپ کرده بود...<sup>۲</sup> این بردگان در مستعمرات برای انگلستان برنج و توتون و شکر تولید می‌کردند، قسمتی از شکر به شرابی تبدیل می‌شد که به نام «رُم» نامیده شده بود. از محل سود این بازرگانی هزینه گسترش ناوگان انگلستان فراهم میشد. در سال ۱۷۵۸ م / ۱۱۷۲ هـ زمان کریم‌خان زند - انگلستان ۱۵۶ کشتی حاضر به خدمت داشت در حالی که تعداد کشتیهای فرانسه ۷۷ فروند بود.<sup>۳</sup> بردگان آن روزگار، سیادت دریائی انگلستان را تأمین می‌کردند.

و اینها همان سیاهانی هستند که امروز در آمریکا موقعیت و مقامی یافته‌اند که رؤسای جمهور آمریکا - برای آراء آنها در انتخابات آینده... ناچارند «لی لی به لالایشان بگذارند» - بدین تعبیه که

لولی نرسه به خرسواری

لالا نرسه به خونه داری

۵- سال فتح تهران توسط آقامحمدخان قاجار.

۶- ویل دورانت، عصر ولتر، ترجمه سهیل آذری، ص ۷۵.

۷- ایضاً ویل دورانت روسو و انقلاب، ترجمه طباطبائی، ص ۷۶

و چنان که قبلاً در همین مقاله یاد کردم، رئیس کل ولایت تورنتو (اونتاریو) هم سیاهپوستی بود که جلسه کنگره ما را در تورنتو افتتاح کرد و جای حافظ خالی، که وقتی سخنرانی می کرد، این بیت خود را بخواند:

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم

تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد  
به هر حال، امروز دیگر کالای برده در کشتی های هلندی حمل نمی شوند، ولی به هر صورت، هنوز هم فلفل هندی - که ره آورد «راه ادویه» قدیم است - باز هم از جا کارتا و بنادر هند - هلند خود را به سواحل هلند می رساند تا کم و بیش، «منو» های رستورانهای لوکس اروپا را جلا و بهای بیشتری بدهد - هر چند که در هلند - شهر گلهای ارکیده و لاله های دلپذیر، شاید دیگر چندان ره آورد قابلی نباشد:

گل آورد سعدی سوی دوستان      به شوخی و فلفل به هندوستان  
تا صحبت غذای فلفل دار هلندی در میان است  
یادآوری کنم که یک روز هم اعضاء کنگره را در یک رستوران هلندی (تیپیک به قول فرنگیها) به ناهار دعوت کرده بودند، قسمتی از راه را ما در کشتی مخصوص ازین کانال طولانی عبور کردیم، و بسیاری از خانه های پر ارزش و دلفریب اطراف کانال را به چشم دیدیم.

فرق کنگره تورنتو با کنگره اوترخت این بود که در آنجا رئیس آن عراقی بود و معاون آن آقای اکستوبی<sup>۱</sup> کانادائی - که

ایران شناسی است صاحب نظر و با کمال؛ و این جا رئیس آن یانگ هلندی بود و معاون آن دکتر تورج اتابکی ایرانی، در آنجا از هر نفر مبلغی دلار حق عضویت گرفتند و حتی یک چائی هم به اعضا کنگره ندادند. اما درین جا، نه تنها پولی نگرفتند بلکه پولکی هم به ما دادند؛ البته در حدود بخور و نمیر نان پنیر هلندی های بلندقد باریک اندام مو شلال - که حاضر نیستند با پر خوری کاری کنند که شکم هایشان و ران و بازویشان مثل آمریکائیها گوشت آلود شود. رعایت همه جوانب از جهت غذا - خصوصاً برای مسلمانان - و خوابگاه و هتل و بهداشت و همه مسائل به صورتی شده بود. هتل ما، هتل او<sup>۱</sup> یک هتل دوستانه و تمیز و آرام بود.

یک رستوران قدیم هلندی هنوز به رسم تاریخی در اوترخت باقی مانده است.

ساختمان رستوران معاصر است با روزگار اواخر صفویه و در واقع، روزگار «برو برو» هلندی ها در ایران که قسمت عمده تجارت ابریشم ایران را در دست داشتند و تجارتخانه های هلندی در اصفهان و کرمان و یزد و لار و شیراز و خصوصاً بندرعباس مراکز مهم تجارتی به شمار می آمدند و گاهی به شاه و صدراعظم نیز قرض می دادند.

حاصل عبور کشتی های هلندی از خلیج فارس و مسقط و بنادر هند و جاکارتا، ورود کالاهای سبک وزن سنگین قیمت شرق بود به بنادر هلند، مثل آمستردام و

رُتردام، و بعد توزیع آن کالاها به بنادر و شهرهای اروپائی و فروش آن به قیمت‌های کلان. و چنین بود که هرگز «انترکوت» رستورانهای هیچ یک از شهرهای اروپا از فلفل و «سوس»های تند آن خالی نمی‌ماند. هنوز عمارت «ولندیز»<sup>۱</sup> در بندرعباس یادگار دوران قدرت و کیابایی است که هلندیها داشته‌اند.

شب آخر، یک مهمانی به شام در این رستوران به ما دادند. این رستوران ساختمانی است چند طبقه و قصر یکی از بزرگان در قرنهای پیش بوده است و تاریخ ۱۶۸۳ م/ ۱۰۹۵ هـ بر آن منقوش است.

شب در رستوران یک هیئت ارکستر را دعوت کرده بودند که پیرمردی موی سفید کارگردان آن بود - و یک جوان خواننده بسیار خوش صدا و دو سه تن نوازنده بودند - که خصوصاً فلوت و یک ساز شرقی (تار ترکی) و آکوردئون می‌نواختند. رئیس هیئت بسیار وارد به موسیقی دنیایی بود - و آهنگهای شرق میانه را خصوصاً خوب می‌شناخت و چندین آهنگ از بالکان و ترکیه و عربی نواخت، او بعضی گوشه‌های موسیقی ایرانی را به دقت اجرا می‌کرد، و یک آهنگ به نام آهنگ ترکی نواخت - و وقتی من به او گفتم که

۱- ولندیز صورت ایرانی تلفظ هلند است و در تواریخ زمان قاجار بهمین

صورت یاد شده.

مایه این آهنگ در فارسی ابوعطا خوانده می‌شود، او هم تأیید کرد، و خود زمزمه‌ای در مایه ابوعطا به دنبال آن آورد، و گفت که اگر فرصت باشد امشب برای شما «نوروز صبا» را خواهم نواخت.

من چون قرار دارم که همیشه شبها ساعت ۱۰ دیگر توی رختخواب باشم و به تدریج شب از نیمه گذشته بود و دو ساعتی از موعد عادی خواب مخلص هم - ناچار به هتل رفتم، و ندانستم که آیا تا چه وقت از شب بقیه ماندند و چه آهنگها شنیدند.

یک وقت، استاد منوچهر گل‌سرخی که موسیقیدان بزرگی است مطلبی اظهار می‌کرد که اول ساده از آن گذشتم، اما بعدها فهمیدم که حرف مهمی است، ایشان می‌گوید: دامنه وسعت موسیقی ایرانی - از دامنه وسعت زبان فارسی در عالم بیشتر و پیشتر است، و به همین دلیل نقاطی هستند که زبان فارسی نمی‌دانند و شعر فارسی نمی‌خوانند، ولی موسیقی ایرانی می‌نوازند، و این مطلب را من آن شب در هلند دریافتم. حیف که خواننده جوان ارکستر نمی‌توانست آن آهنگ دلپذیر ابوعطا، شعری از حافظ یا خواجه همراهش بخواند.<sup>۱</sup>

---

۱- و متأسفانه اسم این استاد بزرگ موسیقی را فراموش کردم. یک مطلب از قول دکتر شفیعی کدکنی شنیدم و او گفته که نکند این آواز ابوعطا منسوب به ابوالعطاء خواجه کرمانی بوده باشد. دکتر شفیعی این حرف را بر مبنای موسیقی‌شناسی خواجه گفته بود. من باید اضافه کنم به گمان من، استاد و

حرف گلسرخی درست است، و من باید بگویم که موسیقی دانان، از نویسندگان، در مقام تبلیغ نظر خود قوی تر و موفق ترند. آنها - موسیقی دانها - با هفت علامت (هفت نُت) مطالبی را در اکناف دنیا به گوش مردم میرسانند - که ما، اهل قلم، با ۳۲ علامت (سی و دو حرف الفباء) هرگز قادر به انجام آن نیستیم. حرف ما، از چار دیواری بسیاری از مملکت ها بیرون نمی رود - در حالی که آهنگ آنها بر بال فرشتگان، از مرزها و فضاها می گذرد، ودلها را تحت تأثیر قرار میدهد. و من گوشه هایی از چهارگاه خودمان را در بیابانهای العیون مغرب شنیدم.



*Singing in the poetic ghazal style, Pakistani woman accompanies herself on sitar.*

→ آهنگ آموز حافظ - که موسیقی دانی زبردست بود - نیز احتمالاً همین خواجوی کرمانی بوده و بنا به حدسیاتی که من در کار قالی بافی آنها زده ام - این مطلب روشن تر می شود. (نای هفت بند، چاپ پنجم، ص ۳۱۴).



## آب در بیرونِ کشتی

مال را کز بهر دین باشی حَمُول      نَعَمْ مالٌ صالحٌ گفت آن رسول  
 آب در کشتی هلاکِ کشتی است      آب در بیرونِ کشتی بُشتی است  
 مولوی

برنامه هلند ما پس از یک هفته توقف تمام شد و اهل  
 استشراف هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند. اینک که سفرنامه ما  
 هم دارد تمام می‌شود متوجه می‌شوم که فراموش کردم یک  
 پرده کوچک ازین سفر دور و دراز را هم برای شما گزارش  
 کنم، و آن این بود که قبل از آنکه به اوترخت بیایم، یک  
 «سرپری» هم وسط راه به‌لندن زدم، و وقتی دوستی سؤال کرد  
 که در لندن چه کار داری؟ شعر غیاثای حلوانی را در جوابش  
 خواندم:

می‌فرستم قفسِ خود به گلستانی چند

سبق<sup>۱</sup> ناله دهم، تا، به غزلخوانی چند

---

۱- سبق = سرمشق، نمونه

مقصود این بود که یک منبر سخنرانی هم در آنجا دارم. بدین سبب در میانه راه تورنتو به اوترخت، یک اطراق کوتاه بود در لندن، یا به قول کاروان دارهای قدیم، یک هفته راه در لندن لنگ کردیم.

از خودم بیگانه، سوی آشنائی می روم  
می روم هر دم ز جا، گویا به جائی می روم  
گر ندانم کعبه، می دانم که رو در منزل است

در پی محمل به آواز درائی می روم<sup>۱</sup>  
یک بنیاد فرهنگی توسط یک ایرانی پی افکنده شده در ژنو به اسم «بنیاد مَحوی». این بنیاد با میلیونها فرانک سویس سرمایه، یک کتابخانه مجهز، یک مرکز فرهنگی برای کلاس های تعلیم زبان فارسی، سالن ها و اتاق های متعدد برای سخنرانی، نمایش فیلم، اسلاید، و خلاصه همه مسائل فرهنگی که مورد علاقه ایرانیان خارج از کشور است ترتیب داده، از ژنو و لوزان و اوپان و همه شهرهای دور و نزدیک، ایرانی ها و غیر ایرانی ها، به این مرکز مراجعه می کنند، برنامه ها را می بینند، بچه ها فارسی می آموزند، کتاب امانت می گیرند، و خلاصه روزگاری را به یاد ایران خوش می کنند.

آنها که دور از وطن هستند می دانند که چنین مراکزی تا چه حد مورد احتیاج غربت نشینان است، و یک کلاس فارسی، یا یک برنامه موسیقی ایرانی، گاهی چه باری از دل

آدم بر می دارد، یا یک کتاب امانتی فارسی شبها کار چند تا والیوم را انجام می دهد.

این بنیاد فرهنگی - که بنیاد گذار آن یک شاهزاده قاجاری سالخورد ایرانی است، به نام ابوالفتح میرزا محوی - چنین کارهایی انجام می دهد. یکی از برنامه‌های باارزشی که از سال پیش شروع کرده، تعبیه یک سلسله سخنرانی‌ها است در لندن<sup>۱</sup> برای ایرانیان مقیم انگلستان، و علت انتخاب لندن هم به این علت است که بنیاد یک هتل بزرگ در لندن دارد، و می تواند سخنرانان را - که از جاهای دیگر می آیند - هفته‌ای پذیرائی کند. سخنرانی‌ها عموماً علمی و فنی و تخصصی است و خارج از عالم سیاسی.

از سال پیش حدود ۱۰ سخنرانی انجام شده که از میان سخنرانان - تا آنجا که من اطلاع دارم - دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر محمدرضا مقتدر، دکتر عبدالحسین زرین کوب، دکتر احمد جاوید (از افغانستان)، سیاوش آزادی (از هامبورگ)، دکتر جلال متینی (از مریلند)، الف آویشن (از گوتنبرگ)، تاکنون سخنرانی کرده‌اند<sup>۱</sup>. سخنرانی‌ها عصر جمعه اول هر ماه در سالن شهرداری محله کینزینگتون لندن انجام می شود، و مخلص نیز یکی از مدعوین این سلسله سخنرانی‌ها بود.

وقتی دعوت نامه از طرف آقای ناصرالدین پروین - مدیر بنیاد محوی - رسید، من جواب دادم، با اینکه بنیادکننده بنیاد یعنی آقای محوی را نمی شناسم، به چند دلیل این

۱- طبق اعلان در جراید و مجلات - خصوصاً روزگار نو.

بنیاد فرهنگی محوی

## FONDATION CULTURELLE MAHVI



۲۷ مهرماه ۱۳۶۸ / ۱۱۹ گشتبر

6, route de Chêne  
1217 Genève  
Tél. 022 734 71 17

استاد دانشمند دکتر باستانی با ریری

بنیاد فرهنگی محوی که مرکز آن در ژنو است، و بنیادی است غیرانتفاعی و غیرسیاسی در کنار فعالیت‌های متنوع خود به برپایی یک رشته سخنرانی درباره‌ی فرهنگ برقراران دست بازده است و از استاد گرامی دعوت میکند که انجام مباحثی از سخنرانی‌ها را تقبل فرمایند.

این سخنرانی‌ها هر ماه یک بار در شهر لندن برگزار میشود و نام سخنران و موضوع سخنرانی او از چهار ماه قبل توسط آگهی به اطلاع فارسی زبانان مقیم اروپا میرسد. قرار است در پایان هر سال مجموع دوازده سخنرانی به زبان فارسی - و به همراه یک خلاصه‌ی انگلیسی - چاپ شود. تاکنون یک سخنرانی از رشته سخنرانی‌های بنیاد محوی انجام یافته و سخنرانی جهت ماه‌های آینده پیش‌بینی و برنامهریزی شده است.

بنیاد دنیا به علاقه و توجه را دارد که سخنرانی‌ها از جهت موضوع بسیار متنوع باشند و در ضمن هیچگونه حساسیت سیاسی یا مذهبی برنشانگیزند.

چنانکه استاد گرامی انجام سخنرانی را بپذیرند، زمان سخنرانی شان در آخرین هفته مرداد یا آخرین هفته شهریورماه ۱۳۶۹ خواهد بود و همان طور که اشاره کردم لازم است جهت تدوین آگهی و اطلاع به علاقه‌مندان، دبیرخانه‌ی بنیاد دست‌کم چهار ماه پیش‌تر از موضوع و تاریخ قطعی سخنرانی آگاهی‌یابد و در ضمن بتواند زمینه سفر و اقامت را در لندن فراهم آورد.

بدیهی است که بنیاد هزینه‌های مربوط به خروج و بلیط هواپیما و اقامت یک هفته‌ای استاد را در یکی از هتل‌های لندن تقبل می‌کند.

خبر موافقت جناب عالی را با انجام این سخنرانی مشتاقانه انتظار می‌برم و برای استاد گرامی آرزوی تندرستی و موفقیت در انجام خدمات فرهنگی دارم.

دبیرکل بنیاد فرهنگی محوی

ناصرالدین پروین

لر

دعوت را می‌پذیرم: اولاً آنکه آن‌طور که شنیده‌ام در هر جلسه نزدیک به هزار نفر مستمع ایرانی جمع می‌شوند و حرف‌هایی مربوط به فرهنگ و معارف ایرانی را استماع می‌کنند - و مخلص هم که عمرش را روی همین حرف‌ها گذاشته.

ثانیاً سالهاست لندن را ندیده‌ام و امکانی هست که ازین شهر بزرگ دیداری تازه شود، آب تیمس هم که خوردن دارد!

ثالثاً آن که این آقای محوی یک ربطی به کرمان هم دارد - یعنی این آدم، در دوره اول انتخابات سنای عصر آریامهری، نمی‌دانم به چه دلیل و چه حساب سناتور اولیه - دوره اول انتخابات سناتوری کرمان شده بوده است. (تلاش آزادی چاپ چهارم ص ۶) و حالا به قبول این دعوت، با یک تیر، دو نشان زده‌ام: هم حق و حقوق کرمانیت خود را در هتل لندن با صرف یک ناشتایی و یک ناهار و شام - با وجود رای‌هایی که نداده بودم - جبران خواهم کرد، و هم بهانه‌ای هست که یک سخنرانی را که قرار بود در یک جایی ایراد کنم - و نشد - آنجا آب می‌کردم. بدین طریق با کمال علاقه پذیرفتم. و بر جناح استعجال، و وسط راه، سرپری به لندن هم زدم.

جمعه ۹ شهریور ۱۳۶۹/۳۱ اوت ۱۹۹۰؛ درین مجلس سخنرانی داشتم. حدود هشتصد نفری ایرانیان بودند و سالن را پر کرده بودند.

عنوان سخنرانی من این بود: «آنان که تاریخ عصر خود را نوشته‌اند»، و وقتی صحبت تمام شد یکی به شوخی گفت: عنوان شما یک حرف «نون» کم داشت، زیرا شما صحبت

مهر دی ماه ۱۳۶۸

بنیاد محترم خردنگی موهی - توسط دوست عزیز آقای ناصر المین پرور

عرض میشود - مرقوم مورخ ۱۳۶۸ - آذر ۱۹۸۹ - واصل گردید . بنخواصم بگویم که در این سایه دولت که بر نایل انگشتی ، ولی این را میتوانم عرض کنم که تسبیح مهابت محبتی خیر بر من آن ترانه به احدی را از دور لبشوی بهتر که از نزدیک بهیسی ! اما چون حسن ظنی هست از جانب بزرگان ابراز شده - و البته بسبب از غفلیت است - البته بنای بی جواب بماند . بدین جهت اسید و ارم که حواله پنجم سیاتر ( یعنی دینی کریم ) یکم بهمنه قمر از ۳۱ سیاتر ( ۱۹۸۹ ) یکم بهمنه قمر از ۳۱ سیاتر ( ۱۹۸۹ ) مخلص میگرداند که در لندن بوده باشد و سخنرانی خود را تحت عنوان " آیه که تاریخ علم خود را نوشته اند " برای پاریس گویان ساحل نشین میسر ابراز کند . قید این تاریخ دینی برای اینست که در آن بهمنه قمری ، مخلص های دیگر همان است و نامیده اند که عزای آخوند آن روز است که در دوجا به شام همان بود باشد !

البته این سخنرازی انجام نگرفته بدان شرط که اگر به عنایت خداوندی شیشه عمرمان شکسته نشود تا شام در برابر اهدا برسد ، ( چه در ثرو ، چه در پارس - و حتی قزو ، چون آذربایجان که کار سفارت خیمه بر پشت آویخته بسته است ) ، و تا آن حد که هرگز به همان شهر نشین بودیم یعنی در آن محله مایلی به اداره سخنرانیها بوده باشد و بدانی حاصل نشود ، در آن وقت ، شاید به همین جهت که از طریق لندن ، به قولی کمال تجزیه ای تا سفر کعبه کنم تا به جزای است . رسم را که سزاوارت بر جویت رسید از راه مجاز بنابر این برای شهر و ... آذر که کمر آگاهان ملت به امام جمعه تهران نوشته بود : همان خبر باشد ... عاقبت مع احترام - به سزاوارتی که بزرگ است - استاد تاریخ دین که در آریا سید و دانشگاه تهران

آذر - شکر خنده کرد - حیایان ایران ایران - ۱۳۶۸

کردید درباره آنها که در واقع «تاریخ عصر خود را ننوشته‌اند»<sup>۱</sup>! - و این ایراد او درست بود، زیرا من این نکته را توضیح دادم که برخلاف تصور قبلی، نوشتن تاریخ معاصر برای یک مورخ نه تنها ساده نیست بلکه یکی از مشکل‌ترین کارهاست و به همین دلیل بسیاری از مورخان وقتی به تاریخ عصر خود رسیده‌اند - یا آن را خلاصه نوشته‌اند - یا اصلاً گنگ شده‌اند، و یا اصولاً به عصر خود نرسیده و قبل از آن که تاریخ خود را بنویسند - مُرده‌اند! و در این مورد شواهد متعدد آورده شد<sup>۲</sup>.

آقای ناصرالدین پروین، از ایرانیان تحصیل کرده و باذوق - که سالها در ایران سرپرستی بخش‌هایی از روابط عمومی تلویزیون را داشته - امروز مدیریت این بنیاد را در ژنودارد، چنانکه استخدام معلم فارسی برای کلاس‌های ژنو، و خرید کتاب و فیلم و نوار و تهیه همه وسائل مورد احتیاج بنیاد به عهده اوست - این برنامه‌های سخنرانی را هم او اداره می‌کند. بودجه این بنیاد از کجا تامین می‌شود؟ صاحب این مؤسسه که ابوالفتح میرزا محوی بوده باشد - از صاحب -

---

۱- این حرف را خانم فرزانه قائمی که خود از دانشجویان قدیم من و از معلمان با استعداد تاریخ بود - همسر دکتر آجودانی - به زبان آورد، و من گفتم: حرف شما درست است و، دستی که حاکم ببرد خون ندارد.

۲- قرار بود این مقاله در روزگازنو پاریس چاپ شود و ندانم شد یا نشد. قسمتی از آن در روزنامه «نیمروز» لندن به چاپ رسیده بود. من خود آن را در هزارستان چاپ کرده‌ام.

## FONDATION CULTURELLE MAHVI



CONSULAT GENERAL DE GRANDE BRETAGNE  
Service des visas  
37, rue Vermont  
1202 GENEVE

5, route de Chêne  
1207 Genève  
Téléphone (022) 786 47 47

Genève, le 15 août 1990

Madame, Monsieur,

Par la présente, nous avons l'avantage de vous informer que Monsieur le Professeur Mohammad-Ebrahim BASTANI-PARISI est arrivé aujourd'hui d'Iran, où il enseigne à l'Université de Téhéran. Il est l'invité de la Fondation Culturelle Mahvi pour donner une conférence sur l'Historiologie Iranienne à Londres, dans le cadre des conférences mensuelles de notre Fondation.

Cette conférence se déroulera le vendredi 31 août 1990 au KENSINGTON TOWN HALL, Philimore Walk à Londres.

Durant toute la durée de son séjour, il sera l'invité de la Fondation Culturelle Mahvi et sera logé à l'Hotel Plaza, au 42 Princes Square de Londres.

Nous vous saurions gré d'avoir l'obligeance de lui octroyer un visa pour la Grande Bretagne, du 27 août 1990, pour une durée d'une dizaine de jours..

En vous remerciant cordialement par avance, nous vous prions de croire, Madame, Monsieur, en l'assurance de notre haute considération.



N. PARVIN

Secrétaire Général



منصبان‌روزگار سلطنت پهلوی اول و دوم است - و از  
باقیمانندگان شاهزاده‌های قاجاری، که روزگاری گویا، علاوه  
بر امور سیاسی، در بازرگانی نیز کیا و بیا داشته،  
از حسَب تا بنگری برتر ز برتر می‌رود

و ز نسب تا بشمری سلطان به سلطان می‌رسد  
او در خارج از ایران مقیم شده  
ز کعبه رفتی و آخر مقیم دیر شدی

خداات خیر دهد، عاقبت به خیر شدی  
از آن همه ثروت، سهمی را به امور فرهنگی اختصاص  
داده است و اینک عشره نهم از صد سال اول عمر را، گویا،  
می‌گذرانند، و همه کار کرده و همه جا را دیده و ثروت بسیار  
اندوخته و اینک در پایان خط متوجه این نکته شده که سالک  
قزوینی سالها پیش گفته بود:  
یک خشت، بیشتر به تو آخر نمی‌رسد  
گرد جهان، اگر همه دیوار می‌کشی

چشمه زاینده‌رود

و مرداب انطور که در روایات خوانده‌ایم، ثروت او به  
جائی می‌رسیده که به شاه نیز قرض می‌داده  
گاوخونی است<sup>۱</sup>، یک نویسندۀ فرنگی می‌نویسد: «...وقتی  
شاه در کنتادورا بود - ابوالفتح محوی، یکی از بازرگانان  
ایرانی که در سالهای شکوفائی تمدن بزرگ میلیونها ثروت

۱- کشتی‌های نفتکش او بر دریاها سیر می‌کند و هتلهای متعدد او

توریست‌ها را صید می‌کنند: ابر و باد و مه و خورشید فلک در کارند...

اندوخته بود - [به دیدار شاه رفت]. گفته می شد او یکی از ثروتمندترین اشخاص در ایران است و در رشته هایی از قبیل استاندارد اوایل، بوئینگ، هانی ول، جک دانلد، داگلاس، تهیه غذا برای هواپیمائی ایران و نیروی هسته ای دست دارد. تا اینکه یکی از رقیبانش او را در لیست سیاه قرار داده برای مدتی از معاملات [در ایران] محروم ساخت.

محموی می گوید، در هنگام انقلاب، شاه سه میلیون دلار برای خدمات نامشخص به او مدیون بود. و وقتی که به کونتادورا رفت شاه به او گفت: «اگر برای وصول پولت آمده ای عجله ندارم.»<sup>۱</sup>

محموی می گوید عرض کردم و گفتم: نه، اعلیحضرتا، من فقط برای دیدارتان آمده ام. سه میلیون دلار در مقایسه با از دست دادن مملکت چیزی نیست.<sup>۲</sup>

۱- این خدمات نامشخص چیست؟ واللہ عالم بحقایق الامور. فکر می کنم، بعضی از آنها را احمد انصاری - هم بازی و هم شنای پسر خاله مادر شهبانو، و «مؤمن دربار پهلوی»، - آنطور که من به او لقب داده ام - در خاطرات خود شرح داده است. (من و خاندان پهلوی، تحریر محمد برقمی - سرفراز ص ۲۹، ۵۲، ۵۶) هر چند که لحن بیان کتاب خالی از کینه ای و حسادت و شاید هم خبائتی نیست.

۲- معلوم شد که اعلیحضرت هم، به قول صاحب کاشی:

گیرد به قرض، هرچه، ز هر کس نمی دهد

دشنام اگر دهند به او پس نمی دهد!

۳- آخرین سفر شاه، ویلیام شو کراشی، ترجمه هوشنگ مهدوی ص ۴۴۶. چیزی نیست، سه میلیون دلار است. جلو بچه بگذاری قهر می کند!

شاه به محوی گفت که پول کمی برایش باقی مانده و حتی باید در مورد هزینه تلفن های راه دور همسرش نگران باشد. محوی واقعاً نفهمید شاه چقدر پول دارد، هر بار گفت احتمالاً بیش از پنجاه میلیون دلار... شاید هم پانصد میلیون دلار ...»

به هر حال، این مؤسسه فرهنگی یک هفته از من پذیرائی کرد و من نیز یک سخنرانی تحت عنوان «آنان که در تاریخ عصر خود را نوشته اند» ایراد کردم و به هلند آمدم و سپس به پاریس و از آنجا به تهران و، رسیدیم آنجا که بودیم باز.

ممکن است این فکر هم به ذهنتان بیاید، که باستانی هم خرده خرده همسفره اغنیا شد، و مزه دلار بیخ دندانش رفت، و حالا می خواهد توجیه کند رفتن خود را به لندن و مهمان ثروتمندان شدن - و اینکه مقصد سخنرانی بود و لا غیر. در اینجا من اگر اشاره به ثروت محوی - میزبان نادیده خود - کردم برای این نبود که برایش مدعی بتراشم یا مأمور مالیات دم خانه اش بفرستم. قصد و اصراری دارم که توضیح می دهم.

هموطنان ما در خارج، بعد از انقلاب، از دو گروه خارج نیستند: آنها که از جیب می خورند، و گروهی که از بازو. می شود این تقسیم بندی را این طور کرد: آنها که اندوخته ای داشته اند، و آنها که هنری و کاری دارند - و اهل اقتصاد می دانند - که گروه اول از جهت کمیت در اولویت است و گروه دوم از جهت کیفیت، و باز اهل اقتصاد قبول

دارند که رودخانه گروه اول به تدریج باریک و خشک می شود، و آب باریک گروه دوم جاری و در تزايد است - که این چشمه زاینده رود است و آن مرداب گاوخونی. این یکی هر قدم که جلو می رود یک چشمه تازه بدان اضافه می شود، و آن یکی هر روز که می گذرد یک پرده از آب های گندیده آن تبخیر و باد هوا می شود.

متأسفانه بسیاری از گروه اول چنان از هموطنان خود بریده اند که اگر جایی به زبان فارسی صحبت شود یا گوش خود را می گیرند و در می روند، و یا با همراه خود فوراً به انگلیسی شروع به حرف زدن می کنند که ایز گم کنند. (البته اگر انگلیسی در سرپیری یاد گرفته باشند!)

اما درین میان، یک گروه معدود ولی کارآمد هم هستند که خود را برای کاهش دادن آلام هموطنان غربت زده خود متعهد می بینند، و اگر ثروتی هم دارند، سهمی از آن را در خدمت این هموطنان صرف و وقف کرده اند، و ازین میان، یکی همین ابوالفتح میرزا است - که من او را ندیده ام، ولی تأسیسات فرهنگی او را با کتابخانه، و مدارس و وسائل فنی که بچه ها در ایام تعطیل بدان مشغول می شوند - دیده ام<sup>۱</sup> - و این همان چیزی است که مرا به قبول دعوت ایشان وادار نمود و در مقام شکر هم اینک، مثل طالب آملی

۱- یکی از دیگری در مورد اعتقادات شخصی یکی پرسید که: فلانی مسلمان است یا غیرمسلمان. طرف در مقام مثبت جواب داد: والله، نماز خواندنش را ندیده ام، ولی روزه خوردنش را چرا!

دو لب دارم، یکی در می پرستی    یکی در عذرخواهی های مستی

در دنیای ثروت هم، می شود قاشقچی سعودی شد و  
ثروت را با پارو جمع کرد و البته چند صباحی را هم در  
زندان های امریکا گذراند، می شود هم مثل آدم زندگی کرد  
بخشی از آنچه را که بعد از مرگ، بچه های ناخلف دود هوا  
خواهند کرد<sup>۱</sup> - در حیات خود آدمی، برای خدمت به خلق  
اختصاص داد.

در تک دریا، گهر، با سنگهاست    فخرها اندر میان ننگ هاست<sup>۲</sup> .

شنیدم که یک بنده خدائی در روزنامه ای نوشته بود:  
اینها کی هستند که راه افتاده اند و رفته اند در «بنیادِ  
فراماسونریِ محوی» سخنانی کرده اند؟ و بعد اسم یکایک  
آنها را پشت سرهم آورده بود.

من وقتی آن اسم ها را خواندم، حق به جانب  
روضه طبری خواننده آن روزنامه دادم، زیرا به عقیده من هیچ  
لزامی نداشت که مثلاً دکتر خالقی مطلق یا  
سیاوش آزادی بروند و آن یکی در باب اهمیت شاهنامه، و

۱- زارعی به همسایه می گفت: امسال خیلی ضرر کردم: صد من نخود

داشتم، تا خبر شدم موشها خورده بودندش. همسایه جواب داد: ما هم مثل تو صد

من نخود داشتیم منتهی! تا موشها خبر شوند - خودمان خوردیمشان!

۲- شعر از مولانا

این یکی زیر عنوان «نگاهی به تاریخ هنرِ فرش‌بافی» درین مؤسسه حرف بزنند.

مطلقاً موردی هم نداشت که دکتر زرین کوب یا دکتر رضا مقتدر بروند و آن یکی در باب «قصه و رمز قصه در مثنوی» و این یکی به عنوان «هنرِ باغ‌سازی در ایران»؛ آن نیز در کنار هاید پارک - یکی از مشهورترین باغ‌های لندن - برای این بنیادِ فراماسونری! سخنرانی کنند - البته مخلص با دو عینک ذره‌بینی خود هر چه جستجو کرد، نام محوی را در کتاب فراماسونری مرحوم رائین ندید - کتابی که برای فراماسونری کوبی «در حکم وحی منزل است» و «برهان قاطع». یعنی وقتی بخواهند کسی را به این جُرم سر ببرند اول دست و پایش را می‌بندند، و بعد لب‌باغچه رو به قبله درازش می‌کنند، آنگاه اسم او را با اسم‌های مندرج درین کتاب مُستطاب مطابقه می‌کنند - اگر اسمش بود که تیغ را به شاه‌رگش می‌گذارند و خلاص، والا - فلا. ریسمان از دست و پایش می‌گسلند، مشتی به پشتِ دنبه او می‌زنند، و ره‌ایش می‌کنند توی علفزار، و می‌گویند: برو که لطف خداوندگار یارت باد... و به هر حال مخلص چنین اسمی در آن کتاب نیافت. ولی چون این کتاب «بین‌السطوری» هم دارد و در سفیدیه‌های آن هم چیزهایی نوشته شده است - که در چشم «حلال‌زاده» نمی‌آید، به هر حال فوراً همه چیز را رد نمی‌کنم، و علی‌الحساب، بازخواست می‌کنم از آدمی مثل دکتر احمد جاوید استاد دانشگاه افغانستان، که به جای اینکه برود و در کابل با نجیب‌الله بجنگد، میرود در کینزینگتون و سالن

شهرداری آنجا، می‌آید و می‌نشیند و از «زبانِ فارسی، و اهمیتِ جهانی آن» سخن می‌گوید - چیزی که نه به دردِ دنیایش خواهد خورد و نه شفاعت خواه روز قیامتش خواهد شد.

هیچکدام از اینها به هر حال مُجَوِّز این نیست که آدمی مثل دکتر صفا یا دکتر صادق عظیمی بروند و صحبت از تاریخِ تحولِ زبانِ فارسی، و ضرب المثل‌های فارسی بکنند آن هم برای چه کسانی؟ برای کسانی در ساحل تایمِس نشسته‌اند و صبح‌ها به جای چائی ناشتائی «لیره خیسانده» می‌خورند و شبها به جای صرفِ شام و شامی، خوابِ حکومتِ شام می‌بینند!

یاد مرحوم فاضل تونی بخیر، استاد عجیبی بود. اصلاً خط نداشت ولی فلسفه شرق را در کمال استادی تدریس می‌کرد. در عین حال بسیار ساده بود. می‌گفتند که وقتی رتبه استادی تقسیم می‌کردند به او گفته بودند «شما نفر اول هستید و رتبه اول خواهید داشت، و دیگران پایه ۹ و ۱۰ خواهند گرفت و او پذیرفته بود - جز این که در آخر کار فهمید که رتبه او نصفِ دیگران حقوق دارد!

باری، یک روز در شورای دانشکده، قبل از رسمیتِ جلسه، دکتر خطیبی به زبان آورده بود که پریروز عصر، دکتر صفا، در انجمن زرتشتیانِ تهران، یک سخنرانی درباره فردوسی و شاهنامه ایراد کرده بود که همه به او تبریک گفته بودند. فاضل متحیر بود که دکتر ذبیح‌الله صفا در انجمن زرتشتیان چکار داشته، در همین وقت دکتر صفا نیز به جلسه

شورا وارد شده بود.

جناب فاضل، بدون توجه به سر و ته قضیه، خطاب به استاد دکتر صفا کرده و گفته بود:

– صفا، کچل بودی، بابی هم شدی؟<sup>۱</sup>

حالا حکایت سخنرانی مخلص و دیگران است، آن هم در لندن، آن هم در باب شاهنامه یا تاریخ ایران، آن نیز برای بنیادی مثل بنیاد – به قول آن ایراد گیر – بنیاد فراماسونری محوی. گفت: کم بود جن و پری، یکی هم از دیوار پرید! یا به قول کرمانی ها، نقاره چی کم بود که از میمند هم آمد.

اگر هم بگوئید که چه گناهی دارد که آدم برای چارتا پیر و پفتال ایرانی در غربت، که صبح خود را با «گود مورنینگ» شروع می کنند، و شب با بانگ «گودنایت» سر به بالین می نهند – صحبت از «نمایش آئینی ایران یعنی تعزیه» پیش بکشد، یا روضه طبری را بخواند؛ من فوراً در جواب شما ایراد می کنم و این شعر را برایتان می خوانم که:

رفتن روا نبود، چو رفتی به بزم غیر

خواهی شراب می خور و، خواهی نماز کن<sup>۲</sup>

۱- و اهل اطلاع میدانند که در سرِ دکتر صفا یک موی نتوان یافت

هم چنانکه در دلِ او یک جو کینه.

۲- این شعر را، هم برای نوه و نتیجه فرخ خان امین الدوله کاشی می خوانم

- که تعزیه شعر را در آن مجلس راه انداخته بود، و هم برای خودم هم البته می خوانم، زیرا «روضه طبری» را خودم آنجا خوانده ام.



آری من به همه اینها ایراد دارم، اینها - همانطور که یکی از جراید ایران گفته بود - نمی بایست به دعوت بنیاد محوی پاسخ مثبت بدهند.

اما درباره سخنرانی خودم اینجا تنها به قاضی محوِ پسر خاله ها می روم و البته حق را به طرفِ خود می دهم و هیچکس، چه دوست و چه دشمن، حق ندارد به من ایراد بگیرد ( بگذریم ازین که این روزها روزگار گمیختک است - به قول زرتشتی ها - اهرمن و ایزد به هم آمیخته اند و واقعاً آدم نمی تواند دوست و دشمن خود را از هم تشخیص دهد!) آری من حق داشته ام که دعوتِ بنیاد محوی را پذیرفته ام زیرا اولاً محوی پسر خاله من است - و آدم نمی تواند به دعوتِ پسر خاله جواب رد بدهد !<sup>۱</sup>

۱- لابد تعجب خواهید کرد که چطور می شود که باستانی پاریزی پسر خاله ابوالفتح میرزا محوی - شازده قاجار بوده باشد - و ما تا امروز خبر نداشته باشیم؟

آنها که مخلص را می شناسند - خصوصاً مردم سیرجان و رفسنجان و پاریز - خبر دارند که پدر من، از روز تولد، مرا «ولیعهد» می خوانده، و اغلب همسالان مرا به اسم ولیعهد می شناسند، و حتی پدر بزرگ من - که ۱۲۰ سال عمر کرد - تا دم مرگ ندانست که نام اصلی من محمد ابراهیم است نه ولیعهد. او همیشه می گفت ولیعهد آمد، ولیعهد رفت، و البته به تحبیب و نه تحقیر و تخریف - مرا «ولیعهدو» با «واو تحبیب» می خواندند - هنوز هم می خوانند و پدرم همیشه ←

و ثانیاً دلیل دومی که من برای توجیه قبولِ دعوتِ بنیاد فرهنگی محوی دارم این است که این شازده ابوالفتح میرزا - یک رابطه قوم و خویشی با کرمانی ها هم دارد و آن این است که در دوره اول مجلس سنا به عضویت مجلس سنا و در واقع

→ وقتی صحبت از من می کرد، می گفت: ولیعهدی آمد، ولیعهدی رفت، ولیعهدی شعر می گوید و غیره و غیره - وقتی آقا محمد صالح زیدآبادی از پدر بزرگ من سؤال کرده بود که «آقا محمد ابراهیم» کجاست؟ و پدر بزرگ نفهمیده بود، گفته بود مقصودم پسر حاج آخوند است. گفته بود خوب، ولیعهدو را می گوئی؟ او رفته سیرجان. پرسیده بود سیرجان چه کار؟ گفته بود: رفته آدمی بشود! (یعنی تحصیل بکند!)

خوب، از طرف دیگر شما همه می دانید که آن اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی - به قول جمهوری اسلامی ها شاه مقبور - یک روزی ولیعهد بود - یعنی حدود بیست سال - درست همان روزهایی که بروئرو ولیعهدی من در پاریز بود، و باز نمی دانم این خبر را دارید که این شازده ابوالفتح میرزا محوی - که اکنون مورد گفتگوی ماست - اصولاً پسر خاله شاه سابق، و ولیعهد سابق - بوده است؟

پس قوم و خویشی ما و محوی، از همینجا مسلم می شود - از نوع قوم و خویشی آن زارع بیرجندی، با فاروق پادشاه مصر (رجوع شود به جامع المقدمات چاپ دوم ص ۳۶۸) و بنا بر این مخلص یک پا پسر خاله ابوالفتح میرزا شازده قاجاری محوی هستم - ولو آنکه خودم تا امروز - حتی روزهای سخنرانی هم - این پسر خاله را ندیده باشم، و حتی اگر خاله های ما هم هیچوقت همدیگر را ندیده باشند و از وجود هم بی اطلاع بوده باشند - و حتی به زبان همدیگر هم نتوانند صحبت کنند.

به سناتوری انتصابی مجلس سنا از کرمان انتخاب شده است، و مگر نه اینست که مرحوم تقی زاده گفته بود: «صحیح‌ترین و طبیعی‌ترین انتخابات ایران، انتخاب سناتورهای انتصابی است»؟

پس لازم بود که پس از سی و چهار سال، برای جبران هم که بوده باشد، من یک هفته‌ای را مهمان هتل بنیاد محوی بوده باشم - و لااقل نان چند سال سناتوری کرمانیان را که این شازده قاجار خورده است - من پاریزی، به این صورت تلافی کرده باشم.

شاعر قدیمی ما گفته است:

تو نیکی میکن و در دجله انداز      که ایزد در بیابانت دهد باز  
حالا کار بالعکس شده، ما در بیابانهای کرمان تخم  
«مُقل» کاشته‌ایم، ایزد در کنار رودخانه تایمس به ما ثمر آن را  
خرما و شفتالو باز داده است. حرف و سخنرانی هم که زیر  
جُلکی و زیرزمینی نبود - همان روزها در بسیاری از جراید  
چاپ شد، و خودم نیز در «هزارستان» چاپ کرده‌ام، و به  
طریج (طراز) قبا‌ی هیچ کس هم برنخورده است.

هزاران نفر، میلیاردها دلار را بردند و خوردند و آب هم  
رویش، هیچکس یک کلمه درباره آنها در هیچ روزنامه‌ای  
نمی‌خواند، این آدم که خواب‌نما شده و از آن ثروت کلان،  
یک میلیون فرانک سویس آن را وقف کتابخانه کرده و دهها  
معلم زبان فارسی از دولت سر او نان می‌خورند و روزی  
صدها تن در مؤسسات او کتاب می‌خوانند و رساله  
می‌نویسند و فیلم می‌بینند و دهها دانشجو جایزه و بورس

## آنها که تاریخ زمان خ



- دکتر غلامحسین  
مورخین معاصر ما  
در آرزوی روشن  
واقع را اشتباه نوشته  
آنچه بهار نوشته  
دیرتر از آن تاریخی  
تاریخ احزاب سیاسی  
ترین آنها واقع  
نفس در کاشمیر  
اطلاعات، و سبکه  
میرزا...

صدوق و خبر را در او  
چنان بر می‌مدا او مع  
نه قاضی مع و عدلی  
۲۷۲۷ هـ (۱۹۰۵ م) حق دا  
صدوق در مجلس گفت  
اکثرها مع عدول ساند  
این حرف را پیش ا  
المصنفی بالله (۲۵۲)  
را معکوم به تاریخ -  
زبان آورده است، یا به  
دکتر امینالدین دهری  
چند روز مع عدول ساند  
منشی و مسجع سراج  
نگارش تاریخ زمان ده  
روزی بوده اند  
ما صدایم که طب  
رگبرگین زهرمیان و  
احمد بن عدل اختلا  
حدیث جلوس بر عرش  
قرار داد و گفت:  
سیدجان بن لیس ل  
عرش جلوس عدلی ها  
چنان بر می‌مدا او مع  
طرف او طریقت اند

و خودش فردا صبح میمرد، سالها بعد، یکی از مشکلات کتاب او، تبیین همین واقعه بود که خودش یک سده به شمار میرفت ولی با اسناد دیگر همخوانی نداشت.

اینکه گفتم، آن گنگوی مختصر در  
مختصر خداوندی بد و واقعیت تاریخی  
حاضر به دلیل این است که در روز،  
دیگر، بر طبق همین سخن قرآن - که خود  
طوری نقل کرده - و هیچکس وجوه  
تفسیری از آن نکرده است. اما  
تاریخ درین مورد، همین مقدمه است.  
تفسیری از تفسیران تاریخ؛ از دیگر  
تفسیران هم، و یا به اصطلاح دیگر  
تاریخ سراسر میل دارد و در آن دو  
و خارج از خود و بنوع خودشان به  
خارج و از شیب و اصلاً به رعایت  
اسباب به سوی در تاریخ ملزم میشوند  
به این گشتاری از تاریخ تاریخ است،  
به همین دلیل، گشتاری تاریخ حاضر،  
یکی از مشکل ترین بخش های تاریخی

بعضی ها تصور میکنند که نگارش تاریخ معاصر ساده ترین کار است زیرا هرکس که یک قدم قلم نویسد خوشنویس یا پر کار و یا کم کار خودنویس پدرویس یک داشته باشد کافی است. برون حوادث و وقایعی را که دور و برش انتقالی می افتد ببیند و بی در پی بنویسد، و هی بنویسد و هی بنویسد، و چون هرچه دیده و شنیده نوشته در واقع مجموعه آن میشود یک تاریخ که ظاهراً صادقانه ترین تاریخ ها هم هست.

بفده نیز در این جا خوشامم که  
طبق معمول، شاهد تاریخی گفتار خود  
را از بار بکرمان برای شما نقل کنم ..  
به دلیل آنکه سرگند جوده ام که در  
هیچ جا سخن نگویم مگر به یاد کرمان  
باشد.

[illegible]

ساعت هفت بعد ازظهر روز  
جمعه گذشته استاد باستانی  
پلریزی محقق و مورخ نامدار ایرانی  
که بدعوت بنیاد فرهنگی محوی به  
لندن آمده بود بر ساق شهرداری  
کترینگتون زیر عنوان «آنچه تاریخ  
عصر خود را نوشته اند» سخنرانی  
معمولی ایراد کرد

بافتنی پاریزی در این فصل با  
اشاره به اشتغال مورخین در ذکر  
مسائل تاریخی سخن خود را به  
پیش قدم اشتباه در اخبار و  
گزارشها توسط رسانه های گروهی و  
پیریزه خبر ریکشت اشتباه امیز  
دکتر حماد حسینی صیدی... معجب  
حسینی و فریدون تولی، آغاز شد  
و گفت این فریدل اشتغال پیش  
میکند. اما اگر مورخین پس از امت  
اشاره نمود این محال صحیح  
این باشد مهم. تظلم اندکان  
امچه به حال خوش درست نموده  
و ی پس از گرکش آشکار میشود که  
اشته است چه خواهد بود

استاد باستانی پاریزی در این زمینه بحث بسیار ارزگانی که صبح ۹ چهارشنبه ۱۳۶۹ برای شرکت در مراسم تشییع جنازه دکتر علامه‌سیّد صدیقی به بیمارستان آبان نهار رخصت با کمال تعجب خود دکتر علامه‌سیّد صدیقی را دیدیم که راست و بلندقامت و با آن هیکل استخوانی، در صف مقدم تشییعی چهارم اینجانبان است. خودشان می‌نویسند میرزا تعجب از آنند! این مرد را از این حادثه شگرف به دست آورد

[illegible][illegible]

می گیرند - آمده یک دعوتنامه وسط راه - وسط آسمان و زمین - به مخلص داده که حالا که ازین جا می گذری، بیا و برای چند تا (درست بگویم: نزدیک هزار تا، زیرا سالن پُر بود و جمعی هم ایستاده بودند) - آری برای چند تا هموطن چار کلمه حرف به زبان فارسی بزن.

به قول رفیق قزوینی:

از چمن دامنِ پُر گل، همه یاران رفتند

هیچ کس مرغِ قفس را به خسی یاد نکرد

خوب بنده خدای صاحب معرفت - تو همه را رها کرده ای و این یکی را چسبیده ای، در حالی من میدانم که بسیاری از مؤسسات انتشاراتی اسلامی هم هستند که کتاب های خودشان را به این کتابخانه هدیه می کنند یا لااقل با تخفیف بسیار می فروشند - و البته کاری بسیار خوب و بجا می کنند.

گزارش این سخنرانی را من در سلسله مقالات سایه های کنگره که در کلک چاپ می شد، نیز به تفصیل نوشته بودم، منتهی روزی که این قسمت از مقاله قرار بود چاپ شود در بیمارستان زیر تیغ جراحان بودم و کدخدای کلک، که خودش یک پا دهباشی و صد تا دهخداست، مصلحت من و خودش در آن دیده بود که قیچی بگذارد وسط مقاله و دل و روده مقاله را در بیاورد و کل این قسمت را حذف نماید، در حالی که به عقیده من دلیلی نداشت و صدمه ای به کلک نمی زد - یک حق شناسی بود از مؤسسه ای که آن سر

دنیا دارد خدمت فرهنگی می کند.<sup>۱</sup> محوی در واقع سهمی از سهم الارث ابوالملوک و اعتضاد السلطنه (پسر پنجاه و یکم فتحعلیشاه) و محمد حسن میرزا معتضد السلطنه پسرش و بدهی های سلطان خانم همسر اعتضاد السلطنه و پسر خاله اش سر لشکر معتضد و قوم و خویش عزه الله میرزا والا و شتلاق های ملکه اعتضادی را دارد به ملت ایران پس می دهد و ما بیخود به او تاخت می آریم. عیسی به دین خود، موسی به دین خود، هر کسی توی گور خودش می خوابد.

اکنون، برای اینکه کمی سبک\* شویم، یک شعر قدیمی برایتان می خوانم، این شعر را برای همه آنها که فشار خونشان کمی بالا رفته می خوانم، اول برای خودم که «نون خودم را می خورم و چرخو برای ملا فتح الله می ریسم»، دوم برای آنکه مرا دعوت کرد، و حالا فحشش را می خورد که هیچ - بلکه تصور می کند که یک «پسر خاله اندر» هم برایش در پاریز پیدا شده است که می خواهد وارث کشتی های نفتکش و هتل های لندن او باشد - و برای تو خواننده ای که برافروخته شده ای هم شعر را می خوانم، شعری است از نشاط اصفهانی، در روزگاری گفته شده که اجداد همین ابوالفتح میرزا محوی، هلاکو میرزا و ارغون میرزا و حسنعلی میرزا و حسینعلی میرزا و اوکتهای میرزا و دویست و بیست تا میرزای دیگر - اولاد فتحعلی شاه - به جان هم افتاده بودند، و نشاط که -

۱. و اکنون از دوست بسیار مهربان آقای ناصر مقتدری مدیر ارغوان تشکر دارم که این بلا را به جان خرید، و مقالات را به تمام و کمال به صورت کتاب به چاپ رساند.

۲. امثال دکتر صفا و دکتر زرین کوب هم بیخود آزرده نشوند. اگر قرار بود ازین حرفها آدم از میدان در برود، پنجاه و چند سال پیش اصلاً نمی بایست من از سوراخ پاریز بیرون آمده باشم و دکتر صفا از کوهستان شهمیرزاد و دکتر زرین کوب از محله پائین شهر بروجرود.

نباید ایراد آن روزنامه را به ریش گرفت. مرحوم فواد کرمانی پنجاه سال پیش گفته بوده:

زان نسبت شمس را به ذرات کنند      تا شب پر ه را مظهر آیات کنند  
اثبات خود از خود نتوانند نمود      جز نفی شوند و نفی اثبات کنند

معلم آنها بود میبایست میان آنها میانجی گری کند، در حالی که ابوالملوک، فتحعلی شاه - پدر این شاهزاده ها - خروار خروار سکه تازه ضرب شده را ناچار به روسیه می فرستاد که حساب کرورات غرامات جنگ و قرارداد ترکمان چای را تصفیه کند، و این جناب میرزا نشاط یک روز که سر به جیب تفکر فرو برده بود، و ناپایداری روزگار را دیده، این شعر لطیف را گفته و هم خودش را سبک کرده بود و هم خواننده را - شعری که جهان بینی سعدی و لطافت حافظ و عبرت آموزی کمال اسمعیل را در خود جمع کرده، و فشار خون همه آنهایی را که به بیست و بیست و دو رسیده است، دوباره روی ۱۴ تنظیم می کند.

با هم بخوانیم:

آخر این روز به شب می رسد، این صبح به شام  
عاقل آن است که خاطر ننه‌د بر ایام  
سخت شد کار، دریغا که هوس ها همه سُست  
سوخت جان از غم و آوخ، که طمع ها همه خام  
ره به پایان شد و دردا که ندانیم هنوز  
به کجا می رود این اشترِ بگسسته زمام  
توسنِ عمر ازین دشت سراسر بگذشت  
تا زنی چشم به هم، بگذرد این یک دو سه گام  
پرتو مهر که در ساحتِ این خانه نماند  
شک نباشد که دوامی نکند بر لب بام  
این گل تازه که سر بر زده امروز ز شاخ  
یک دو روز دگرش بر سرِ خاک است مقام

کس ازین انجمن حادثه سودی نبرد  
 که ذهاب است و، ایاب است و، قعود است و، قیام  
 در بر باد دما دم نکند شمع ثبات  
 در ره سیل پیایی نکند خانه دوام  
 آخر این تیشه به بن آید و این شیشه به سنگ  
 آخر این می ز سبوریزد و، این شهد ز جام  
 خیز و افروز چراغ خرد از آتش عشق  
 آبی از اشک بزن بر رخ و برشوز منام  
 دل یکی مرکب ره جو ز رکابش بطلب  
 راه این سوست، نشاط، از اثر دل بخرام  
 کوش کاین جان مقدس رهد از محبس تن  
 تا کی این طایر فرخنده بماند در دام؟

سالن بزرگ شهرداری پر از جمعیت بود - هم از جوان  
 و هم از پیر، هم دانشجو هم استاد، همه ایرانیان صاحب  
 علاقه به وطن - که با شنیدن یک شعر حافظ یا سعدی و  
 شنیدن نام ایران و تاریخ و وطنشان دلهاشان به طپش در می آید  
 و اشکشان سرازیر می شود. تکلیف مخلص هم معلوم است.  
 - یافتم تشنه تر از خویش بیابانی چند،

و بنابراین یک ساعت و نیم، - و شاید بیشتر، سخنرانی  
 طول کشید و به زحمت، وقت برای پذیرائی و آشنائی ماند -  
 آشنائی با پیرمرد هائی مثل علی مشیری، یا احمد انواری که  
 از راههای دور آمده بودند و خرسندی که به سلامی خرسند  
 شد، و خانم طرفه که سخنگوی طرفه ای است، و خانم والا که



نسبت والا دارد، و موسیقیدانی مثل خانم سیمین قانون نواز - که سالها آرزوی ملاقات او را داشتم و روزگاری اهل قانون بود و اینک از شهر قانون حرف می زند<sup>۱</sup> در حالی که به قول صابر شیرازی:

ز شهر سرمه تا بازار چشمش بسی پیموده ام، یک میل راه است

به هر حال متأسفانه فرصت نبود که گفتگوها آغاز شود. روز بعد هم که نوبت هلند بود:

بعد عمری که فصیحی شب وصلی رو داد

مردم دیده ما در سفر دریا بود<sup>۲</sup>

علاوه بر آن، من به خاطر بنیاد و ثروت آنها به این سخنرانی نرفتم، من به خاطر آن دوستان دیده و نادیده، آن ایرانیان صاحب کمال صاحب دل، آن جوانان دانشجو و آن استادان صاحب نظر، آن پیرمردان قامت خمیده و جوانان

---

۱- و من سالها پیش - که برنامه تلویزیونی قانون نوازی او را دیدم سیگار

در دست. در حق این هنرمند گفته بودم:

آن سیم تنی که پنجه را در خون زد با پنجه به قانون زد و بس موزون زد

یک چیز دگر زد و، نگویم چون زد هر چیز که بود، خارج از قانون زد...

یکی از دوستان، به طعنه گفت: مقصودت چه بود که زد؟

گفتم: هیچ، همان پکی که برخلاف اصول فیلم برداری، برابر دوربین

تلویزیون، به سیگار زد!

۲- شعر از میرزا فصیحی هروی.

پرشوق دور از وطن، برای سخنرانی و آشنائی با آنها رفتم، و در اینجا البته باید از صاحب خیر و باعث خیر هم نامی می بردم. میرزا عبدالله خان اتابکی گوید:

یکی مُحَرَّکِ ما و تو آمد ای زاهد  
ترا به صومعه، ما را به خانقاه کشید<sup>۱</sup>

در این جا یک سؤال دیگر ممکن است پیش بیاید: این کنگره بازی و کنگره سازی ها چیست؟ و چه حاصلی دارد؟ در روزگاری که مردم توی شهرها زیر بمباران ها تکه پاره می شوند. در ایامی که ملت جنگزده برای بازسازی شهرها و روستای خود دچار تنگدستی است - این بیکارها که هستند که می روند و می نشینند تا فی المثل به پاره متن یک «چرز جواد» در زیر کلیسای اوترخت به سخنان یک استاد که از بوداپست آمده است گوش کنند، و تصویر آن را با اسلاید ببینند.<sup>۲</sup>

۱ - از غزل معروف میرزا عبدالله خان اتابکی با این مطلع بسیار لطیف

کشید نقش تو نقاش و اشتباه کشید

به جای آن که کشد آفتاب، ماه کشید

۲ - A. Fodor . این استاد همکار دکتر مارما سیمیتچیوا، استاد

فارسی دانشگاه بوداپست بود، و بسیاری هم سخنرانی او جلب نظر کرد. او رئیس دپارتمان تحقیقات عربی دانشگاه «لوراند» است، یا آنطور که پشت کارت او چاپ شده: د. اسکندر فودور، رئیس قسم اللغة العربیة جامعه اوتفوش لوراند، بوداپست، المجر - که همان مجارستان خودمان باشد.

با اینکه فی المثل شعر معروف را در حاصل دو گونه عشق، عشق هوس جوی و عشق آسمانی - بشنوند آنهم از زبان یان وان گلدر<sup>۱</sup> - در صحن یک کلیسای اوترخت:

احیک حُیین: حب الهوی      وحباً لانک اهل لذاکا  
فاما الذی هو حب الهوی      فشغلی بذکرک عمن سواکا...

سپس روایت غزالی و ابن فقیه و ابوالفرج اصفهانی از آن شعر بازگو گردد. واقعاً، در گوشه اوترخت، آدم عاقل می آید بنشیند و شعر منسوب به آدم بن عمر بن عبدالعزیز را گوش کند؟ یا سخنرانی پروفیسور دکتر آ.آ. امبروز<sup>۲</sup> را بشنود و درباره صورت حسابهای مالی انجمن عربی دانان و اسلام شناسان اروپا در اوترخت، آنهم با شروع دلپذیر با این آیه مبارکه:

«وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله...»<sup>۳</sup> آری آیا عاقلانه و موافق حساب است که آدم بنشیند و

.. J. Van Gelder

2 . A. Ambros

۳ - پروفیسور امبروز استاد دانشگاه وین و خزانه دار انجمن اسلام شناسان و عربی دانان ها بود، و چون حسابدار انجمن بود وقتی خواست بالانس درآمد و مخارج انجمن را به اطلاع اعضاء کنگره برساند، سخن خود را با آن آیه مبارکه شروع کرد، و در محاسبه بیش از ۱۵۱ هزار گیلدن بودجه انجمن، «مورا از ماست کشید».

# ملتی که خدا را بنده نیست!

افسانه قدیمی در ذهن‌ها هست که مردم شیلی از بس از کوهستان‌ها و سنگستان‌های مملکت خوددل پرخونی دارند می‌گویند خداوند وقتی دنیا را می‌آفرید همه خاکهای عالم را غریال کرد و هرچه سنگ در غریال باقی ماند در غرب آمریکا جنوبی ریخت و از آن سنگها مملکت شیلی بوجود آمد مردم یوگسلاوی هم از بس بکشور زیبایی خود مغرور هستند و آن را بهترین نقطه عالم می‌نامند می‌گویند که وقتی خداوند زمین‌ها را تقسیم میکرد هر ملتی پیش خدا رفتند و او گوشه‌ای از زمین‌های عالم را به آنها بخشید وقتی مردم یوگسلاوی برای رفتن زمین‌پیش‌خدا رفتند دیگر زمین هاتمام شده بود خداوند ناچار شد قسمتی از بهشت را از آسمان بردارد و به آنها بدهد اما مردم هلند هیچکدام از این حرفها را نمی‌گویند آنها می‌گویند خداوند همه جهان را آفرید و هلندی هلند را .

پس عجیب‌نست که ملتی که بقول معروف در این مقام حتی خدا را هم بنده نیست در بزرگترین طوفان انرژی عالم همچنان پای برجا بماند ، حتی اگر ناچار باشد نفت را به سه برابر قیمت و با تعویض کشتی‌ها و دریاهابه جنگ آورد و هرگز حاضر نشود که لحظه به حیثیت و اعتبار جهانی او وارد گردد این شهامت و مناعت نفس باید سرمشق همه ملت‌های عالم باشد .

کشیک شب



نوشته:  
باستانی پاریزی

چند روز پیش در تلویزیون ملی فیلمی از هلند نشان میدادند این فیلم حماسه‌ای از کشوری بود که یک دشمن بزرگ‌تر برابر دارد و آن دریای شمالی و اقیانوس اطلس است حقیقت آنست که من گمان میکردم بعد از جنگ نفت قطع این‌ماده حیاتی برای هلند که سرمایه اصلی شرکت

این حرفها را گوش کند در حالی که دلار دانه‌ای صد و چهل تومان خرج کرده باشد؟

نه والله، جای فضیل بن عیاض (ایاز؟) <sup>۱</sup> خالی که بر بام خانه برآید و بگوید: اینت بیکار مردمان که شمائید، خدای کارتان بدهاد!

واقعیت این است که این آیه مبارکه محاسبه در حق ما و در شأن کارهای امثال ما وارد شده است. و کامل این است «لله ما فی السموات و ما فی الارض و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله، فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و الله علی کل شیء قذیر» <sup>۲</sup> یعنی سلطنت موجودات آسمانها و زمین مخصوص خداوند تعالی است - هر معصیت و گناهی که در نفس و قلبتان به آن مصمم شوید آن را آشکار بدارید و یا نهان ساخته ظاهر نکنید، خداوند تعالی به حساب آنها خواهد رسید. هر که را خداوند تعالی بخواهد می بخشد یا عذاب می کند، و خداوند تعالی به هر چیز قادر است...»

۱- من عقیده دارم چون او در ابیورد راهزنی می کرده، پس ترکمن بوده و پدرش ایاز نام داشته، منتهی بعد از ترک دزدی و صوفی شدن، نام بعدیش را عرب - مآب ها «عیاض» نوشته اند.

۲- آیه ۲۸۵ از قرآن کریم سوره بقره.

**UNION EUROPEENNE DES ARABISANTS ET ISLAMISANTS (U.E.A.I.)**  
**THE OFFICE OF THE TREASURER**

Prof. Dr. Arne A. Ambros, Treasurer  
Institut für Orientalistik der Universität Wien  
Liebiggasse 6, A-1010 Wien, Austria

وَإِنْ تَبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تَخَفُوهُ يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ

Vienna, August 27th 1990

The Treasurer's Report to the General Assembly of the U.E.A.I.,  
Utrecht, 1990

The undersigned incumbent Treasurer, whose term of office (which began in September 1986) is now expiring and who begs not to be considered a candidate for re-election, submits the following balance of receipts and expenditures for the period from August 19th 1988 (the date of the preceding balance) until today:

Surplus of last balance .....	70,343.17 +
Interest on savings .....	8,382.01 +
Members' subscriptions .....	110,674.32 +
Postal checking account service charge .....	105.00 -
Postal fees and telephone charges reimbursed to the President .....	2,379.50 -
Stationery .....	640.00 -
Treasurer's circular of January 25th 1989 (including the Directory of Members) .....	7,164.40 -
Treasurer's circular of October 30th 1989 .....	1,467.50 -
Treasurer's circular of February 7th 1990 .....	1,886.50 -
Newsletter 1 (Spring 1989) .....	13,155.16 -
Newsletter 2 (Spring 1990) .....	11,395.07 -
	<u>151,206.37 +</u>

All amounts are in Austrian Schillings; according to today's rate of exchange one Austrian Schilling equals 0.068587 E.C.U. The balance surplus therefore amounts to approximately 10,370.- E.C.U.

The current number of U.E.A.I. members is 214.

Arne A. Ambros m.p.

کوچه خوب، حالا که پای حساب خدایی در میان آمده،  
عرب‌گریزی چطور است که ما هم به حساب خود برسیم. اول  
عرض کنم خدمتتان که در بیشتر این سفرها،  
من، همان‌طور که قبلاً گفته‌ام، مهمان وارث بوده‌ام و «از  
جیب وارث» خورده‌ام.

مخلص هم به خرج خودش به این سفر طولانی رفت و  
از ذخیره حق التألیف «از پاریز تا پاریس». البته فکر نکنید که  
حالا دیگر آن حق التألیف «از پاریز تا پاریس» به صدها هزار  
تومان بالغ شده، ما را میلیونر کرده که سفرها را انجام دهیم.  
نه، داستان چیز دیگری است:

همه می‌داند که دلار در بازار نزدیک صد و پنجاه تومان  
قیمت دارد. بنابراین یک بلیط از تهران تا کانادا - رفت و  
برگشت حداقل یک هزار و پانصد دلار قیمت دارد که یک جا  
می‌شود دویست سیصد هزار تومان. پنج هزار تومان عوارض  
گذرنامه هم که هست. از خرج هم که بگذشت نیست و هتل  
روزی پنجاه تا صد دلار و ناهار بیست سی دلار و شام سی  
چهل دلار هم هست، و اینها را حساب کنی می‌شود برای  
بیست روز اقلّاً دو هزار دلار - که با اولی می‌شود جمعاً  
پانصد هزار تومان - حالا سوغات و مخارج بیماری احتمالی  
و سایر چیزها به جای خود. با این مقدمات چطور یک معلم  
گنجشک روزی می‌تواند برود در کنگره کانادا شرکت کند؟  
اشکال کار ما معلم جماعت هم این است که درآمد ماهانه ما  
به «ارز ریالی» است، و مخارج روزانه ما به «ارز دلاری»، و: زین  
حسن تا آن حسن فرقی است ژرف.

آن روز که من عازم این سفر شدم، در بلیط هواپیمائی یک «راه عرب گریزی» میان بر وجود داشت و آن این بود که هواپیمائی، بلیط را برای خارج از کشور، با یک اصطلاح مَن درآوردی - ولی بسیار باارزش و گرانبها، البته برای ما - به قیمت «ارزِ ریالی» می فروخت، و معنی آن این بود که بلیط تهران - لندن - تورنتو - و بازگشت تورنتو لندن - پاریس - تهران - مجموعاً به نرخ دلار دانه‌ای هفت تومان جمعاً می شد به مبلغ شانزده هزار و ششصد تومان.

دولت همت کرده و برای شرکت در کنگره‌ها - به تعداد روزهای کنگره نیز هر روز مبلغی از پنجاه تا صد دلار به همان قیمت ارزِ ریالی می فروشد، و بالنتیجه کل مخارج سفر مخلص از سی هزار تومان - با احتساب پنج هزار تومان عوارض خروج از کشور - در شهریور ۱۳۶۹ تجاوز نکرد. با این مقدمات بود که نگارنده توانست با مبلغی حدود سی هزار تومان در این کنگره شرکت کند - پولی که در بازار آزاد حدود دویست دلار بیشتر نمی شود با آن خرید، و همه می دانند که این دویست دلار در اروپا یک چاشتِ بنگی و یک «شامِ فرنگی» بیشتر نمی شود!

من به بعضی رفقا می گفتم - البته به شوخی - که فرصت را غنیمت شمريد - و درین کنگره شرکت کنید، چون غیر ممکن است که دیگر چنین فرصتی پیش آید. آنها توقع داشتند که دانشگاه پول بلیط رفت و آمد و مخارج آنها را هم بپردازد، من گفتم: دانشگاه که این روزها حقوق‌ها را از پس اندازه‌ها و ذخیره‌های و هرچه در صندوق داشته، به



صورت دو سه برابر ترمیم کرده و پرداخته، دیگر بودجه ای برای این سفر برایش باقی نمی ماند. بعضی ها قبول کردند و بعضی ها به هر حال نیامدند.

من به شوخی، باز به بعضی از رفقا گفتم: آقایان، غنیمت بشمارید و این سفر را که واقعاً به ارزانترین صورتی فعلاً انجام می پذیرد حتماً انجام دهید، زیرا، از دو حال خارج نیست:

- یا این جمهوری ماندنی است و یا رفتنی!

در مرحله اول، از نظر من - به احتمال قوی ماندنی است، و اگر چنین باشد مطمئن باشید که یک روزی عقل توی سر اینها خواهد آمد، و آن وقت غیرممکن است که شما را بگذارند توی هواپیما و یک ناشتائی و یک ناهار گران قیمت هم به شما بدهند و ببرند در لندن و سپس تورنتو پیاده کنند و به همین صورت برگردانند و یک ناهار و شام گران قیمت هم باز بخورد شما بدهند و سپس شما را در تهران تحویل دهند، در حالی که جمعاً دویست دلار از شما گرفته باشند!

۱- آن دو حال را من مفصل - حضور دکتر طباطبائی که حالا معاون دانشکده حقوق است - به شوخی به رفقا بازگو کردم، شق دوم را در متن نمی نویسم و در حاشیه می گویم: اما شق دوم - که آن را در حاشیه می نویسم - و بعید است - ولی البته فرض محال نیست، می شود تصور کرد که فرض کنیم جمهوری باقی نماند، خوب، اگر چنین باشد، که آن روز هم پسر خاله، یا

این یک امری است که با هیچ حساب اقتصادی جور نمی آید - جز با حسابهایی که این روزها در ایران می کنند - البته ناچارند یک روزی آن را با حساب دنیا تطبیق دهند، و آن



پسر عمة ما مصدر کار نخواهد شد، آدمی خواهد آمد که نه تنها بلیط شانزده هزار تومان به ما نخواهد فروخت، بلکه همین یک کیلو گوشت به ۷۵ تومان و قند و شکر هفت و هشت تومان کوپنی را که جمهوری به خورد ما داده هم دیگر نخواهد داد. بعد آقای دکتر طباطبائی که در حضور جمع، این حرف مرا شنیده بود و متوجه شد که پس از شش ماه، آن پیش بینی درست از آب در آمد، یک روز آمد و گفت: ما باید به تو اعتقاد بیاوریم و زیر ریش مبارک شمع روشن کنیم. پیش بینی ازین دقیق تر کمیو ترها هم نمی توانند بکنند.

من گفتم، صحیح است، ولی بدانید که پیش بینی من در اینجا از نوع پیش بینی حسن صباح بود در دریای مغرب، که وقتی دریا طوفانی شد، و شروع کردند به مسافرانداختن به دریا - تا کشتی سبک شود، حسن صباح برخاست و خطاب به دریا کرد و گفت:

- دریا، آرام شو -!، و چند بار تکرار کرد، و اتفاقاً دریا آرام شد، و طبعاً اهل کشتی به حسن ایمان آوردند. یکی از همسفران که حسن را می شناخت گفت: ما نفهمیدیم این پیش بینی و تحکم تو بر چه اساس بود، آیا واقعاً نیروئی خارق العاده در تو هست؟

حسن گفت: از دو حال خارج نبود، یا دریا آرام می شد - چنان که شد - و همه ایمان آوردند؛ و یا بالعکس آرام نمی شد و موج بالا می گرفت. در اینصورت کشتی غرق می شد و همه از میان می رفتیم و کسی باقی نمی ماند که در کار من شک کند. بنابراین معلوم بود که در هر دو حال نتیجه یکی است بنابراین حرف



روزی است که بلیط شرکت در کنگره هم سیصد هزار تومان از آب درآید - البته در آن وقت دیگر برای امثال ما غیرممکن است که چنین امکانی حاصل شود. به قول ضائب:

هزار مرحله از کعبه است تا در دل

دلت خوش است که بارت به منزل فتاده است  
 دانشگاه‌های عالم متوجه شده‌اند که یک راه  
 اساسی پیشرفت در امور فرهنگی و دانشگاهی  
 تشکیل همین کنگره‌هاست، به دلیل اینکه  
 جمعی می‌آیند - و آنطور که من، یک جای دیگر نوشته‌ام -  
 می‌آیند و ثمره سالها تحقیق و تفحص خود را - که با نان  
 پنیر و انگور خوردن کسب کرده‌اند - در ازاء یک شکم پلو در  
 اختیار دیگران می‌گذارند.<sup>۱</sup>

من یک سِکِ مَت (= معجزه) نیست، چیزی است که جز آن نمی‌توانست بشود.  
 این را هم فراموش نکنیم. دانشگاه ظرف یک ماه حقوق‌ها را دو برابر، و  
 بعضی را سه برابر کرد - و بلافاصله هم پرداخت. خوب دولتی که می‌تواند یک  
 شبه، حقوق یک جمع کثیر را سه برابر کند، لابد قادر هم هست که باز یک شبه،  
 بهای بلیط هواپیما را ده برابر کند. پس همه اینها قابل پیش‌بینی بود.

۱- من در مقدمه سیاست و اقتصاد عصر صفوی نوشته‌ام: سخنرانی چیزی  
 نیست جز این که معمولاً آدم طی بیست سی سال نان پنیر و انگور خوردن،  
 چیزهائی می‌اندوزد و می‌آموزد و بعد، همه آن چیزها را در ازاء یک شکم پلو،  
 در یک ساعت، تحویل مستمعین می‌دهد. در کنگره‌ها که پلو نیست باید گفت  
 در ازاء یک ساندویچ!

اما این که من چرا اصرار می کردم که رفقا به این سفر تحقیقاتی بروند - و بعضی ها نرفتند - و دیگر تا ابد نخواهند توانست لا اقل به تورنتو بروند، علت آنست که آدمی که به هر حال وارد دانشگاه شده و «نام و ننگ دنیا - چون استادی را می کند و نون استادی را می خورد»، لامحاله باید با دنیای دانشگاهی مربوط باشد.

جاهلان را نیست آگاهی ز حال خویشتن

خفته، دایم خویش را بیدار می بیند به خواب<sup>۱</sup>



دنیا از آن کسی است که صبح زودتر از خواب برمیخیزد...

## زندگی و سوتِ قطار

به عقیده من، یک استاد واقعی دانشگاه، برای اینکه  
 خرس و خودش از قافله عقب نیفتند، باید متوجه باشد که  
 شرکت در کنگره‌ها و سمینارها و اطلاع از پیشرفتهای علمی  
 و تحقیقی دنیای جدید، جزء اصل کار، و مایه بطون شغل  
 تخصصی اوست، و هر استاد دانشگاهی برای اینکه همیشه یک  
 قدم جلو باشد، باید قسمتی از بودجه حقوق خود را  
 اختصاص دهد برای شرکت درین کنگره‌ها - و این در واقع  
 تفریح و تفنن و خوشگذرانی نیست - که انجام وظیفه است، و  
 برای یک قدم به پیش گذاشتن و یک سر و گردن بلندتر شدن:  
 گواه دعوی منصوری می‌تواند شد  
 کسی که یک سر و گردن به دار نزدیک است<sup>۲</sup>

---

۲ - شعر از فیاض لاهیجی است، از غزلی که این بیت کم نظیر هم در آن  
 هست:

نشان ساحل این بحر از که می‌پرسی  
 اگر به موج سواری، کنار نزدیک است

द्वार : राष्ट्रीय अभिलेख  
Grains : ARCHEION



Dr. R.K. Perti  
Director of Archives  
& Secretary, IHRC

INDIAN HISTORICAL RECORDS COMMISSION  
(NATIONAL ARCHIVES OF INDIA)  
JANPATH, NEW DELHI-110001  
the 14 MAY 1986

Dear Colleague,

I am glad to inform that you have been appointed Corresponding Member of the Indian Historical Records Commission for the period uptill 25th June 1989. A copy of the Memorandum appointing you on the Commission is sent herewith for your perusal.

2. I would value highly your participation in the activities of the Commission.

With regards,

Yours sincerely,

(R.K. PERTI)

Dr. Ibraheem Bastani Pareezi,  
Professor of History,  
Arts Faculty,  
Tehran University,  
Tehran - Iran.

عضویت کا رازہ، رازہ شیو عند

بسیاری از استادانی که درین کنگره‌ها شرکت می‌کنند، در سنین بالای عمر هستند و اغلب «آردها را بیخته و غربالها را آویخته‌اند» در ثانی با این هزار دلار و دو هزار دلار پولی که با این فلاکت تهیه می‌شود، هیچ وقت نمی‌شود به خوشگذرانی و تفریح پرداخت، این کارها در خارج هم - مثل ایران - بسیار گران تمام می‌شود، و تنها در خورد کارخانه‌داران بزرگ، و تجار اسلحه ثروتمند، و مالکین صاحب درآمد است، و یک شب اتاق هتل طراز اولش گاهی پانصد دلار و بیشتر تنها کرایه دارد - شام و مشروب و رقص و شنایش پیش کش. آدم پسر ناصرالملک همدانی و سپهسالار تنکابنی هم که باشد با هزاران خروار گندم بهار همدان یا هزاران قن برنج برخاست مازندرانیش - از عهده برنمی‌آید.

در ثانی، همانطور که گفتم شرکت در کنگره هم در حکم یک وظیفه وجدانی و اخلاقی و شرعی و اداری است. صبح و عصر باید در جلسات شرکت کرد و مقاله خواند و حرف گوش کرد و اظهارنظر کرد و چیز فهمید.

من اگر جای رؤسای دانشگاه‌ها بودم موظف می‌کردم استادان را، مخصوصاً پزشکان را - که حتماً هر سه چهار سال یک بار، یک سال فرصت مطالعاتی بروند و در بیشتر کنگره‌های تخصصی خود شرکت کنند. بسیاری از استادان، خصوصاً اطباء، به علت شغلی که دارند و شب و روز در مطب یا بیمارستان هستند - و مختصر درآمدی هم که هست - حاضر نیستند به خارج بروند، اینست که یک روز ما متوجه

می شویم که دیگران با اشعه لیزر، رگهای گرفته را باز می کنند، و ما هنوز در گیر و دار آن هستیم که چگونه دوی کهنه مانده «نیترو گلیسرین» را زیر زبان بیمار قلبی قرار دهیم که شاید از مرگ حتمی نجات یابد.

خدا رحمت کند مرحوم دکتر احمد خراسانی را. استاد ادبیات بود و ذوق و سلیقه عجیب و غریبی داشت. آخر کار هم پارکینگ دار شد. او یک وقت در روزنامه خوانده بود. پیش از انقلاب. که مخلص را یک بار هنگام ورود به تالار رودکی. به علت نداشتن کراوات، راه نداده اند. و برگشته ام<sup>۱</sup> یک روز مرا در خیابان دید.

پس از سلام و احوالپرسی گفت: باستانی جان، من می خواستم یک چیزی برای تو بگویم. این صنّار سه شاهی حقوقی که دولت به من و تو می دهد تنها به خاطر این نیست که چهار کلمه به اسم علم و دانش به هم می بافیم و به خورد بچه ها می دهیم، این پول قسمتی از آن برای این هست که یک تظاهر هم به اسم دانشگاه داشته باشیم، یک خودی در بعضی مجامع نشان بدهیم، در بعضی مراسم شرکت کنیم، و البته گاهی یک کراوات هم بزنیم. این کار هم در حکم خمس و زکوة آن پول حقوق است که اینطوری باید از خود رد کنیم!

هیچ گه ذوق طلب از جستجو بازم نداشت  
دانه می چیدم من آن روزی که خرمن داشتم

شوخی دکتر خراسانی تمام شد و از هم جدا شدیم.

۱- با این که دعوت رسمی داشته ام و کارت مخصوص. رجوع شود به نون جو، ص ۸۸.



امروز من می‌خواهم بگویم به همکاران عزیز، که:  
 گاهی به حضور... استادان گرامی، این صَنّار سه شاهی حقوق که به  
 من و تو می‌دهند، خُمس و زکوة آن اینست که  
 قسمتی از آن را خرج کنیم و برویم در مجامع علمی دنیا  
 شرکت کنیم، چیز تازه‌ای یاد بگیریم، فنون تازه بیاموزیم، از  
 پیشرفتهای عالم باخبر شویم، و هرچه آموختیم به نسل جدید  
 منتقل کنیم، و یک راه آن شرکت در همین سمینارها و  
 کنگره‌ها و مجامع علمی است.  
 دکتر خراسانی به زبان حال می‌خواست به من بگوید  
 که:

گاهی به حضور شاه می‌باید رفت      گاهی ز پی سپاه می‌باید رفت  
 با خلق زمانه خوب می‌باید بود      با اهل زمانه راه می‌باید رفت

۱- گو این که، آشفتگی‌های روزگار و تغییرِ جهت‌هایی که انقلابات  
 سریع السیر عالم پدید می‌آورند، هر صاحب فکر و صاحب نظری را در تردید  
 می‌اندازد. وقتی در ظرف یک سال، نتیجه هفتاد سال حکومت چپ، در  
 لنین گراد، تبدیل می‌شود به اینکه مردم رای می‌دهند بر اینکه نام شهرشان، نه  
 لنین گراد، نه پترو گراد، نه پترزبوغ، بلکه سنت پترزبورگ باید بوده باشد؛  
 دیگر، چگونه می‌شود روی یک فکر پافشاری کرد که مرغ یک پا دارد؟ در این  
 روزگار ما، باید تردیدِ نصیبِ اصفهانی را فراموش نکرد که گوئی در جواب  
 همان رباعی است و می‌فرماید:

از خویش به یک نگاه می‌باید رفت      بی منت پا به چاه می‌باید رفت  
 ←



قسمت اول آن رباعی را چون من کراوات نمی‌زنم - البته هیچوقت نتوانستم عملی کنم. ولی قسمت دوم آن را، با اهل زمانه راه رفتن را، و علاوه بر آن، «خر خود را جزء علافها راندن» را هرگز فراموش نکردم، و بدین طریق همیشه کوشش کردم لااقل سالی یک بار در یکی از کنگره‌های ایرانشناسی شرکت کنم، و حتی اگر سرمایه معنوی کافی هم نداشتم، به بهانه کرمان، به صورتی، تشبیه به قوم کردم و خود را سرپیری جزء جوانان رقم زدم:

دلی بیار و به میخانه عاشقانه درآ

بگو که شیشه فروشم، بدین بهانه درآ

آن ژاپن، و آن ملتهای دیگر - که در کوچکترین کنگره‌ها - حتی در کنگره خواجهی کرمانی - سه چهار عضو می‌فرستد، نه آنست که «ین»‌های آنها از پارو بالا می‌رود، و نه آن است که روغن آنها آنقدر فراوان شده که «...نِ خر را با آن چرب کنند!» برای این است که می‌دانند اگر بخواهند در عالم اقتصاد و علم و فن و سیاست دستِ بالا داشته باشند، باید در هر فنی و هر بخشی از معارف بشری بی‌اطلاع نبوده

→ آواز درازشش جهت می‌آید آیا به کدام راه می‌باید رفت؟

(در اصل تذکره نصرآبادی چاپ شده: بی‌منت پا به راه می‌باید رفت. آقای

فضل الله تابش به بنده اشاره کردند که تکرار دو «راه» در یک رباعی مستحسن

نیست، شاید بوده است: بی‌منت پا به چاه می‌باید رفت، یعنی با سر باید به چاه

رفت؟)

باشند. دنیا در گیرودار صید فنون و جلب و جذب صاحبان فنون است - خصوصاً کشورهای ثروتمند، و یک راه آن شرکت در مجامعی است که این ظرایف را شناسائی می کند؛ و آنها که بیش دارند، درین راهها هم قدم پیش دارند - دیر آمده اند و کوشش می کنند که زود بروند.  
در موسم گل، گر به گلستان نرسیدند

از دست ندادند تماشای خزان را<sup>۱</sup>

آنها می دانند که این پیرمردها و پیرزنهای شرکت کننده درین سمینارها در حکم فانوسهای دریائی هستند که کم و بیش کشتی های سرگردانی را به ساحل می برند، زیرا حامل تجربه های طولانی هستند که خود راهگشای بسیاری از معضلات فرهنگی است.

گر  
سخن گو  
یک کتاب هست در فلسفه اسلامی تحت عنوان  
«منطق و مباحث الفاظ» این کتاب را استاد احمد  
آرام بیست سال پیش ترجمه نموده و یک فصل  
مهم آن «اصطلاح» «تصور» و «تصدیق» در فلسفه اسلامی و  
معادلهای یونانی و لاتین و عبری آنهاست.  
خیلی ساده گفتم و گذشتم، اصطلاحات تصور و  
تصدیقی در منطق و معادلهای یونانی، و لاتینی، و عبری...

۱- شعر از رفیعا قزوینی، و اصل آن به این صورت:

در موسم گل گر به گلستان نرسیدیم از دست ندادیم تماشای خزان را

خوب، نویسنده این کتاب کیست؟ آدمی باید باشد که به چندین زبان مهم دنیا مسلط باشد، و چنین است، و او «ه.ا. ولف سون» نام دارد. او در علم کلام اسلامی بی نظیر است و اکنون استاد دانشگاه کمبریج امریکا است - و زریاب خوبی او را دیده.

داستان این مرد گفتنی است. او اصلاً یهودی بود و اهل روسیه بود و از آنجا گریخت و به آلمان رفت (یک بار روسها هم یهودیها را کشتار کرده‌اند). در آلمان قبل از جنگ دوم مسأله برتری نژادی پیش آمد و کشتار یهودیان. این گرگ زاده روسی تبار<sup>۱</sup> از آلمان هم مهاجرت کرد و به زحمت خود را به آمریکا رساند. او دست و پا کرد تا توانست در راه‌آهن، به سمت بلیط فروش استخدام شود.

یک روز، دو تا استاد دانشگاه آنجا آمده بودند بلیط راه‌آهن بخرند.

مشغول گفتگو به زبان لاتین بودند، از منطق صحبت می کردند. وُلف سون متوجه شد که اشتباهی در بیان آنها است. با احترام سلام کرد و به لاتینی گفت اجازه می دهید من درین بحث شما شرکت کنم؟ و هنوز آن دو از تعجب اینکه

---

۱- ولف به زبانهای خارجی به معنی گرگ است و سون به معنی فرزند، بنابراین می شود او را گرگ زاده خطاب کرد که با آدمی بزرگ شده بود. گرگ در آنجاها آنقدر هم بدنام نیست که در ایران است... همانطور که خرس در سوئیس - نشان پهلوانی است: برنارد و برن پای تخت سوئیس، همان «خرس آباد» خودمان است.

بلیط فروش چه می خواهد بگوید درنیامده بودند که شروع به بحث منطقی کرد و آنچه را آنان در تردید بودند رفع کرد، و مبحث را به پایان برد و رفت و مشغول فروش بلیط شد. وقتی دو استاد به دانشگاه آمدند، اول تصمیمی که گرفتند دعوت از ولف سون برای تدریس در دانشگاه بود، و وقتی دانشگاه از او مدرک تحصیلی خواست، و او گفت که تمام اسناد او در نقل و انتقالات و فرارها از میان رفته است - آن دو استاد گفتند: آقا، مدرک لازم نیست، مدرک تحصیلی او همان چند کلمه ای بود که در ایستگاه راه آهن به زبان لاتینی با ما رد و بدل کرد.

و اکنون این مرد یکی از برجسته ترین استادان دانشگاه کمبریج آمریکاست.

من اگر واقعه انتقال استاد دکتر ردلف ماتسوخ را از دانشکده ادبیات خودمان به دانشگاههای آلمان به چشم ندیده بودم و خود در جریان انتقال این استاد فاضل از دانشگاه تهران به دانشگاه برلن نبودم<sup>۱</sup> شاید سرنوشت هیجان آور زندگی ولف سون را افسانه می پنداشتم و انتقال او را از گیشه بلیط راه آهن به کرسی استادی جزء اساطیر می انگاشتم.

همانطور که من یک جای دیگر گفته ام، «عمر استادی کوتاه است»<sup>۲</sup> حالا اضافه می کنم که همین عمر کوتاه را هم باید از عرض آن صید کرد.

۱- داستان این انتقال را من به تفصیل در «از پاریز تا پاریس» آورده ام (ص

۲- کلاه گوشه نوشین روان، ص ۲۲۹

گویا سهراب سپهری گفته است:

- زندگی

تجربه شب پره در تاریکی است

زندگی

سوت قطاری است

که در خواب پُلی می پیچد...

ما، چراغهای راهنمای خود را می شکنیم و آینه‌ها را  
به دریا می اندازیم، دیگر آن خرده شیشه‌ها را از اطراف جمع  
می کنند و گرد و خاک از چهره‌شان می زدایند و با آنها پیش  
خلق آینه‌داری می کنند.

اسلام آن حمله تند و بی رحمانه‌ای که بعضی اوقات به  
در کافرستان این ترتیبات و تنظیمات می شود - و کنگره‌ها و  
سمینارها را هم در جزء مظاهر نفوذی شرق و  
غرب و مجامع مستعمراتی آورده و آنها را به تیغ بی امان  
غرب زدگی می کوبند - گاهی اوقات اگر نه از سر غرض  
باشد - باری از در جهل می تواند باشد که در حکم شکستن  
فانوس دریائی اسکندریه است.<sup>۱</sup>

۱- این روایت تاریخی را داریم که برای تسخیر بندرگاه اسکندریه و حمل  
کالاهایی که در شهرک آن بود - دزدان دریائی، اول آئینه و چراغ راهنمای  
اسکندریه «فار» را شکستند و خراب کردند و قطعات آینه را به دریا انداختند -



اگر خاطرتان باشد، در یک جای این سفرنامه من به گفتگوی خیالی میان کیوتو و توکیو اشاره کردم، امروز تکرار می‌کنم که ژاپن - و تا حدی اسرائیل هم - تقریباً کمتر کنگره‌ای است که مربوط به مسائل انسانی و تحقیقاتی علوم اجتماعی باشد - و اینها یک هیئت برای شرکت در آن نفرستند.

بعضی‌ها این مقدمه را به زبان می‌آورند که آقا شرکت‌درین کنگره‌ها خرج دارد - چنان‌که مثلاً گاهی تکرار می‌کنند که ساختن فلان مجسمه چه سودی خواهد داشت، و تعمیر فلان قبر چه موردی دارد؟ و بعد، این حرف‌ظاهر پسند را تکرار می‌کنند که آقا، این پولها را بدهید شکم‌های گرسنه را سیر کنید و...

این حرف که گاهی تکرار هم می‌شود هم وحشت‌آور است و هم موجب تأسف، وحشت‌آور از آن جهت که انسان را تا آن حد پایین می‌آورد که جز شکم‌بی‌هنر پیچ‌پیچ، هیچ چیز نمی‌شناسد. موجب تأسف است که سطح آگاهی‌ها گاهی آنقدر پایین آمده که متوجه نمی‌شوند که مخارج این کنگره‌ها

→  
آنگاه در تاریکی به مقصود خود رسیدند. هر چند گفته‌اند که باز ساخته شد ولی آن نبود که روز اول بود. این فانوس ۱۲۵ متر ارتفاع داشته، و می‌گویند در دوره بطلمیوس دوم ساخته شده بوده، و کشتی‌ها از ۹۰ کیلومتری نور آن را می‌دیدند. بقایای آن نیز گویا بر اثر زلزله خراب شده، ولی پایه‌های اصلی آن، زیر آب، هنوز در دریا هست.



نمی‌تواند شکم سیرکن بوده باشد، دامنه گرسنگی آنقدر وسیع است که به این حرفها برچیده نخواهد شد. یک میلیارد آدم در «سطح زیر سیری» زندگی می‌کنند. اتفاقاً یک روزنامه همین سؤال را در مورد بعضی مسافران دیار دیگر کرده بود. شک نیست که ایران بعد از انقلاب دوره سختی را گذرانده است، و طبیعتاً بسیاری از برنامه‌های تحقیقاتی و شرکت در سمینارها به بوته تعویق مانده، با همه اینها کم و بیش بعضی‌ها به هر ترتیبی بود خود را به مقصود رساندند.

مخلص به دلیل اینکه یک هدفِ نظر او، خودِ سفر بود، از هیچ سختی نهراسید، ازین که پشت در سفارت برای کسب ویزا حضور داشته باشد، ازینکه پنج شش ساعت جلوتر از حرکت هواپیما در فرودگاه بیتوته کند، ازینکه از بانک درخواست و التماس چند صد دلار ارز به قیمت دولتی داشته باشد، ازینکه دل به دریا بزند، حاج سیاح وار، با صد دلار ارز آری با صد دلار ارز دلار ارز - پرواز به آن سر دنیا - یعنی قزاقستان بکند - برای شرکت در جلسه تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی، آنهم به صورت دور دنیا گشتن - چون راه مستقیم وجود نداشت، و بالنتیجه از طریق تهران، وین، مسکو، آلماتا خود را به جلسه هیئت تحریریه رساند.<sup>۱</sup> این

۱- این تاریخ از تاریخ‌های معتبر بین‌المللی یونسکو که امید است روزی

منتشر شود - در شش جلد و در چند هزار صفحه، حاوی اطلاعاتی در مورد کشورهای قزاقستان و قرقیزستان و تاجیکستان و ترکمنستان و ازبکستان و ←



united nations educational, scientific and cultural organization  
organisation des nations unies pour l'éducation, la science et la culture

7, place de Fontenoy, 75700 PARIS

téléphone : national (1) 577 16 10  
international + 33 1 577 16 10  
télégrammes : Unesco Paris  
téléc : 204461 Paris

référence : AC/CS/624

Le 19 novembre 1981

Monsieur le Professeur,

Conformément aux programme et budget approuvés de l'Unesco pour 1981-1983 (21 C/5 para. 4072), une Histoire des Civilisations de l'Asie centrale se prépare en tenant compte des recommandations du Comité international de rédaction.

A la lumière de vos recherches et travaux dans ce domaine, j'ai le plaisir, au nom du Directeur général, de vous inviter à servir comme membre du Comité à titre personnel.

Le Comité a tenu sa première session au Siège de l'Unesco à Paris en décembre 1980. Je joins une copie de son rapport final qui donne, en Annexe III - para. I, les méthodes de travail du Comité.

J'espère vivement que vous serez en mesure d'accepter cette invitation et je vous prie de m'en informer aussitôt que possible.

Je vous prie d'agréer, Monsieur le Professeur, l'expression de ma considération distinguée.

Makaminan Makagiansar  
Sous-Directeur général pour  
la Culture et la Communication

M. Bastani PARIZI  
Professeur d'Histoire à  
l'Université de Téhéran  
Shahrak Farahzad  
Iranzamen 226  
TEHERAN  
(République Islamique d'Iran)

عضویت هیئت تحریریه تاریخ تمدن های آسیای مرکزی

توکل مخلص بر این اساس بود که اعتقاد داشت، در دنیایی که اگر کسی اعتصاب غذا کند، به زور آمپول و لوله، به شکم او غذا خواهند رساند که از گرسنگی نمیرد، لابد، یک معلم تاریخ را هم نخواهند گذاشت که از گرسنگی جان بدهد، آن نیز در کشوری که گوشت اسب و قدید آن در دست و پای آدمیزادگان ریخته، به جای آب، با قمیذ - یعنی شراب شیر مادیان - رفع تشنگی می‌کنند. پانزده روز با همین دویست دلار، مهمان مردم قزاق بودیم.

به هر حال، با همین دویست دلارها، هم به تورینو رفتیم و هم از تورنتو سر در آوردیم، هم در پاریس بودیم و هم در نیس «سر به نیست» شدیم، هم در هلند از آب گذر کردیم و هم در لندن خر خود را از پل گذرانیدیم، و در کینزنیگتون به سخنرانی پرداختیم، خداوند را نیز شاکریم، زیرا به قول آن رند کرمانی، «هر جور تقسیم می‌کردند، بیش ازین به ما نمی‌رسید»<sup>۱</sup>.



افغانستان و قسمتی از چین و مغولستان - و مهم آن است که در همه فصول آن کتاب جای پای اثر فرهنگی و تمدنی ایران به چشم می‌خورد. متأسفانه از طرف بعضی بزرگان ایران، این خدمت بین‌المللی یونسکو مورد اعتنا قرار نگرفت، بلکه اندکی هم با بی‌اعتنایی و توهین برخورد کرد:

فهم‌های کهنه کُتبه‌نظر صد خیال بد درآرد در فکر

(مولوی)

۱- گویا حرف محمدخان عامری پسر سردار مجلل است.



جمهوری اسلامی ایران  
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

بانک تجارت

مدیریت امور بین‌المللی

بیت‌المال

تاریخ

شماره

پیوست

آقای / خانم دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

بر اساس نامه شماره ۲۴۰/۳/۵۷۶۳ مورخ ۱۳۶۸/۲/۳۱

دانشگاه تهران از تاریخ ۱۳۶۸/۴/۵ لغایت ۱۳۶۸/۴/۹

جهت شرکت در سمینار تاریخ آسیای مرکزی بعنوان مامور

مازم کشور فرانسه می‌باشد.

لطفاً "باتوجه به مقررات ارزی دستور فرمایند ارز لازم در اختیار نامبرده قرار

گیرد. متوجه: معادل صد دلار ارز بنامبرده تعلق می‌گیرد.

دکتر محمد فرهادی

وزیر فرهنگ و آموزش عالی

۹۳/۶۸۶

۱۸/۴/۶۸

رونوشت:

خواهشمند است جمهوری اسلامی ایران - ضمن تأیید ضرورت شرکت نامبرده در اجلاس فوق‌الذکر بعنوان مامور، مقتضی است دستور فرمایند نسبت به صدور مجوز ریالی بلیط به مقصد قید شده فقط برای متقاضی اقدام لازم معمول دارند.

دکتر محمد فرهادی

وزیر فرهنگ و آموزش عالی

سید

سید  
دکتر محمد فرهادی  
وزیر فرهنگ و آموزش عالی  
تأیید شد  
۱۳۶۸/۴/۵

صد دلار ارز اختصاصی تعلق برای سفر به آن سر دنیا  
غلام همت آنم که زیر چرخ کیبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

حقوق دانشگاهی هم که بحمدالله ترمیم شده، و هر چند هنوز به میزان بیش از انقلاب نرسیده، با همه اینها، در دو سال اخیر، همه استادان دانشگاه، اگر پیشتر هرون بودند - اکنون دیگر قارون شده‌اند.<sup>۱</sup>

۱- یکی از دوستان به شوخی می‌گفت چرا بازنشسته نمی‌شوی بعد از چهل سال خدمت؟ گفتم: اولاً، جمهوری اسلامی هر وقت بخواهد و به هر صورت بخواهد آدم را بازنشسته می‌کند. حالا چه لزومی دارد که خودمان دست پیش بزنیم؟ خصوصاً که هنری هم نداریم که در خیابان بتوانیم آن را تبدیل به پول کنیم.

یک همسایه سالخورده داشتیم، هفت هشت تا بچه داشت و باز هم بچه می‌خواست و اعتقادش این بود که «مرد، تا یک من بار می‌تواند بردارد - می‌تواند بچه دار هم بشود». عقیده مخلص اینست که معلم هم تا می‌تواند تخته سیاه را پاک کند، می‌تواند به کلاس هم برود.

او باز پرسید، حقوق پیش از انقلاب و بعد از انقلاب چه تفاوتی دارد؟ گفتم: تفاوت اندکی هست، بدین معنی که پیش از انقلاب - شاه ماهی هزار دلار به ما حقوق می‌داد - (۷۵۰۰ تومان) که ازو تنقید کنیم. (و این واقعیتی هم دارد، زیرا یک ستون بود در روزنامه اطلاعات به اسم ستون انتقاد، که بیشتر هفته‌ها عصر پنجشنبه این ستون را من می‌نوشتم و شامل انتقاد از اوضاع و احوال روز بود) این که حقوق پیش از انقلاب، اما بعد از انقلاب جمهوری اسلامی ماهی صد دلار به ما می‌داد - که از او تعریف کنیم - (چون چهارده هزار تومان حقوق در بازار آزاد صد دلار بیشتر ارزش نداشت) و عجیب آنکه واقعاً هم تعریف می‌کردیم - زیرا به عقیده من، هر درسی که با بسم‌الله شروع شود عملاً در حوزه خدمت

جمهوری اسلامی ایران  
وزارت امور خارجه  
دفتر امور اتباع و مهاجرین  
تاریخ: ۱۳۶۶/۱۰/۲۴  
شماره: ۹۶۱۰۰۸۸



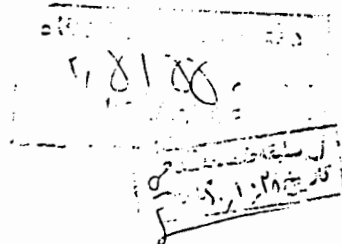
سازمانهای بین المللی  
تاریخ: ۱۳۶۶/۱۰/۲۴  
شماره: ۹۶۱۰۰۸۸۸

بسمه تعالی

دانشگاه تهران - دفتر روابط بین المللی و دانشگاهی

معاون دبیرکل یونسکو طی نامه ای بعنوان آقای باستانی  
پاریزی استاد آن دانشگاه اعلام داشته است که نامبرده را  
بعنوان عضو کمیته بین المللی نگارش پذیرفته است.  
کمیته مزبور در صدد تهیه تاریخ تمدن آسیای میانه میباشد  
و آقای باستانی پاریزی من باب قابلیت های شخصی به عضویت  
کمیته " مزبور پذیرفته شده است.  
فتوکی نامه یاد شده جهت ارائه به آقای باستانی پاریزی  
پیوست ارسال میگردد.

مدیرکل امور بین المللی - نصرالله کامیاب

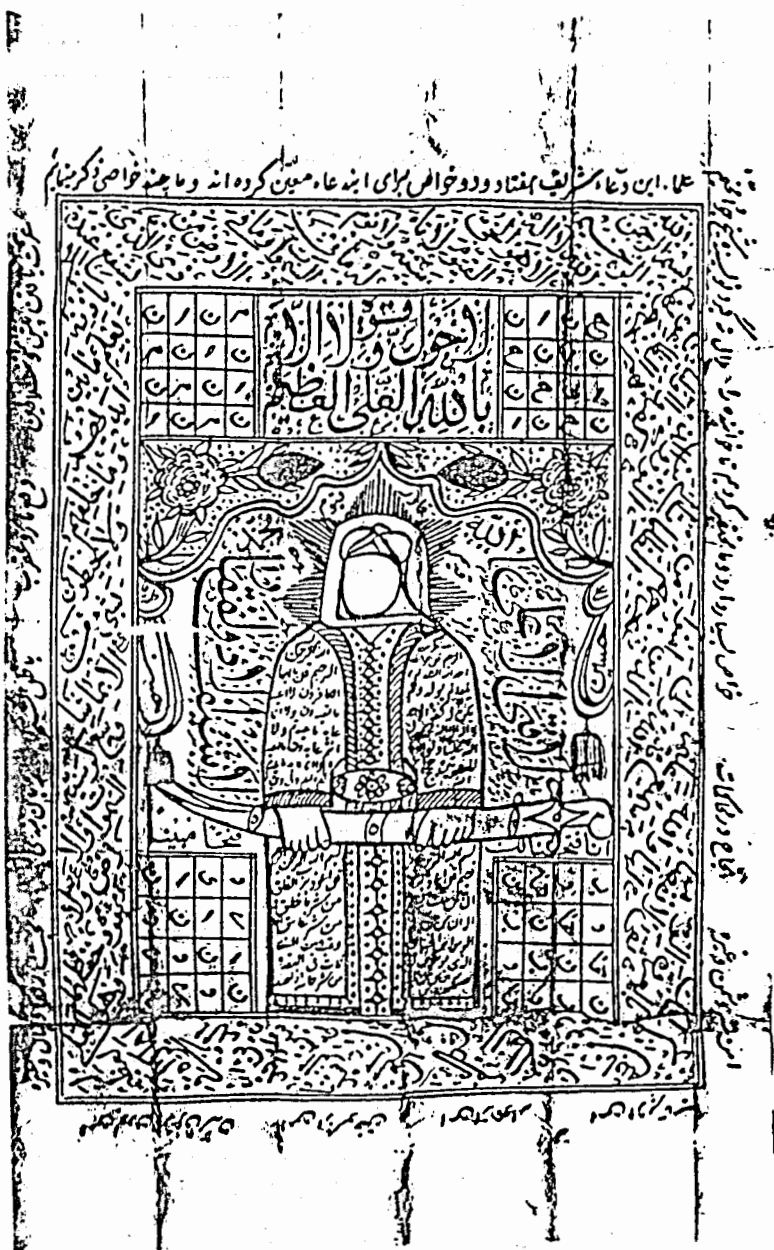


هیچ تعجب نکنید. اگر بگویم که حتی ساده‌ترین کنگره‌ها و سمینارها برای امثال ما آموزنده و کارگشاست. حتی همین تحقیق در باب جَفَر جامع یا «حرزِ جواد». چطور است دعایا معوذۀ‌ای که میلیون‌ها آدم به آن معتقدند و روز و شب به آن مراجعه می‌کنند، خودش در جامعه جای خودش را دارد، ولی تحقیق در باب آن و آداب و رسوم آن خرج بیجاست؟ هویت ملی و رشد اجتماعی را همین علوم چرکتاب اجتماعی و تاریخ ادبیات که کهن‌ترین رشته علوم هم هست - تأمین مینماید و تقویت بنیه دفاعی مملکت هم با همین پشتوانه ممکن است.

قدِّ خمیده‌ما، سهلت نماید، اما

بر چشم دشمنان تیر، از این کمان توان زد<sup>۱</sup>

→ جمهوری اسلامی است، حالا می‌خواهد در سالن کینگزینتون لندن باشد، و می‌خواهد در کریسدورهای تربیت مدرس تهران، گفتگویی هم که با بسم‌الله شروع می‌شود، می‌خواهد دیالکتیکِ هگل باشد در ماکسی میلان مونیخ، می‌خواهد سخنرانی دکتر سروش باشد در دانشگاه اصفهان می‌خواهد درس حقوق اسلامی دکتر مدرس طباطبائی در پرینستون آمریکا، هر دو در حوزه درسی جمهوری خودمان است - ولو آنکه بسم‌الله خان بی بسم‌الله در کنار سفره تحقیقات ایران چار زانو نشسته باشد. وقتی در صفحه اول اصول حکومت آتن ارسطو، عبارت بسم‌الله الرحمن الرحیم صدر نشین می‌شود - در واقع معلم اول هم در حوزه خدمت جمهوری اسلامی درآمده است.



آن تعویذ که استاد بودا پستی در حق آن در او ترخت سخن گفت.



هیچ چیز در علوم اجتماعی نیست که قابل تحقیق نباشد. مردم عالم تمام ثروت خود را در کنار همین مسائل اجتماعی خرج می‌کنند، مخارج مطالعه در اطراف آن نیز جزء همین مسائل است. فکر نکنید که فقط باید بمب اتم ساخت و تلویزیون مونتاژ کرد و اتومبیل به راه انداخت و دارو کشف کرد. همه این کارها وقتی شد، برای اینست که پیرزنی در خانه شما بنشینند و ضمن بازدید تلویزیون، از حرز جواد هم مدد جوید. اینها مسائلی است که در اجتماعات شرق و غرب از میان نخواهد رفت. توپ و تانک به جای خود، اما دعای تیربند هم در جامعه جای خود را دارد<sup>۱</sup>، منتهی این ایراد وارد است که یک آدم فرنگی مسیحی یا یهودی هزار فرسنگ دور از مسلمانی، از حرز جواد چه می‌داند و چه خواهد گفت: در آن دل راه می‌جویم، بیا ساده لوحی بین

که من در کافرستان رفته‌ام، اسلام می‌خواهم<sup>۱</sup> خوب، این دیگر هست، همه جور سخنرانی در کنگره‌ها پیدا می‌شود، و گاهی نکته‌های ظریف مسائل شرق را، آنها که در متن جامعه نیستند - بهتر از خودمان درک می‌کنند چنانکه سخنران جفر جامع، یک متن معتبر قدیمی ازین جفر در وین پیدا کرده بود.

۱ - تلاش آزادی، چاپ چهارم، ص ۴۳۶.

۱ - از غزل قشنگ میرزا مقصود خرده کاشی با این مطلع:

از آن لب، یک سخن، یک حرف، یک دشنام می‌خواهم

تکلف بر طرف، امروز از آن لب، کام می‌خواهم

# DROIT MUSULMAN.

---

RECUEIL DE LOIS

CONCERNANT

LES MUSULMANS SCHYITES,

PAR A. QUERRY,

CONSUL DE FRANCE À TÉBRIZ.

---

TOME PREMIER.



PARIS.

IMPRIMÉ PAR AUTORISATION DU GOUVERNEMENT

A L'IMPRIMERIE NATIONALE.

---

M DCCC LXXI.

اسلام، زجانب فرنگ آوردن

صد و بیست سال پیش قونسول فرانسه در تبریز، حقوق اسلام را در چند جلد  
نوشته که هر جلد بیش از هشتصد صفحه قطر دارد.

---

به عقیده نگارنده، یکی از شرایط «فول‌تایمی» در دانشگاه همین است که معلمان دانشگاه در سمینارها و کنگره‌ها شرکت کنند، و از فرصت‌های مطالعاتی استفاده کنند، زیرا وظیفه دانشگاه نیست مگر انتقال علم و فضیلت از نسلی به نسلی. و این کار وقتی شدنی است که آدم از دنیا بی‌خبر نماند.

یک وقت آمدند در دانشگاه گفتند: فول‌تایم آنها هستند که جز در دانشگاه، هیچ جای دیگر کار نکنند. یک وقت دیگر آمدند و گفته استاد فلان قدر ساعت و دانشیار فلان قدر و استادیار فلان مقدار ساعت باید تدریس کنند، وگرنه فولتایم نخواهند بود. یک بار گفته شد که حضور چهل و پنج ساعت در هفته در دانشگاه از شرایط فول‌تایم است.

اینها هیچکدام آن نتیجه را که می‌بایست نداد. دلیلش هم روشن است. آن که محقق است و معلم است، توی اتوبوس هم معلم است، در قصابی هم از تحقیق غافل نیست، کتابخانه و موزه که جای خود دارد.

برای اینکه یک طبیب متخصص ما با آخرین تلاشهای جهان در مورد مبارزه با سرطان توفیق حاصل کند، لامحاله باید همیشه با مراکز سرطان‌شناسی عالم در ارتباط باشد، ما اگر بخواهیم پروستات، داء‌الشیوخ، را با اشعه‌لیزر معالجه کنیم، و سنگ کلیه را با همان اشعه بشکنیم، ناچاریم از مراکزی که درین راه پیشرفت و توفیق داشته‌اند کسب علم کنیم.

اگر قرار باشد بحارالانوار در کمپیوتر پیاده شود، هیچ

Order from *Linguist's Software* PO BOX 580, EDMONDS, WA 98020-0580 (206) 775-1130  
FAX (206) 771-5911

# Macintosh® 200 LANGUAGES!

160 in PostScript. WYSIWYG. All accents & style variations. With laminated keyboard charts+key stickers.

**@ \$79.95** each: AKKADIAN ARMENIAN BURMESE CHEROKEE GEORGIAN  
GUJARATI HIEROGLYPHICS HINDI KOREAN PHONETICS PUNJABI TAMIL TECH  
8 typefaces LaserTHAI ภาษาไทยแบบเลเซอร์ • 한글체 8종 및 한국

**@ \$99.95 each: LaserARABIC & FARSI+URDU+MALAY**

الْمَغْضُوبَ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ خدا محبت است

# MacKANJI 6.0

突然の依頼で、誠に恐縮ではございますが、何卒よろしく取り計らって下さいます様、

**MacCHINESE** 雕欄玉砌應猶在，只是朱顏改。

問君能有幾多愁？恰似一江春水向東流！

**LaserGREEK** ἡγάπησεν ὁ θεὸς τὸν κόσμον,

**LaserFRENCH GERMAN SPANISH** (130 languages)[illegible]

# LaserTRANSLATOR, VIETNAMESE, IPA

**@ \$119.95 each: LaserHEBREW, KOREAN**

בְּרֵאשִׁית בְּרָא אֱלֹהִים

**@ \$149.95 LaserTIBETAN, CYRILLIC**

**@ \$199.95** *IT* Interlinear Text: multilingual translations

© 1984-90 P. B. Payne Registered Trademarks: Macintosh® of Apple Computer, Inc.; PostScript® of Adobe Systems, Inc.

عالم چاپ در تسخیر لایزر. حتی ولا الضالین هم گرفتار اشعه لیزر شده است. از یک اعلان در تورنتو برای حروفچینی

راهی نیست جز آنکه بدانیم و عملاً آگاه شویم که چگونه علوم انسانی وارد کمپیوتر می‌شوند - تحقق این امر موکول به اینست که با مراکز علمی عالم ازین راه مربوط باشیم. ما می‌دانیم که دنیا در حال تبدیل و تبدل عناصر است، چنانکه می‌بینیم به چشم خود که آب به بخار و بخار به باد و باد به آتش، آتش به برف و... برف و یخ به بخار و بخار به پمپ چاه عمیق و این اخیری تبدیل به آب می‌شود؛ یک «سیرکُل» و دور کامل در عالم جریان و سریان دارد و یک مهندس مؤمن و یک متخصص نکته‌شناس ما می‌داند که ناچار باید همه اینها را از نزدیک مشاهده کند و با وسائل کار آنها آشنا شود.

انجام چنین توفیقی موکول به ارتباط معقول دانشگاهها و مراکز علمی و تحقیقی با یکدیگر، و بهره بردن از تجربیات همدیگر است، و یک راه آن شرکت در سمینارها و کنگره‌هاست که همانطور که گفتم، آن علمای روزگار در ازاء یک شکم پلو، نتیجه تجربه هفتاد ساله خود را در اختیار همکاران می‌گذرند.

مخارج را هم که گفتم؛ یک چیزی خود کنگره‌ها می‌دهند، یک اطاقی توی یک خوابگاه دانشجویی می‌دهند، یک چیزی هم دولت خودمان کمک می‌کند، یک چیزی هم شخصاً خودمان روی آن می‌گذاریم و به این طریق، سر و ته

---

۱- یخ چالهای فیوردهای نروژ را دارند تبدیل می‌کنند به آتش، و بادهای داغ بیابانهای آریزونا دارد آب از صد و هشتاد متری زمین بالا می‌آورد در واقع، اصل چار عنصر در حال تبدل و تغیر است.

قضیه را به هم می آوریم.

سکه من چون معمولاً - درین بیست سی سال اخیر  
 طلای بلژیک به تنهایی به این سفرهای کنگره ای رفته ام -  
 مخارج زائد و بیش از حد نداشته ام، و در آنجا  
 هم اغلب تنها و بی آمد و رفت و بریز و بپاش هستم، حتی  
 شرکت در کنگره ها را هم به تنهایی سرانجام می دهم و به  
 چپ و راست و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و  
 سوسیالیست و کمونیست و اهل سیاست اصلاً کاری ندارم.  
 خوش آن سالک که تنها ره سپارد که تنهایی پس افتادن ندارد<sup>۱</sup>  
 در جلسات کنگره نیز - به علت بضاعتِ مُزجاة علمی،  
 بیش از آن که حرف بزنم، همیشه گوش داده ام و هم عقیده  
 طوری جُمندی شدم که فرمود:

لب فرو بستم، سخنرانی است این

گوش بگشادم، زبان دانی است این<sup>۲</sup>

علاوه بر آن، این مخارج، در برابر بسیاری از مخارج  
 غیر لازم دیگر - البته از جهتی غیر لازم - در حکم ذره در برابر  
 خورشید است، گاهی بهای یک گلوله توپ از مخارج یک  
 هفته یک کنگره بیشتر می شود، ثانیاً خیلی ازین کنگره ها  
 برای این تشکیل می شود که نتیجه ای برای تعالی روح  
 آدمیزادگان داشته باشد - و آن تعالی روح معمولاً مُنجر به

۱- شعر از صالحای زواره ای

۲- عجب شعر کوتاهی با این معنی بلند. شعری تا این حد ارجمند، آن هم  
 از دیار جُمند؟ یعنی قریه بیار و جمند-توی بیابان و ریگزار و شعری بدین تری و  
 تابناکی؟ شاعر گمنام بی ارجمندی و شعر به این ارجمندی؟

آرامش و صلح و آسایش و آبادانی خواهد شد، یعنی کمتر به کار بُرد گلوله توپ پانصد هزار تومانی<sup>۱</sup> احتیاج خواهد افتاد.

سفرهای من به اروپا، بیست سالی است که به صورت منظم و سالیانه انجام شده و در عین حال خیلی ساده و کم خرج، و از نوع سفرهای حاج سیاح به شمار می‌رود. این سفرها بیشتر از آنکه تشریفاتی باشد، سفرهای «اتو توکلی» است و مهاجرت‌های «حاج سیاحی»:  
آن سبکبارم که در راه فنا چون گردباد

اتفاقم هر کجا افتاد منزل می‌کنم<sup>۲</sup>  
حاج سیاح وقتی از محلات خارج شد یک دو قرانی نقره ناصرالدین شاهی در جیب داشت که وقتی به تبریز رسید تازه آن را خورد کرد، و به هر حال پس از سه سال دنیا گردی، روزی که به ایران برگشت پنجاه سکه طلای بیست فرانکی بلژیک هم در جیب داشته است!

---

۱- مرحوم شهید آیت الله بهشتی در یک برنامه تلویزیون خود گفت:

بعضی ازین گلوله‌های توپ که ما می‌اندازیم از پانصد هزار تومان بیشتر قیمت دارد. در جنگ خلیج فارس بعضی‌ها ایراد گرفتند به آمریکا که بهای پُل یا ساختمان یا تأسیساتی که خراب می‌شود در عراق، گاهی، از قیمت گلوله‌ها و موشک‌هایی که با آن حمله می‌شود کمتر است!

۲- شعر از فقیه آخرین (?)

13.XI.1984

SOCIETAS IRANOLOGICA EUROPAEA

Prof. M. E. Bastani Parizi  
Shahrak Frahzad, Iranzamin, 226  
TENERAN, Iran

Dear Colleague,

Hereby I have the pleasure of informing you that at a recent meeting of the board of the SIE (Paris, 26-27 Oct. ) you have been admitted as an ordinary member of the Societas. We have entered you in our list of members under the address given above, and our correspondence with you will be directed to that address as long as you don't tell us otherwise. In due time our Treasurer will send you instructions for the payment of the annual subscription.

Yours sincerely,



Bo Utas

Secretary of SIE  
Inst. of Asian & African languages  
Box 513  
S-751 20 UPPSALA, Sweden

عضویت جمعیت ایران شناسان اروپا



حاج سیاح وقتی در بروکسل بوده است به وسیله‌ای ملاقات پادشاه بلژیک را یافته. پادشاه با او صحبت کرده. شاه پرسیده برای چه به این مملکت آمده‌ای گفته: برای آنکه چیز تازه‌ای ببینم که مفید باشد و برای هم وطنان خود یادگار ببرم. شاه ابتدا با مترجم صحبت کرد و به زبان انگلیسی و فرانسوی و عربی و ترکی پرسید: چند زبان می‌دانی، سیاح گفته عربی و فارسی و ترکی و ارمنی و فرانسوی و انگلیسی. و با همه این زبانها به صحبت پرداخته. فردا صبح مأموری آمده و کاغذی برای سیاح در هتل نهاده، خودش می‌نویسد: «گفت: اسم خود را اینجا بنویسید. پرسیدم برای چه می‌خواهید؟ گفت: چون پادشاه دانست که شما در ولایاتی که رفته اید سکه همه جا را با خود دارید، لهذا یک هزار فرانک مرحمت فرموده‌اند که شما به رسم یادگار نگاهدارید، و من باید قبض وصول آن را برسانم. نوشته دادم پنجاه [سکه] طلای آن ولایت که هر یک بیست فرانک بود پیشم گذاشت و زیاده عذرخواهی کرد. برداشته رو به منزل نهادم، ولی حیران بودم که حضرت مُسَبِّبِ الاسباب چگونه سببها می‌سازد. سبحان الله...».

۱- سفرنامه حاج سیاح، به کوشش علی دهباشی، ص ۲۲۸؛ این سفرنامه حاجی سیاح یکی از منابع معتبر و کم نظیر شناخت اوضاع اجتماعی صد سال پیش اروپاست. او از نقاطی گذشته و دهاتی را دیده که کمتر بر سر راه عبور عموم بوده است و به همین دلیل اطلاعاتی می‌دهد که برای ما که هیچ - برای اروپائیان ←

البته سبب‌هایی که برای حاج سیاح پیدا می‌شد، مثل شعبده‌بازی‌هایی که خودش می‌کرد، و یا ملاقات با پادشاهان وقت اروپا، دیگر این روزها برای مخلص دست نمی‌دهد؛ ولی خوب، همین «صنّار سه شاهی» که گاهی، سازمان یونسکو پاریس - به عنوان عضویت در هیئت تحریریه «تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی»<sup>۱</sup> به مخلص می‌پرداخت، خمیر مایه‌ای بود که می‌شد، چند روزی را در ساحل «نیس و مونت کارلو» - جایی که به قول عرفی: «اخگر از فیض هوا سبز شود در منقل»، قدم زد، و آخرین فرانک که تمام می‌شد مثل بسیاری از هموطنان، «کرایه در مقصد»<sup>۲</sup> بازگشت.

نیز مغتنم است - و کاش یک ایرانی با همت در اروپا پیدا شود و آن را به انگلیسی و یا فرانسه ترجمه کند.

آنطور که من از آشنایی شنیدم، وقتی مرحوم حاج سیاح به ایران آمد و یک بار به حضور ناصرالدین شاه بار یافته بود، شاه همین واقعه ملاقات را از او پرسید، و حاج سیاح یکی از سکه‌های طلای پادشاه بلژیک را در جیب داشته مخصوصاً به شاه نشان داده، و ناصرالدین شاه آن سکه را گرفته و گفته و این هم باشد یادگاری برای ما!

۱ - Histoire des civilisations de l'Asie centrale.

۲ - کرایه در مقصد اصطلاحی است برای کسانی که آخرین پول خود را خرج می‌کنند و هنگام بازگشت - توی گاراژ قید می‌کند که کرایه در مقصد پرداخت خواهد شد، بعضی‌ها همه بار را به همین شرط تحویل گاراژ می‌دهند. بعضی ایرانی‌های مقیم فرنگ هم آخرین فرانک را که در آن دیار خرج کردند، می‌نشینند توی هواپیما و دست از پا درازتر به ولایت بر می‌گردند.

خارکش را قیمتِ خاشاکِ دوش آوردِ خویش  
از هزاران گنج باد آوردِ خسرو بهتر است<sup>۱</sup>

این سفر آخری من هم که چند مملکت را گشتم و در دو کنگره و یک سخنرانی شرکت کردم، از نمونه همان سفرهاست، و طولانی‌ترین سفر سالیانه من بود، و پربارترین آنها، و در عین حال کم‌خرج‌ترین آنها. مرحوم ادیب محمدی از فرمانداران سابق، که آدم باذوق صاحب‌دلی بود، و سال پیش در اروپا درگذشت - یک قطعه - گویا دارد که مصداق حال این سفر مخلص است. او گوید:

گاهی بساطِ عیش، خودش جور می‌شود  
گاهی دگر حواله به دستور می‌شود  
که جور می‌شود خود او بی مقدمه  
گاهی به صد مقدمه ناجور می‌شود...

بیست سال است و شاید کمی هم بیشتر، که من، هر تابستان، به صورتی در یکی از کنگره‌هایی که مربوط به ایران‌شناسی است شرکت می‌کنم، و البته بهره‌فراوان - بیش از ظرفیت خود برده و می‌برم، ولی حقیقت آن که رفتن من به فرنگ، یک دلیل دیگر هم دارد. چون موقع "یحاسبکم الله" است بهتر است حرف آخر را بزنم و اعترافِ آخر را هم بکنم. یادِ

۱- شعر از صلابی اسفراینی،

چون برمد آن بجز از خوش در کنار گل، از مانیز یاد آید



«پیر لافرانس»<sup>۱</sup> سفیر ایران شناس فارسی دان فرانسوی بخیر، آن روزها که سفارت در محاصره بود و چند ماه حق خروج از سفارت نداشت و به قول خودش لبخندی بر لبش نیامده بود، من: طی نامه‌ای با پست به سفارت نوشتم که باید برای شرکت در مجمع تاریخ آسیای مرکزی باید به پاریس بروم<sup>۲</sup> و شما، یا خودتان یک ویزا به من بدهید و یا به سویس تلکس بزنید که ویزا بدهند - و این همان حکایت سر پل صراط بود

#### ۲۶- Pierre La Farance

۲- شرکت در تألیف تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی در یونسکو، یکی از افتخارات این بنده ناتوان است، و با وجود مشکلات و ممانعتی که کم و بیش پیش می‌آمد، و عیب و ایرادهایی که بعضی می‌گرفتند، گمان من آنست که خدمتی است بزرگ برای تعرفه شعاع نفوذی فرهنگ قدیم ایران، توسط یک سازمان بین‌المللی، در کتابی که به چند زبان در سطح جهانی منتشر خواهد شد، آن نیز، تاریخ سرزمین‌هایی که ایران جزء آنها نیست، ولی نفوذ فرهنگی ایران در آن سرزمین، یعنی ماوراء جیحون، اظهر من الشمس و آبین من الامس است؛ ما نیز به دستور مولانا گوش کردیم و

سر قدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختیم

عالمی بر هم زدیم و چُست بیرون تاختیم

اولین منزل، یکی دریای پر خون رو نمود

در میان موج آن دریای پر خون تاختیم

چون بُراق عشق، عرشی بود، زیر رانِ ما

گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تاختیم



United Nations Educational, Scientific and Cultural Organization  
Organisation des Nations Unies pour l'éducation, la science et la culture

7, place de Fontenoy, 75700 PARIS

téléphone : national (1) 577 16 10  
international + 33 1 577 16 10  
télégrammes : Unesco Paris  
téléc : 204461 Paris

référence : CLT/CS/63

22 February 1982

Monsieur le Professeur,

Votre lettre du 1er décembre 1981, adressée à M. Makagiansar, Sous-Directeur général pour la Culture, m'a été passée pour réponse. Je suis heureux d'apprendre que vous acceptez l'invitation de servir comme membre du Comité international de rédaction pour la préparation d'une Histoire des Civilisations de l'Asie centrale.

J'ai le plaisir de vous envoyer ci-joint trois exemplaires d'un contrat couvrant votre travail comme membre du Comité international. Si, comme je l'espère, les termes de ce contrat vous conviennent, je vous serais reconnaissant de bien vouloir dater et signer les trois exemplaires et de m'en renvoyer deux.

Je vous prie d'agréer, Monsieur le Professeur, l'expression de mes sentiments très distingués.

M. Taha-Hussein  
Pour le Directeur  
Division des Etudes et de la  
Diffusion des Cultures

Monsieur le Professeur M.E. Bastani Parizi  
Shahrak Farahzad  
Iranzamin I/226  
TEHERAN

République islamique d'IRAN

پسر طه حسین، از یونسکوی پاریس - جواب نگارنده را مرقوم داشتند

و... الخ. البته تعدادی شوخی هم در نامه بود.

لافرانس، از داخل قلعه سفارت تلفن زد و گفت خودمان که نمی توانیم، ولی به سویس خواهم گفت؛ او افزود: اما من تعجب می کنم از تو که درین شرایط می خواهی ویزا بگیری و به پاریس بروی؟ آخر آنجا چه خبر است؟ این همه دوندگی - سه چهار ماهه برای چه؟ برای ده روز سفر پاریس؟

من گفتم: حرف شما درست است، سه چهار ماه دوندگی برای یک ویزای یک ماهه ارزش ندارد، سر پدر من هم در پاریس به خاک نیست که برای فاتحه خوانی به آنجا بروم، گفت: پس چه اصراری داری برای این سفر؟

گفتم: می خواهم بروم ببینم آیا روزنامه «لوموند»، هنوز هم همانطور از چپ به راست نوشته می شود، یا اینکه؟...

نگداشت حرفم تمام شود آنقدر خنده بلند کرد که من تعجب کردم<sup>۱</sup>، او سپس گفت: این تنها خنده ایست که پس از چند ماه محاصره، درین «مأموریت بدون لبخند» به لبان من می آید.

حالا نوبت یک اقرار، و اقرار و اعتراف آخرین است، و آن بدین دلیل است که آدمی بعد از «جفت شش آوردن» در زندگی - یعنی ۶۶ ساله شدن - لابد خوب متوجه است که به او خواهند گفت:

یک خشت بیشتر به تو آخر نمی رسد  
بر گرد چین اگر همه دیوار می کشی<sup>۲</sup>

۱- منی خواستم بگویم: یا اینکه از راست به چپ، او خودش دنباله جمله را گفت و خنده را سر داد. ۲- ن. ل. گرد جهان اگر همه دیوار می کشی.

به دلیل این که آبِ عمر به کُرتِ آخر است و معلوم نیست که - قبل از سفر آخرین، سفرهای زیادی دیگر در پیش باشد - پس لازم است که صادقانه بگویم که در این سالها: هدف نهایی و علت غایی سفر مخلص این بوده است که تا نفسی هست که می آید، و تا قلبی هست که می زند - و تا یکی دو تا غده هستند که هنوز کم و بیش ترشح می کنند - مخلص نیز دست و پائی می کنم، تا سالی، اقلایک بار خود را - به هر طریق که هست - به آن طرفها برسانم و در آنجا، دو تا بنی آدم ببینم که در کافه ای کنار «سن» قهوه ای تلخ می خورند، و زندگی شیرین همدیگر را تماشا می کنند. گویا سابقای اصفهانی هم گفته است:

به رضوان می توان بخشید، سابق

بهشتی را که یک آدم ندارد

این سفرها آدم را به «نفس آزاد» کشیدن آشنا می کند، و یکی از پنج فایده سفر کردن - آن طور که مولا فرمود - همین است که تفرّج بلاد باشد - هر چند لابدّ به طعنه با پوزخند برای من این شعر مظفرحسین کاشی را خواهید خواند که فرمود:

ای آن که به آزادی خود خرسندی

غافل که اسیر خود به صد پیوندی

چون مرغِ قفس که با قفس گردانند

عالم گشتی و هم چنان در بندی



مقصودم این بود که اگر به تورنتو رفتم، و اگر به لندن رفتم و اگر از اوترخت گذشتم و اگر به ژنو آمدم 'همه برای این بود که خود را به هر حال به پاریس برسانم، شهری که به

۱- برنامه ژنو بیست ساله من هم برای دیدن جمال زاده است، و اعتقاد دارم که جمال زاده را باید ملاقات کرد - آدمی که از پیر شدن معاف است. یعنی غده‌های آدمیزاد خجالت می‌کشند وقتی می‌بینند یک پیرمرد صد و یک ساله، این طور قبراق در پارک فلويسان قدم می‌زند. میزان، در مورد پیری، برای من، شخص جمال زاده است، نه چروک صورت و کرخ شدن دست و پای. جمال زاده به ما می‌گوید که بعد از ۱۰۱ سالگی هم می‌شود راه رفت و هم می‌شود مقاله نوشت، و هم؟؟ این یکی را دیگر از «ود کای» روسی پرسید: - که گویا از گندم تهیه می‌شود.

گویند وقتی آقای عبدالرسولی خطاط هنرمند بزرگ برای فقر خدمت آقای صالح علیشاه مشرف شده بود، ضمن بیان سابقه کار خود، گفته بود: قربان، درباره موسیقی چه می‌فرمائید؟ صالح علیشاه گفته بود: شرع تکلیف آن را تعیین کرده است. عبدالرسولی گفته بود: به هر حال من سه تار می‌زنم، و می‌دانم که مرحوم مشتاق علیشاه نیز در کرمان سه تار می‌نواخته است، مرحوم صالح علیشاه گفته بود: شما مشتاق بشوید، سه تار که هیچ، تار چهارم هم می‌توانید به آن اضافه کنید.

خواننده ما هم به ما خواهد گفت:

- شما جمال زاده بشوید، هرچه می‌خواهید بخورید و هر کار می‌خواهید بکنید. معمولاً همه کس از پیری می‌نالند، جز جمال زاده که به همه چیز آن

شماره .....  
تاریخ .....  
پیوست .....



دانشگاه تهران

آقای م. مدد ابراهیم باستانی یاریزی استاد محترم  
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

چون طبق ماده ۵ مقاله نامه امضا شده بین دانشگاه  
تهران و دانشمند محترم آقای جمالزاده در مورد طبع و نشر  
آثار جمالزاده، جناب آقای دکتر علی اکبر سیاسی از طرف  
دانشگاه تهران و آقای ایرج افشار از طرف آقای جمالزاده  
جناب عالی را بعنوان نفروم هیأت امنای چاپ آثار جمالزاده  
انتخاب کرده اند بموجب این ابلاغ مراتب ابلاغ داده میشود  
ویک نسخه از مقاله نامه برای اجرای مواد آن ارسال می شود

رئیس دانشگاه تهران

احمد حسن پور

زبان ویکتور هوگو سالهای سال است مرا به خود می کشاند و  
به کافه های بی حساب پر جمعیت خود. کنگره و سخنرانی و  
همه اینها بهانه است:

من برای دیدن طفلان به مکتب می روم  
ورنه پندارم که آخوند<sup>۱</sup> از منار افتاد و مرد

\* \* \*

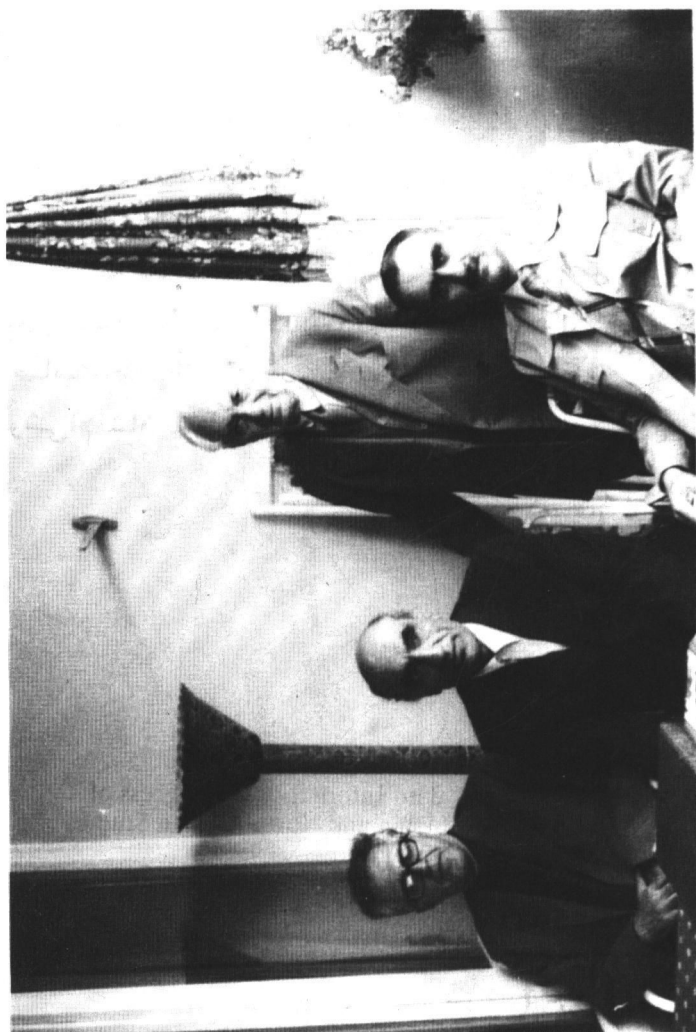


دو روی یک سکه در استرالیا -

ملکه انگلیس و ... ؟

→ ساخته، و خودش می گوید: شب که می خوابم نمی دانم آیا فردا صبح از رختخواب  
بلند خواهم شد یا نه؟ از یکی از وزرای فرانسه، تلویزیون پرسید: با پیری  
چطورید؟ جواب داد، خیلی خوب و موافقم، زیرا، این پیری است که مرا از مرگ  
نجات می دهد. اگر پیری نبود، لابد می بایست مرده باشم!

۱ - مقصود معلم مکتب خانه های قدیم است.



پانزده سال پیش، جمال زاده پشت سر ایرج افشار، باستانی  
پاریزی و زریاب خویی - در سوئیس

خوب، سخن طولانی شد، و اینک که به شهر دلستان  
 رسیده و به گلستان تهران بازگشته‌ام، پایان سخن به من حکم  
 می‌کند که از اطاله کلام - از خوانندگان عزیز عذرخواهی  
 کنم و بار بگشایم و ناچه سفر را بخوابانم و زانوی اشتر را  
 ببندم و همچون درای شتران، دیگر صامت و خاموش شوم -  
 مثل صامت اصفهانی که گفت:  
 خاموشی‌ام نشان به منزل رسیدگی است  
 این نکته از جرس شده خاطر نشان ما

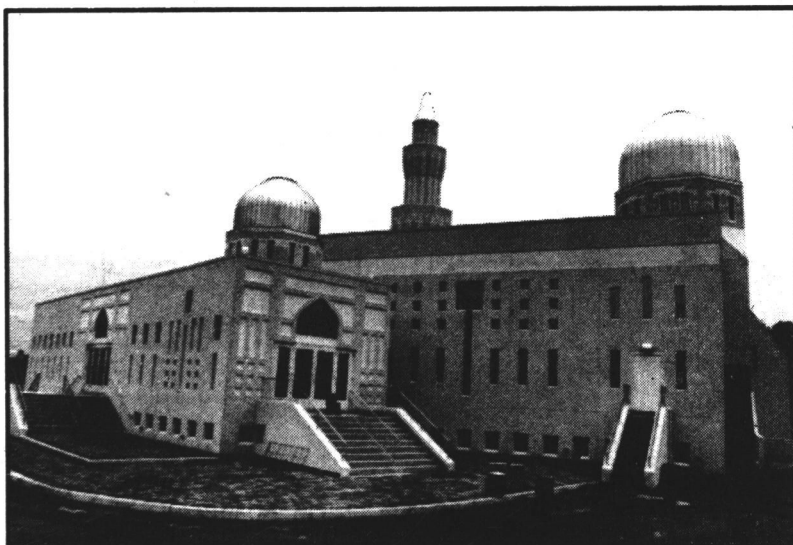


33rd International Congress of  
 Asian and North African Studies  
 University of Toronto

Bastani Parizi



نشان به منزل رسیدگی: یک آدم سواحلی که بر خر مراد سوار  
است و لابد می داند که به قول کمال خجندی:  
قطره ای قطره چو بر دامن ساحل هایی  
چون به دریا برسی قطره نئی دریائی.



### بزرگترین مسجد کانادا در حومه تورنتو گشایش یافت

میپل (انتاریو) - کلوب اند میل: روز شنبه ۱۷ اکتبر با حضور ۸ هزار نفر از پیروان فرقه احمدیه، بزرگترین مسجد کانادا در پیشگاه «حضرت میرزا طاهر احمد» رهبر این جمعیت مذهبی گشایش یافت.

این مسجد که با هزینه‌ای بالغ بر ۴/۵ میلیون دلار احداث شده است، دارای گنجایش بیش از دو هزار نفر می‌باشد و در شهرک میپل واقع در شمال تورنتو احداث گردیده است. بنای این ساختمان در مساحتی برابر با ۱۰ هکتار در سال ۱۹۸۵ آغاز گردیده است. محل عبادت آقایان و خانمها در این مسجد کاملاً جدا طراحی شده و بر بالای عبادتگاه آقایان یک

کنبد بزرگ و بر فراز عبادتگاه خانمها یک کنبد کوچک تعبیه شده است.

«ناصر مهدی» رئیس انجمن احمدیه تورنتو در یک مصاحبه مطبوعاتی اذعان داشت: ما با سرمایه‌ای برابر با ۷۵ هزار دلار آغاز نمودیم و حتی یک سنت هم قرض نکردیم. وی افزود: پیروان مذهب احمدیه، خانه‌هایشان را فروختند و زنان نیز با در اختیار گذاردن جواهراتشان ما را قادر ساختند که این ساختمان را به پایان برسانیم.

مذهب احمدیه یکی از فرقه‌های اسلامی پاکستان، از ۱۰۳ سال پیش با دعوی «میرزا غلام احمد» بعنوان «حضرت مهدی صاحب‌الزمان» بنیادگذاری شد و در سراسر جهان حدود ۱۰ میلیون نفر پیرو دارد.

پیروان این فرقه سالها از سوی پیروان شاخه‌های دیگر اسلام مورد آزار قرار گرفته‌اند.

دانشگاه حکیم ندران - مقام معاونت کرم ادبی و دینی

عطف به مرقوم شماره ۱۰۱۰۳، ۳۴۰، ۶۸، ۲، ۹ - چون خواسته شده بود که گزارش نگاره‌های اسبابی از کتب (۲۶ توم) با ابدی ۱۹۸۹ که در پیرامون نگاره شده بود تقدیم شود - به عرض این طریق مبادرت فرستادیم. نگاره‌های مهم و تکرار شده در عادی و جمله چهارم و هفتم به نظر آید. گزارش نگاره‌های کتابت اول و دوم آماده چاپ است، و جمله سوم در هر چاپ پیرایش. فهرست جمله پنجم که مربوط به فردی دم تا دارا دم عمری - عا تا ۱۸ میلادی است مورد بحث قرار گرفته، و چون بیشتر فضل آن معاصر عصر صفوی است، طبیعتاً نسبت جمله‌های اول و دوم به تاریخ ایران پیدا می‌کند. قرار شد روی آن مطالعه شود و نتیجه در جلسات بعدی با اطلاع حضرت تحریر به برسد - جمله‌ای که در سال ۱۹۹۰ م. احتمالاً در مشق آباد فراموش شده است.

احتمالاً زحامی که این مجلس پیدا کرد، حضور استاد فخری کوب در کمیته دولتی آن به عنوان ناظر بود و حضور دکتر گلستانه ایران را و گزارش آن را از تألیفات این کتاب بیان کرده است. این گزارش از بازنگری سال‌ها قبل مطرح بوده و کتابی در مضاف به تفصیل گزارش خود را در نخستین اجلاس کتب نوشته بودند - در باب الحاق و کتب - سخنانی از فخری کوب موجب شد که نظر قبلی یونسکو تأیید شود که طرح مربوط به یک سازمان بین المللی است و سایر هیچکدام از ادعاهای منطقه نیستند. در زمان آن‌ها کوفی - کلوگیا و میثاقی بود، در دهمین آفای ماسی - که عذری است - و نه در میراث خانم ظاهر - که هم برزلی است - از این نظر عدول نشده است. نتیجه دوم که روشن شد - همانطور که از جلسات اول طرح گفته شده بود - ایران جزء آسیای مرکزی نیست - و البته این تصور و توجیه غلط پیدا شده بود، و در نه سالگردان ابتدای دهه ۱۳۷۰ رای داشتند - در هر حال لغو می‌شد که طرح مستقر است.

تا آنجا که بنده متوجه شده‌ام، این طرح با وجود کوچکی و ناچیزی آن، دارای چندین ملاحظه بزرگ است. نخستین، دشمنی طرح تاریخ آسیای مرکزی اعراب است که قوتاً و فاعلاً هستند، چون این طرح، شامل آنهاست. طرح یونسکو است که اعراب مطلقاً در آن دخالت ندارند، در حالی که میگویند بر حق می‌گویند که بیشتر کتابهای مربوط به آسیای مرکزی به زبان عربی است - و در غیر این تاریخ آن - که تاریخ طبری است - به عربی است و نوشته‌های آن هر چند ایرانی است، اما به هر حال در هند و بزرگوار شده و در همانجا به خاک رفته! علاوه بر آن شصدها سال پیش هم حکام و فرمانروایان که به آسیای مرکزی رفته‌اند عرب بوده‌اند و از هند و چین می‌آمده‌اند، و بنا بر این مسلم است که عرب در آسیای مرکزی، با وجود جاهلیت‌های و کمالاتی که بزرگ عرب که در آن دبا بوده، چگونه است که



که فراموش شده است، و لا اله الا الله، محمد رسول الله - و اگر از عراق - در این طرح شرکت داشته باشند، و چون می‌بندند  
بنابر این همه عوامل را به کار می‌اندازند که کار به بی‌بست می‌گردد و پول و ثروت عرب هم که از این طرح و این دین امانت است به خوبی  
می‌فکند و قرض دارد که هر قدر که می‌باید و می‌تواند از این طرح و این دین امانت دارد، و این امر که از این عالمی عرب را می‌گیرد.

مخالف دهم این طرح ، بر این تصور غلط که بودیم پوشش بر سر صورت کتاف جان کم و هم چنین گوشت را میزدند ، اگر بایست که همین دلائل از بویختن کتاف خود برای پوشش درخت کرد و کتاف برای پوشش را در پوست گردد گفته است . اگر چه گفته بودیم که این باقی سقایی به کتاف است که در سبزه را میزدند و در پوشش میزدند و عیسای علی و محمدی آنها را زدن کنند ، پس کسی فراموش دارد . هنوز هم بعضی تصور می کنند که اینها قومی بودند از حیوان و گوسفند چران و فاکتور ، و لایق سرکوب ، و فقط از روزگاری که علی آدم شده اند که جزو مشروری در آمده اند . اگر بایستی بگویند که هزاران شیاطین مشروری را می بینند ، ولی هزاران فرشتگی درون مردم را - که در روزهای تمدن آنها منتفی است - البته هرگز نمی بینند .

سومین مخالفت این طرح ، همسایه شرقی افغانستان است ، گویا باطن پر خود طرفت است و حق هم ندارد . دوسر از اسل  
تایخ نام برد میگرد ، دهم جاب نام ایران دمازی در سلان است . از دیوار کهنه و دیوار کهنه کهنه تا کعبه های مانوی سلان ۹۰  
از سلان گذر کند که با کوروش و داریوش پیوند دارند ، هیچگاه که هر دو اساسان حسن است . آنها پیوسته اند که هر دو به جای احوال کهنه  
افغان گذر نموده ، در حق من نیست ، این قیقین و ششخص حوسه ایران را در حق میفریابند . و از راه رهای  
مخرج را کو باخته ، چیزی است که آن را از ایران به دعا خواسته اند .

[illegible]

ز رود ارس نام دریای چین هم درک بر ترک بی زمین  
مغولها محالست پنجم طرح لیاقتی آید، چون وقوع دارد که از چنگیز عنوان گرفته آن فاجعه و مهلک بزرگ  
نام برده شود، و ظاهر آن مجموعه محالست و لغز است سایر معائن این خرد است اما با تأمل می کنی  
چینی و آن لوشنم بر نامی آید که کند، در آن هرگز آید برای کسی از دنیا سایه آید که مسر  
راه ابرسم است و هیچ نزاع باشد لا اتم ابرسم را به این سرزمین آید و کل دنیا نوری عالم از دوزن آید  
سرچشمه بگردد، در حال که جامع التوابع، با همان تصاویر، در جزو خارج فکند ابراهیم بر نامی آید.

کبریا مخالف بالقوه - و نه بالفعل - هم هست در آن ملکات. بالا این دایره ای از مرکز فزع ملکات است، که هم چراغ باطل شود  
شده، اگر تکیه بر این تکیه گزینی نکرده، و چنانچه علم و ماسخانی کسی استعلا از آن نکند. البته تکیه گزینی که در عالم اول و  
در تفسیر ادبی، نام علی فارسی به - در وی غرضه - استعلا باشد (آقای درویش فرزند) مسلم است که مورد اعتدالی کی نیست. اما  
استاد دکتر زری کوب که از نخستین نویسندگان این کتاب هستند و آگاهی دکتر باطل که در چاپ آن هم اعظم دارند، سبب آنکه بعضی  
می دانند که این نقص است، آن هم در مورد و فزع را اضافه کرده، و حتی ترجمه آن به فارسی نیز چنگی بر دل نخورده، احتمالاً به  
دلیل هم چینی می گزیند، شاید به سبب آنکه طریقه فیسکو مسکوت باشد که کتاب چاپ و فزع روغن چراغ را می کشند.  
و مانند برین امر پیش از هر کسی آگاهند.

مخالف هستم طریقه - بر خفوت آینه نور می شود، خود درها هستند. آری درها: این تکیه گزینی هم می دانند  
صفتی ای، در آینه اگر سبب شوک است ملی دیگر یکی با نیست قومی مردم این گزینی خواه بود مردمی که اکنون تکیه گزینی  
نهی که چراغ هم می گزیند هستند و چند صباح آینه مد سلطون - و نصف مردم آن کوزه خواه بود - در حال که بزرگترین  
ایستاد کفایت فغانی نور می در زان است و بزرگترین مردم را برساند نور می در آینه گزینان و مردمی همچون  
سیون، و طوالت ترجمه طریقه آینه نور می در زان است و بزرگترین مردم را برساند نور می در آینه گزینان و مردمی همچون  
است و هم حریف فزگنی - و هکلی که خوشی است: فزع ایران است.

مکن است در بابی ام این تفسیر بر آید که نور می با این تکیه گزینی می دانند در آینه گزینان و مردمی همچون  
به خود خفوت می کنند: چه دلیل هست که زان تکیه دارند عمل کنند؟ و این دوله در برابر فزع بیگانه شخص از خود  
نشان دهند؟ اگر قار است ایران تا این به همین ضعف در برابر نور می باقی باشد. البته امروز به قول جلالی اموری  
به دست نماند سرفردی و بخارانی سخن بگوی به آن دلبران شیرازی

دیوار بودی: شایعاً همین شخص یکبار این نور می قومی قوی، کار آمد سرود. آسمانی گزینی نور می نور می - که نشود چینی  
هم نمیشود که نشود، روسی هم نمیشود، و لا کبر و در یکی است دوباره جای پای ایران باز شود. آن وقت مکن است چینی تکیه  
نور می که کبر سنان بن الملای نور می، سنده اظهار مدینه و قدرت بود.

در جزو مخالف طریقه، قوم بنم، خود سنان هم در بابی نور می هستند! چرا؟ قزاقان در برابر ایران و کبر سنان  
ارکستیان با آن در بعضی در گزینان که از خواهر هم با حبله اعداد و قزاق سنان - و این تکیه گزینی هم - همانا تکیه گزینی  
ما هستیم و کبر سنان قدیم و کبر سنانی وسیع، چلو سنان که با یو و کبر سنان همیت قزاقی به این کتاب - که سنده ما نیست است - کبر  
فارسی زبان باشد، پس یک تکیه که چهار طریقه سلطون همیت بر سنان اند و کبر سنانی از این سزایی بزرگ نور می نور می  
رئیس همیت قزاقی آگاهی همه عالمی ریس فزگنی آن علم ما چنانکه است و چنانچه خود است.

این هموری با تکیه گزینی در سنان که در زبان ما چنانکه و کبر سنان، و این با بودیم که

به چشمه‌های و سپهرهای خود، علوی حیات بهایمینی چون انبیه‌های دشت، اسبگردانان و آینه‌های ماه‌رشته‌ای و بای  
 می‌باشد و شش درام، و اگر ای تاریخ تاریخی است، ردی در آن نیست، جز یک "اسب چوبی ترا" که مارسان را در قلعه  
 راه داده است، البته اینها و معانی که می‌گویند، در دست‌نویس هم نفوذ دارند - از آنکه این حاینها هستند که هیچ‌کس  
 نیست، بعد از سوار تاشیت در دانه‌های آمده‌اند، در کتک‌هایش، توکمانه که نوار بر آب از خط و عیب برده‌اند چنانچه در یک  
 حرکت شبانه، ده تا کله‌گوسفند در مردم‌پشت دور تا آن طرف همچون می‌رانند، در آنجا پس از نشستن گاو و گوسفند کنار  
 بودند، بلکه امروز هم بزرگترین طریقی فضائی نوری را اداره می‌کنند و فضا نوری نوری در کتک‌ها و نغمه‌های بیابان  
 قزاقان فرود می‌آیند. تنها انسانی که اینک که در دگی سحر به زبان می‌گوید، و نه ترکمنی و نه ازبکی و نه الهی‌روکی!  
 که معروف می‌باشد به نام "تاشیت" که در این طرح - قلعه‌های سازان و کتک‌هاست. چرا؛ چون دولت الهی که سهم  
 خود را به دست می‌دهد، و با دو میلیون سرباز و کتک‌ها و بنین می‌نماید چنین سازان بزرگ را چه جاده. راننده می‌باشد - جالبین  
 که شش دارد و گوی طریقی موازی طریقی نوری را کنار می‌گذارد، سازه‌های طریقی بلندتر از آنکه جلوسایند و سبیل‌دارند؛  
 سرازیر شود. بهترین شتر و بانه در معده‌ای است که در این دو سبیل و در این طرح که بر سبیل‌ها زرد، و آینه‌ها را  
 سبیل‌ها جلوه در دودی و کتک‌ها سر بر می‌آورد، و آن وقت به آنای پیش‌گفت: که کم تا در خود آن که خانه خانه‌هاست.  
 این کتک‌ها و کتک‌ها و خدایان بهر آنکه می‌دانند، پس بهر آنکه خود پیش‌گفت و پیش‌گفت برای طرح که نکرده‌است.  
 بنده ظن نگان دارم - در هر چه گفته‌اند به آن بعضی گفت: "آه" - که جمهوری خود را می‌گوید سر طریقی با این کتاب بنام "زیر  
 میانه که حوالی آن که به نرسیده که با سبیل‌ها استرم می‌گذرد. این هم مخالف با زده. اما مخالف در اینج، که نکرده‌است  
 اگر بگویم خود بنده که عضو هیئت تحریریه‌ای کتاب سبیل‌هاست - یعنی در آن که می‌گوید چیزی با سبیل‌ها بودی - در هر  
 هیئت تحریریه اغلب هیئت دارند، و زده‌ای: که یکی تاریخ میانه و زبان میانه، و یکی صد زبان دارد و تاریخ میانه  
 منفرک این دو هیئت. هیئت‌های است. اصح آنکه است "از یاد بزرگ‌ها بر سر" می‌گویم و مردم که در دهان‌هاست "و  
 تالیف تاریخ آسیای مرکزی می‌گویم، چون خود را می‌گویم و با صد دلار و هیئت می‌گویم، "چرخ‌های" تاریخ الهی می‌گویم  
 سبیل‌ها که در هر دو تاریخ آسیای مرکزی فریاد بر آید که: اینجا اناس بزرگ‌ها را می‌گویم با این است... منفرک و از غش  
 کتک‌هاست که دست موافقت بلند کنیم، و از قدم می‌گویم: هر دو از هر جا که بگری می‌گویم است!  
 بهر آنکه در ازده نام، تالیف در ازده که از طرح را لغت، اکنون توضیح می‌دهم که در هیئت است از هر چه می‌گویم  
 به دست آوریم. بهر آنکه در هیئت کتک‌هاست، و جمع طریقی می‌گویند که جمله هم کتاب می‌نامیم و هم کل کتاب می‌نامیم  
 و این کتاب در این به قول فضل‌اکمال - صاحب‌فکر الهی - "بر سر غلظت" و دو در ده فرود آمده، و  
 مرتبیت و نظریات این - که توسط استاد زاتی غیر تصفی می‌شد - در هیئت علوی معنا هیئت تحریریه به آلهی  
 و سبیل‌ها نام زبان فرانسه ایراد گردید و دو دست‌آور - بلکه به دست‌آورده است - که به این طرح:



دولتی قدرت مند البته نتوانند از مظاهرها بسود خود استند و کنند ، ولی راه جلوگیری از این تحریک غیرت ، را داد ای  
کوشش فعال در جهات مستقیم و غیره است . گری در جنگهای ایران و روس ، نام تمام نموده بود ، در هیچ کس از صنعت  
نیکی کرد و ایستاد از مردم بگیرد (تهدید از ایران بود) با دولتی که سالها نفع کرده و ایستاد هم دریافت میکند شاید به جنگ اعلی  
شود . منصرف میشود از این طرحی که بر تدریج با آن مخالفت می کنند و استقامت نموده اند که بگویند ، حضوراً کردی و از این  
طرح انجام شود ، درست بزرگوار ، یکصد دلار ، اگر تنها صد دلار هر قدر راه می کنند که بود و تاریخ اسلامی مرکزی برای چاره کو  
بنویس ، و دولتی قرار باشد طرح انجام نگیرد ، پنج هزار دلار میراث میفرماید و به دیگری میگویم : برود و بگویند که با دولتی  
تغیر از این بخیر ، که میماند بزرگوار و دیگر اخلاقی کرد ، دستار می داد میراث تمام و غشای تعمیر آن را انجام میداد .

آمریزی من اینست که طرح تاریخ اسلامی مرکزی عاقلانه به پایایی برسد ، در ساندان بزرگوار ایرانی ، عالی پای  
فرمانده ایران را از ادبیات کاغذی به خوبی روشن کنند ، و کاری کنند که جزو استعارات آنها محسوب شود .

بعد از مرداد ۱۳۶۸ - با تقدم احکامات - باستانی با برتری ، باستانی  
استاد تاریخ ، دستگیر داد است و در تاریخ همدان  
مفهوم هدایت غیر به تاریخ باستانی مرکزی در موشکو

est prêt à être édité et j'espère que cela sera fait à temps car les exemplaires édités de l'ouvrage de Houtsma - après une centaine d'années - sont aussi rares que son manuscrit.

L'importance de ce livre réside dans le fait qu'il contient des détails sur l'histoire des Seljoukides de Kerman qu'on ne peut trouver dans aucun autre ouvrage. Par exemple c'est uniquement là où on peut avoir des renseignements concernant le gouverneur général d'Oman, Shahryar fils de Tafil (1) et ses relations avec Malek Qavard Seljoukide, et comment ce dernier débarqua à Oman avec paquebots et navires et comment Shahryar se sauva et se cacha dans un four et finalement comment arriva-t-il à reconquérir Oman (2). Par ailleurs, c'est aussi là qu'on peut trouver des renseignements sur les Qaramtis et les Ismaïlites de Kerman, sur leurs relations avec les Seljoukides et les gouverneurs des pays du Golfe Persique et leur fuite vers Qatif, Oman et Bahrein et l'effet que tout cela avait sur le régime Seljoukide. On peut également apprendre sur les Guzs qui vivaient à Kerman et ses environs, sur leurs invasions à Balutchistan, sur les côtes de la Mer Oman et du Golfe Persique et l'expansion du pouvoir de Malek Dinar Guz jusqu'à l'île de Gheys (Kich) et les ports d'Ormouz, et les taxes qu'ils avaient imposés(3) et des centaines d'autres détails.

Moi qui suis originaire de Kerman et qui ai écrit depuis des années sur l'histoire de ma région, je viens de très loin, de lointains déserts, des terres sablonneuses et arides, pour participer au 15ème Congrès de l'Union Européenne des Arabisants et Islamisants d'Utrecht, pour poser une fleur désertique sur la tombe de Houtsma, dans le cimetière d'un pays qui possède les plus belles fleurs du monde. *Comme dit Farrokhi*

Comme disent les anciens, mon acte ressemble à ceux qui emmènent des fleurs à Gur, des charbons à Newcastle, des gouttes d'eau à la Mer d'Oman, des dattes à Bassorah, des betteraves à Harat et finalement des fleurs au Pays-Bas. *Pour terminer*, je dois citer la traduction des vers de Farrokhi Sistani, poète persan :

D'une montagne à l'autre, il n'y a que des pensées  
Et des fleurs de fenouille grecque  
D'une falaise à l'autre, il n'y a que des champs de  
Jasmins et de tulipes...

- 
- (1) Fils de Tafil? ou Théophile? Si c'est Théophile, alors Shahryar fut-il grec? Son nom est-il la traduction du mot Khodabandeh (Créature de Dieu) ou Khodaparast (Adorateur de Dieu)? Etait-il Musulman? ou Zoroastrien ou Qareji?
- (2) Seljoukides et Guzs, p. 10
- (3) Idem, p. 182, (Safar 589 H/Février 1193).

Ce qui nous paraît important dans cette histoire c'est que le vendeur de la propriété était le rédacteur du testament et son nom est Mohammad Ebrahim, fils de Tajeddine Mahmoud Hosseini qui avait vendu sa part, celle de son frère et celle de leur copropriétaire Mirza ~~Mohammad~~ Zaman, de cette bourgade située à Khabyss (aujourd'hui Shahdad). Amir Tajeddine Khabyssi, le père de rédacteur du testament, avait épousé la fille de Malek Abou-Saïd, un des notables de Sistan ; le grand-père de rédacteur, Mir Shamsédine Mohammad Khabyssi était ministre de Sultan Mohammad Khodabandeh, roi Safavide, père de Shah Abbas le Grand. l'auteur de Ehya-ol-Molouk qui raconte l'histoire de Sistan - Malek Shah Hosseini~~2~~ parle de sa parenté avec Mirza Mohammad Ebrahim et Mirza Mohammad Ghassem, les fils de Tajeddine Mahmoud Sistani. (1) Dans un autre endroit, Abolfath-Mirza, fils de Mirza Jalaleddine dit qu'il est le fils de la sœur de Bibi Khanoum, l'épouse de Tajeddine Khabyssi. Ainsi on a la preuve que le rédacteur du testament est la même personne qui a écrit l'Histoire des Seljoukides.

Mais dans le livre de Houtsma, puisque le premier chapitre était incomplet, le nom de l'auteur, Afzal Kerman, n'y figurait pas et il paraît que l'exemplaire original de la bibliothèque de Berlin avait été détruit pendant la Seconde Guerre Mondiale. (2) De cette façon on arrive à comprendre l'importance du service que le feu Houtsma a rendu en sauvant du péril l'histoire de 800 ans - dont le seul exemplaire disponible avait disparu - rédigée sur l'époque Seljoukide à Kerman. Puisque l'original a disparu et que Houtsma n'a pas voulu éditer une partie de l'ouvrage, pour des raisons qu'on ignore, on n'aura jamais accès à ce qu'on cherche.

Maintenant, je dois informer cette respectable réunion que l'année dernière, parmi les manuscrits d'un notable de Kerman, on a trouvé un exemplaire de cet ouvrage qui est encore plus complet que celui dont Houtsma en disposait et votre obligé a eu l'occasion de le relire et de le comparer avec l'exemplaire de Houtsma en corrigeant certaines notions historiques propres à Kerman et ajouter une préface sur la biographie de Mohammad Ebrahim Khabyssi, l'auteur de l'ouvrage. Le livre

---

(1) Ehya-ol-Molouk, éd. Dr Sotoudeh, p. 483

(2) Le serpent dans le temple, Bastani Parizi, p. 105

## II

### UNE FLEUR SUR LA TOMBE DE HOUTSMA

Bāstāni P. RIZI  
de Sistan, p. 100, 101, 102, 103, 104, 105, 106, 107, 108, 109, 110, 111, 112, 113, 114, 115, 116, 117, 118, 119, 120, 121, 122, 123, 124, 125, 126, 127, 128, 129, 130, 131, 132, 133, 134, 135, 136, 137, 138, 139, 140, 141, 142, 143, 144, 145, 146, 147, 148, 149, 150, 151, 152, 153, 154, 155, 156, 157, 158, 159, 160, 161, 162, 163, 164, 165, 166, 167, 168, 169, 170, 171, 172, 173, 174, 175, 176, 177, 178, 179, 180, 181, 182, 183, 184, 185, 186, 187, 188, 189, 190, 191, 192, 193, 194, 195, 196, 197, 198, 199, 200, 201, 202, 203, 204, 205, 206, 207, 208, 209, 210, 211, 212, 213, 214, 215, 216, 217, 218, 219, 220, 221, 222, 223, 224, 225, 226, 227, 228, 229, 230, 231, 232, 233, 234, 235, 236, 237, 238, 239, 240, 241, 242, 243, 244, 245, 246, 247, 248, 249, 250, 251, 252, 253, 254, 255, 256, 257, 258, 259, 260, 261, 262, 263, 264, 265, 266, 267, 268, 269, 270, 271, 272, 273, 274, 275, 276, 277, 278, 279, 280, 281, 282, 283, 284, 285, 286, 287, 288, 289, 290, 291, 292, 293, 294, 295, 296, 297, 298, 299, 300, 301, 302, 303, 304, 305, 306, 307, 308, 309, 310, 311, 312, 313, 314, 315, 316, 317, 318, 319, 320, 321, 322, 323, 324, 325, 326, 327, 328, 329, 330, 331, 332, 333, 334, 335, 336, 337, 338, 339, 340, 341, 342, 343, 344, 345, 346, 347, 348, 349, 350, 351, 352, 353, 354, 355, 356, 357, 358, 359, 360, 361, 362, 363, 364, 365, 366, 367, 368, 369, 370, 371, 372, 373, 374, 375, 376, 377, 378, 379, 380, 381, 382, 383, 384, 385, 386, 387, 388, 389, 390, 391, 392, 393, 394, 395, 396, 397, 398, 399, 400, 401, 402, 403, 404, 405, 406, 407, 408, 409, 410, 411, 412, 413, 414, 415, 416, 417, 418, 419, 420, 421, 422, 423, 424, 425, 426, 427, 428, 429, 430, 431, 432, 433, 434, 435, 436, 437, 438, 439, 440, 441, 442, 443, 444, 445, 446, 447, 448, 449, 450, 451, 452, 453, 454, 455, 456, 457, 458, 459, 460, 461, 462, 463, 464, 465, 466, 467, 468, 469, 470, 471, 472, 473, 474, 475, 476, 477, 478, 479, 480, 481, 482, 483, 484, 485, 486, 487, 488, 489, 490, 491, 492, 493, 494, 495, 496, 497, 498, 499, 500, 501, 502, 503, 504, 505, 506, 507, 508, 509, 510, 511, 512, 513, 514, 515, 516, 517, 518, 519, 520, 521, 522, 523, 524, 525, 526, 527, 528, 529, 530, 531, 532, 533, 534, 535, 536, 537, 538, 539, 540, 541, 542, 543, 544, 545, 546, 547, 548, 549, 550, 551, 552, 553, 554, 555, 556, 557, 558, 559, 560, 561, 562, 563, 564, 565, 566, 567, 568, 569, 570, 571, 572, 573, 574, 575, 576, 577, 578, 579, 580, 581, 582, 583, 584, 585, 586, 587, 588, 589, 590, 591, 592, 593, 594, 595, 596, 597, 598, 599, 600, 601, 602, 603, 604, 605, 606, 607, 608, 609, 610, 611, 612, 613, 614, 615, 616, 617, 618, 619, 620, 621, 622, 623, 624, 625, 626, 627, 628, 629, 630, 631, 632, 633, 634, 635, 636, 637, 638, 639, 640, 641, 642, 643, 644, 645, 646, 647, 648, 649, 650, 651, 652, 653, 654, 655, 656, 657, 658, 659, 660, 661, 662, 663, 664, 665, 666, 667, 668, 669, 670, 671, 672, 673, 674, 675, 676, 677, 678, 679, 680, 681, 682, 683, 684, 685, 686, 687, 688, 689, 690, 691, 692, 693, 694, 695, 696, 697, 698, 699, 700, 701, 702, 703, 704, 705, 706, 707, 708, 709, 710, 711, 712, 713, 714, 715, 716, 717, 718, 719, 720, 721, 722, 723, 724, 725, 726, 727, 728, 729, 730, 731, 732, 733, 734, 735, 736, 737, 738, 739, 740, 741, 742, 743, 744, 745, 746, 747, 748, 749, 750, 751, 752, 753, 754, 755, 756, 757, 758, 759, 760, 761, 762, 763, 764, 765, 766, 767, 768, 769, 770, 771, 772, 773, 774, 775, 776, 777, 778, 779, 780, 781, 782, 783, 784, 785, 786, 787, 788, 789, 790, 791, 792, 793, 794, 795, 796, 797, 798, 799, 800, 801, 802, 803, 804, 805, 806, 807, 808, 809, 810, 811, 812, 813, 814, 815, 816, 817, 818, 819, 820, 821, 822, 823, 824, 825, 826, 827, 828, 829, 830, 831, 832, 833, 834, 835, 836, 837, 838, 839, 840, 841, 842, 843, 844, 845, 846, 847, 848, 849, 850, 851, 852, 853, 854, 855, 856, 857, 858, 859, 860, 861, 862, 863, 864, 865, 866, 867, 868, 869, 870, 871, 872, 873, 874, 875, 876, 877, 878, 879, 880, 881, 882, 883, 884, 885, 886, 887, 888, 889, 890, 891, 892, 893, 894, 895, 896, 897, 898, 899, 900, 901, 902, 903, 904, 905, 906, 907, 908, 909, 910, 911, 912, 913, 914, 915, 916, 917, 918, 919, 920, 921, 922, 923, 924, 925, 926, 927, 928, 929, 930, 931, 932, 933, 934, 935, 936, 937, 938, 939, 940, 941, 942, 943, 944, 945, 946, 947, 948, 949, 950, 951, 952, 953, 954, 955, 956, 957, 958, 959, 960, 961, 962, 963, 964, 965, 966, 967, 968, 969, 970, 971, 972, 973, 974, 975, 976, 977, 978, 979, 980, 981, 982, 983, 984, 985, 986, 987, 988, 989, 990, 991, 992, 993, 994, 995, 996, 997, 998, 999, 1000

Il y a cent cinquante ans, (1304 H/1886) le grand professeur iranologue publia un livre très important sous le titre "Histoire des Seljoukides". Il y ajouta un sous-titre "Et ce volume contient l'histoire des Seljoukides de Kerman, Mohammad-ibn-Ebrahim". Le livre était publié dans votre grande université de Leyden. Il fallait soixante ans pour qu'on sache que cette histoire des Seljoukides n'était qu'un exemplaire réédité, avec quelques modifications, du célèbre Histoire de Kerman "Badayé-ol-Zamān fi Vaghayeh<sup>Kerman</sup> écrit par Abou-Hamed Afzal-é-dine Kermani, secrétaire des rois et des ministres seljoukides édité vers 510 H/1116, c'est-à-dire il y a 800 ans (1), tandis que tout le monde croyait que l'ouvrage appartenait à ce Mohammad-ibn-Ebrahim.

Qui était ce Mohammad-ibn-Ebrahim? Personne ne le connaissait et comme il a écrit dans son ouvrage, il était allé à Sistan en jamadi-ol-aval 1025 H/1616 pour visiter sa famille.

Il y a dix ans, lorsque le narrateur eu accès à un document très précieux sur les legs de Kerman, il eut connaissance d'un fait nouveau. Le document en question était le testament de Ganjali-Khan, le puissant gouverneur de l'époque safavide à Kerman qui gouverna de Kerman à Balutchistan, de Neyriz à Ghandahar et d'Oman à Tabas de 1005 H/1596 à 1033 H/1624 c'est-à-dire la majeure partie du Shah Abbas 1er (le Grand) (Mort en 1038 H/1629). Ce testament qui a 17 mètres de longueur avec une largeur de 28 centimètres, rédigé dans une belle calligraphie contenant le titre d'une centaine de propriétés agricoles, de boutiques et de maisons, avait pour légataire universel la ville de Kerman et ses usufruits servaient le maintien de l'école, du caravan-sérail, du bain et de la citerne d'eau de Ganjali Khan. Cette citerne était toujours là, il y a quarante ans, aussi bien que le bain et les gens en profitaient. En marge de ce testament, il y a une phrase qui dit : "en l'an 1021 H/1612, une propriété à part totale, appelée Saadabad avait été vendu à Ganjali Khan pour la somme de 12 tomans". (2).

---

(1) Histoire des Seljoukides de Kerman par Mohammad Ibrahim, par M.Th. Houtsma, APUDE J. BRILL. 1886.

(2) Ganjali Khan, 2ème édition, p. 180



*azmān* car on y trouve, par exemple, des vers de Ḥāfeẓ-e Širāzi (m. 792/1389-90) bien postérieurs à Afzal al-din Kermāni (m. vers 617/1220).

Pendant la seconde guerre mondiale, le manuscrit conservé à Berlin a été déplacé; depuis, il est devenu introuvable. Je n'ai donc pu le consulter lorsque j'ai réédité l'ouvrage<sup>16</sup>. Sauvé une première fois par Moḥammad Ebrāhim, ce texte a donc été sauvegardé une seconde fois, voici juste cent ans, par M. Houtsma à qui il convient de rendre hommage. C'est donc de cet endroit éloigné où je vis et sur lequel j'écris — le Kermān et sa longue histoire — que je voudrais déposer ce modeste témoignage à sa mémoire.

M. BASTANI PARIZI

<sup>16</sup> *Seljuqiyān va Qoẓz dar Kermān* (que, suivant M. Houtsma, j'avais alors attribué par erreur à Moḥammad b. Ebrāhim), éd. Ṭahuri, Téhéran 1343š./1964.

dévotion<sup>10</sup>. Selon Qāzi Aḥmad Qomī, le revenu seigneurial agricole (*dehqanat*) de Xabiş s'élevait à environ mille *tumān* que l'émir consacrait aux voyageurs de passage<sup>11</sup>. Lorsque Solṭān Moḥammad Xodābande quitta Harāt sur l'ordre de Shah Ṭahmāsp pour se rendre à Shiraz via la route du Kavir, Xabiş et Kermān, Amir Šams al-dīn accueillit à Xabiş le prince safavide qui, avant son départ, promit de lui obtenir le poste du *şedārat* auprès de son père Ṭahmāsp. Mais il n'arriva pas à tenir sa promesse avant son accession au trône. Il invita alors Mir Šams al-dīn à Shiraz et lui confia le poste du *şedārat* (985/1577) qu'il conserva pendant sept ans. Il écrivit des poèmes sous le *taxalloş* de Fahmī et composa près de deux mille *bayt* qui ont été rassemblés à Tabriz par Qāzi Aḥmad, qui écrivit une introduction<sup>12</sup>.

Je suppose que Mirzā Moḥammad Ebrāhim était le petit-fils de Mir Šams al-dīn, c'est-à-dire le deuxième fils de Mir Tāj al-dīn Maḥmud II qui, en raison de querelles de succession dans la famille safavide, se retira de sa fonction. Après 999/1590-91, Mirzā Ebrāhim fut désigné comme secrétaire de Ganj 'Ali Xān, gouverneur du Kermān. Le rôle de Mirzā Ebrāhim devait être assez important car Ganj 'Ali Xān et son fils 'Ali Mardān Xān gouvernèrent un vaste territoire contrôlant de grandes zones stratégiques (le Kermān, Harāt, Qandahār) pendant trente ans<sup>13</sup>.

Malek Šāh Ḥosayni Sistāni, l'auteur du *Ehyā al-moluk*, avait des liens de parenté avec Moḥammad Ebrāhim. Il relate la visite qu'il lui a faite au Kermān où il a aussi rencontré Ganj 'Ali Xān: «Après quelques jours de repos, je suis allé (de Shiraz) à Kermān. Sur la route de Kotal-e sorx, j'eus le plaisir de la compagnie de Mirzā Moḥammad Qāsem et de Mirzā Moḥammad Ebrāhim, les fils de Tāj al-dīn Maḥmud...»<sup>14</sup>.

En résumé, c'est probablement grâce au renom attaché à son grand-père Mir Šams al-dīn que Moḥammad Ebrāhim obtint le poste de secrétaire particulier auprès de Ganj 'Ali Xān. Le *vaqf-nāme* précité, dont nous possédons une partie importante, est écrit de sa main. Il en est fait mention dans l'ouvrage publié par M. Houtsma à qui revient le mérite d'avoir identifié cette chronique seldjoukide (classée par erreur à la Bibliothèque de Berlin sous le titre de *Tārix-e Fereşte*). Toutefois, M. Houtsma a confondu l'auteur avec le copiste qu'il n'a pas su identifier<sup>15</sup>. Le grand mérite de Moḥammad Ebrāhim Xabiş est d'avoir sauvé l'ouvrage de Afzal al-dīn Kermāni. En fait, la chronique qu'il nous fournit n'est pas la simple reproduction du *Badāye' al-*

<sup>10</sup> *Ibid.*, p. 811.

<sup>11</sup> *Ibid.*, p. 1051.

<sup>12</sup> *Ibid.*, p. 812.

<sup>13</sup> Ganj 'Ali Xān fut gouverneur au Kermān durant la plus grande partie du règne de Shah 'Abbās I<sup>er</sup>, de 1005/1597 à 1035/1625.

<sup>14</sup> *Ehyā al-moluk*, p. 483.

<sup>15</sup> Il le désigne comme étant un certain «Muhammed b. Ibrahim»: Préface, p. XII; page de titre du texte persan (le titre en français porte «Muhammed Ibrahim»): voir aussi note suivante.

دوازده تومان تبریزی شاهى رایج کرمان، و باقى شرایط صحه مبايعه، دراصل قبالة محرر و مر قوم است.

حضرت سيادت پناه غياثا عليا، عم حضرات بايعين مزبورين، و حضرت ميرزا محمد قاسم موكل حضرت ميرزا محمد ابراهيم برادر خود تنفيذ و تمكين بيع مزبور و وكالة مزبوره نمودند - به شرح و بسطى كه در قبالة معتبره مسجله محرر و مسطور است».

Comme nous le voyons dans cette citation, Moḥammad Ebrāhīm se désigne lui-même comme étant le copiste (*kāteb-e ḥoruf*). Il a probablement ajouté ou brodé certains passages.

On sait aussi qu'il était originaire d'une agglomération importante du Kermān. La personne de sa famille à laquelle il est allé rendre visite au Sistān est le même Abu'l-faṭḥ Mirzā, cité dans le *Ehyā al-moluk*, fils de Malek Jalāl al-din l'un des *amir*, gouverneurs locaux, du Sistān) et de Bibi Atun, fille de Malek Abu Sa'id, un autre *amir* du Sistān. L'une des cinq autres filles de Malek Abu Sa'id était Bibi Xānom, épouse de Amir Tāj al-din Xabiş<sup>5</sup>. Cet Amir Tāj al-din doit être le père de Moḥammad Ebrāhīm. À propos des relations de sa famille avec les Seldjoukides, celui-ci rapporte que Qāvard le Seljuq avait quarante filles. Certaines d'entre elles avaient épousé des émirs de la famille Bouyide, d'autres des Alavides (i.e. des seyyeds) et parmi eux Šams al-din Abu Ṭāleb Zayd, surnommé Zāhed-e nassābe, enterré à Xabiş<sup>6</sup>. Il est l'ancêtre de Moḥammad Ebrāhīm.

On sait que les seyyeds de Xabiş occupaient des postes importants à l'époque safavide. Parmi eux, Mir Šams al-din Moḥammad<sup>7</sup> — fils de Mir Tāj al-din Maḥmud Xabiş — vizir et poète de Solṭān Mohammad Xodā-bande, père de Shah 'Abbās I<sup>er</sup>, cité plusieurs fois dans le *Xolāṣat al-tavārix*<sup>8</sup>, appartenait donc à l'une des grandes familles des seyyeds du Kermān. Après la mort de Mir Šams al-din (24 *zu'l-ḥejje* 993/24 décembre 1585), le poste important de *šadr* (*sedārat*) revint à son fils cadet, surnommé Mir Tāj al-din Maḥmud II, plus savant et plus érudit que son père<sup>9</sup>. La manière dont Šams al-din avait obtenu le poste du *sedārat* est intéressante. Avant son rapprochement avec le pouvoir safavide, il fit des pèlerinages à Mašhad en 972/1565, puis à La Mecque et aux *'atabāt*, sanctuaires shiites d'Irak, via Hamadān en 973/1566; puis il retourna à Xabiş via Kāšān, Yazd et Kermān. Grand propriétaire foncier, Mir Šams al-din se retira à Xabiş dans la prière et la

<sup>5</sup> Amir Tāj al-din Xabiş est appelé par erreur «Fayzi» par M. Sotude dans son édition du *Ehyā al-moluk*, BTNK, Téhéran 1344š./1966, p. 174.

<sup>6</sup> Mehrābi Kermāni, *Mazārāt-e Kermān*, Téhéran 1330š./1951, p. 144.

<sup>7</sup> Bastāmi, *Hada'eq al-salāṭin*, ms. de la Bibliothèque du Musée de Lahore, fol. 226.

<sup>8</sup> Qāzi Aḥmad Qomi, *Xolāṣat al-tavārix*, éd. E. Ešraqi, 2 vols, Téhéran 1980-1984, II, pp. 680, 700.

<sup>9</sup> *Ibid.*, pp. 810, 1050.

السلطان المطاع ملك جلال الدين و الدنيا، خلد ظلا له العالی، به سیستان رفته قریب دومه در ملازمت تراب مستطاب ملك اسلام و مخدوم زادگان عظام پسر بر ده، به الحاج و التماس بسیار رخصت حاصل کرده، متوجه مسكن و وطن بود، آثار خیرات قاوردی را به رأی العین مشاهده نمود، اگر چه از آمیال قلیلی بیامانده، اما مناره دو گانه برجاست، و در راهی که از گرگ جدا شده به جانب کشیت خبیص میروند، راثیان می گویند که يك دومناره كوچك هست...».

Voici quarante ans, Mahdi Bayāni a découvert que tout ce qui était écrit par l'auteur ou le copiste n'était que la reproduction du fameux ouvrage de l'Histoire des Seldjoukides du Kermān de Afzal al-din Kermāni<sup>3</sup>. Mais à part quelques indications contenues dans l'ouvrage, on ne savait pas grand-chose sur l'auteur ou le transmetteur de cette chronique. J'ai trouvé un élément nouveau alors que je préparais pour une nouvelle édition le *vaqf-nāme* (acte de donation) de Ganj 'Ali Xān (m. 1034/1625), gouverneur local safavide au Kermān<sup>3</sup>. Le rédacteur de ce *vaqf-nāme*, tout en décrivant avec des phrases ornées la façon dont il s'est procuré les biens fonciers objets de la donation, fait allusion à la vente d'une propriété au gouverneur (*xā*) et il ajoute qu'au mois de *šafar* 1021/avril 1612, lui (Moḥammad Ebrāhim), fils de Tāj al-din Maḥmud Ḥosayni, et de la part de ses frères aînés, Mirzā Moḥammad Qāsem et Mirzā Moḥammad Zamān, a vendu un village aride du nom de Sa'dābād, situé au Xabiš (Šāhdād actuel), pour une somme de douze *tumān-e tabrizi-e šāhi*, monnaie courante au Kermān de l'époque:

«قباله، به تاریخ شهر صفر، ختم بالخیر و الظفر، سنة إحدى و عشرين والف، انتقال حضرات سادات خبیص مزبور. مضمون آنکه فروخت کاتب حروف محمد ابراهیم بن تاج الدین محمود الحسینی، به اصالة خود، وبه وكالة برادر اکبر خود حضرت سادات پناه سراج - الانامی میرزا محمد قاسم، و حضرت سادات پناه میرزا محمد زمان به اصالة خود، به نواب مستطاب معلی جناب عالیجاه، نظاماً للمعدلة و - الاقبال، گنجعلی خان، همگی و تمامی قریه طافیه مُسَدّ الماء واقع در اسفل بلدة الصالحین خبیص مدعو و موسوم به قریه سعدآباد، محدود به فولاد آبادسایحه، که خالصه است، وبه قریه عبدالآباد - که الحال موسوم است به محمد آباد، وبه قریه فخر آباد، وبه قریه نرجسآباد، وبه قریه جالا باد، که مجموع طافیه اند، وبه طریق خبیص، وبه شارع، باتوابع ولواحق، به ثمن مبلغ

<sup>3</sup> *Badāye' al-azmān fi vaqāye' Kermān*, texte reconstitué par M. Bayāni, Téhéran 1326s/44./1947 (voir J. Sauvaget, rééd. C. Cahen, *Introduction à l'Histoire de l'Orient musulman*, Paris 1961, p. 159).

<sup>4</sup> Voir M. Bastani Parizi, *Ganj 'Ali Xān*, 2<sup>e</sup> éd., Téhéran 1362s./1983. Le *vaqf-nāme* de Ganj 'Ali Xān a été copié à plusieurs reprises et un *tumār* y est annexé. Plusieurs parties sont datées de 1011/1602.

M. BASTANI PARIZI

MOHAMMAD EBRĀHIM, COPISTE  
D'UNE HISTOIRE DES SELDJOUKIDES  
ET SA FAMILLE AU KERMĀN  
(XVI<sup>e</sup>-XVII<sup>e</sup> SIÈCLES)

in memoriam M. T. HOUTSMA

Parmi les publications importantes de E. J. Brill d'il y a cent ans se trouvent des textes relatifs à l'Histoire des Seldjoukides. Dans l'ouvrage sans *incipit* ni *explicit* intitulé «Histoire des Seldjoucides du Kermān», édité par M. T. Houtsma en 1886, l'orientaliste hollandais nous fournit une introduction en français dans laquelle il reprend les seuls éléments biographiques qui nous soient donnés par le texte lui-même sur Moḥammad Ebrāhīm, l'auteur ou plutôt le copiste<sup>1</sup>. Celui-ci parle d'un voyage qu'il a effectué, en *jomādā I* 1025/mai-juin 1616, entre Kermān et le Sistān, à l'occasion du «*porseš*» du fils de sa tante maternelle<sup>2</sup>. Dans ce même passage, il décrit les monuments historiques concernant l'époque de Qāvard le Seldjoukide, assassiné en 466/1074:

در شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵ که راقم این صحیفه، محمد ابراهیم، بعد از  
فوز به سعادت زیارت حضرت امام الجن والانس امام معصوم مر قضا علی الرضا  
علیه و علی آباءه التحیه و الثناء، با منسوبان و فرزندان، به وسیله فوت خاله مر  
حومه ام، و پرسش پسر خاله، نور حدقه مردمی و مروی، نور حدیقه سخاوت  
و فتوت، میرزا ابو الفتح، سلمه الله تعالی، و ابقاه فی ظل اعلی حضرت والد الهاجد

<sup>1</sup> Muhammed b. Ibrāhīm, *Histoire des Seldjoucides du Kermān* (= Afzal al-din Kermāni, *Badāye' al-azmān fī vaqāye' Kermān*), in *Recueil des Textes relatifs à l'Histoire des Seldjoucides*, I, Leyde 1886.

<sup>2</sup> *Porseš* (*porse* en *kermānī*) est un mot courant dans la région de Kermān, utilisé tant par les zoroastriens que par les musulmans [son sens est probablement à rechercher dans les rites funéraires concernant l'interrogation dans la tombe: voir J. Calmard, 'Azādāri, in *Encyclopaedia Iranica*].

l'infini et de l'égalité et enfin la quatrième, celle qui mène à Pasargad où se trouvent la tombe de Cyrus le Grand, le temple d'Anahita et l'autel de Zoroastre.

De nos jours, le "carrefour de qu'est-ce-que je dois faire" de Kermani a trouvé une cinquième route, celle du ciel qui mène à Toronto. J'ai entendu dire que 400 familles zoroastriennes y vivent et 500 sont à Vancouver. Peut-être plus de 5000 Zoroastriens habitent le pays où ils ont construit un autel de Feu et ont transporté sur un navire, suivant les rites, le feu sacré de Gasghtasb de Bombay au Canada.



restera jamais caché et chacun aura sa compensation durant sa vie terrestre." Karma croit à la réincarnation: "L'âme bienveillante descend dans un corps sain et l'âme malveillante s'introduit dans un corps malade. Les âmes injustes, dans leur seconde vie, réincarnent dans des animaux méprisables tels que chien ou cafard." A Kerman il ya toujours une secte "Tanassokhieh" qui croit à la réincarnation.

Sur la dénomination du mot "Kerman," il existe plusieurs versions: parfois on l'apparente à Kerman-ibn Heyqal, parfois aux tributs de Tukaramaha ou Kari et Hari ou finalement à la terre des guerriers de Karmah. Mais peut-être il vaut mieux compter sur l'esprit de travail qui règne dans cette région; en se référant ainsi au mot "Karamania" trouvé sur une frise de Darius, on arrive à la conclusion que ce mot vient de l'appellation d'un tribu adepte de Karma dont l'essence de leur doctrine était le travail. Dans les anciens ouvrages, le mot "Kerman" s'écrivait "Karman" avec un "a" et pas un "e" ou "i." J'ai l'impression que le mot "Karitchi" (travailleur) devenu "Karachi" a également sa racine dans la même dénomination.

Cet esprit d'entente et de détente avait des résultats positifs. Au contraire de ce qu'on croit, le dervichisme à Kerman n'était pas né du renoncement; la présence de plus de 4000 qanats creusés sous la terre dont quelques uns ont plus de 30 km et de 500 puits dont le principal a 150 m de hauteur, confirme un esprit de dynamisme.

Au point de vue social, il faut dire que dans ce vaste pays, les prisons—jusqu'à la Revolution—avaient les moins de prisonniers et les cellules restaient souvent vides. Des années passaient sans que quelqu'un soit pendu. A midi, lorsque les commerçants se rendaient chez eux ou à la mosquée, ils couvraient leurs marchandises d'un simple morceau de tissu car ils savaient que personne ne les toucherait.

Le changement radical de la société de Kerman est survenu le jour où 500.000 hôtes indésirables tels que les réfugiés afghans, les ouvriers turcs et pakistanais, les gens de Khorassan et de l'Ouest d'Iran firent augmenter de 50% la population de la province qui n'avait qu'un million et demi d'habitants. Depuis la Révolution, le Kermani n'est plus le Kermani d'il y a quarante ans, bien que durant les révolutions le climat politique de Kerman était toujours différent des autres provinces de un ou de deux degrés.

L'histoire nous a appris que tous les adeptes des dogmes et des doctrines pouvaient vivre tranquillement à Kerman, et si les dires de Sama'ni sont vrais, et que Mazdak était originaire de Nissa de la commune de Nomachiyé, la tolérance dans cette région remonte à l'ère pré-islamique.

On peut considérer Kerman comme le "rond-point" des idéologies diverses; bien que cette diversité a parfois bloqué les gens dans le "carrefour de qu'est-ce-que je dois faire" des hésitations, ils n'ont jamais rencontré l'impasse. Un carrefour dont l'une de ses routes mène vers l'Est, en Inde où il y a la liberté et la tolérance, l'autre va vers le Nord, à Tous, la mausolée du huitième Imam, la troisième va vers le Sud, la Mer Omon, symbole de



شاه نعمت الله ولی  
 «... هر کس که همه اولیاء او را رد کنند،  
 من او را قبول دارم و فراخور قابلیتش تربیت و تکمیل کنم»  
 (سخنرانی من در تورنتو با این عبارت شاه ولی شروع شد)



des dizaines de soufis furent enregistrés. Aujourd'hui encore, tous les jeudis soirs, il y a réunion des derviches Gonoabadi et Zolriassateyni à Kerman.

En Inde et à Dakan, il y avait une secte "Religion de la Paix générale;" elle devait sa gloire à Abolfazl Allami. Les Horoufis (ceux qui croient à la vertu magique des lettres) d'Iran avaient foi à cette doctrine et plus tard la secte (Coll-e-Sheystes) naquit de la même idée et voit l'ascension en toute chose.

Molla Firouz Gabr Kermani, qui vivait en Inde, disait: "Les prophètes et les grands de chaque religion, étaient tous des vrais guides." Un poète originaire de Kerman et résidant en Inde disait:

Kaaba d'Abraham  
Cloître de moine  
Montagne Tour de Moïse  
Nous et la chaîne de fidélité  
Sommes libres de blasphème et de foi.

Lorsque Bab expédia ses fameuses lettres aux quatre coins du pays, trois d'entre elles parvinrent à Kerman: la première était destinée à Haj Mohammad Karim Khan, la seconde à Mohammad Jaffar et la troisième à Haj Agha Ahmad Mojtahed. Des saints (Ghodouss et Moghadass) étaient porteurs de ces lettres. Haj Mohammad Karim Khan qui avait lui-même des prétentions sur le Babisme et était chef du mouvement "Sheikhieh," n'attacha aucune importance à la missive; son silence fut interprété comme satisfaction. Ses enfants, Sheikh Ahmad Roumi et Afzal-el-Milk Roumi avaient une réputation d'"Azali" (éternel); d'autres membres de sa famille étaient considérés comme tel.

Haj-Agha Ahmad a répondu à la dépêche: "Occupez-vous d'abord de Téhéran et d'Ispahan, ensuite parlons de Kerman." En vérité, était une réponse assez claire qui évoquait l'idée des anciens Kermanis: pas besoin d'entrer dans des conflits qui détruisent les qanats. Haj Mohammad Karim Khan avait répondu négativement car, lui-même, il dirigeait une secte (Sheikhieh) à Kerman dont les principes ont été rédigés par Henri Corbin dans son ouvrage intitulé "l'Ecole Sheikhieh en théologie shiite" (1960).

Ainsi toutes les religions et sectes telles que Ismailite, soufi, qareji, sheikhi, coll-sheyi, et musulman shiite vivaient avec harmonie et tolérance sous le ciel étoilé de Kerman et grâce à cet esprit, arrivèrent à construire l'hôpital de Morséline, églises chrétiennes, lycées zoroastriens, l'hôpital Nourieh (Sheikhieh) et l'école Saadat pour servir toutes les classes de la société.

Il existe quelque chose de mystérieux et d'invisible dans les contrats sociaux de Kerman qui oblige les gens de vivre sous le signe de l'entente. En Inde, il existe depuis des millénaires, une philosophie pratique qui s'appelle Karma; l'ascétisme est nommé Karma-Yago—le mot *youq*—dit *jogh* à Kerman, et *joug* en français. C'est cette pièce de bois qu'on attache sur la tête des boeufs, pour les atteler. C'est ce que fait yoga avec l'âme révoltée de l'homme. Karma est la philosophie pratique de la vie et dans le persan ancien, avait un sens de "structure" et "constructive." Le pragmatisme occidental est apparenté à cette philosophie. Karma dit: "Tout ce qui est accompli dans ce monde ne

## 6 Bastani Parizi

Jondi-Chapour, Khusistan, Sistan, Harat, Balkh, etc ... étaient Zoroastriens. Où sont-ils maintenant? Comment se fait-il, il y a cinquante ans, on ne pouvait même pas trouver un seul Zoroastrien à Harat, à Tabriz ou même à Shiraz? Que sont-ils devenus? Et comment cela fait-il que seulement à Kerman et à Yazd on peut trouver leur trace, leurs noms et leurs cérémonies rituelles? Pour quelle raison? La raison est la suivante: probablement c'est à cause de cette mentalité de tolérance qui régnait au sein de la communauté et qui rendait facile le survie des Zoroastriens dans cette région.

Puisque mon interlocuteur accepta mon propos, j'avais continué en lui citant deux exemples historiques: Dans l'histoire de Perse, nous lisons qu'en l'an 369 H/979 "la population musulmane de Shiraz s'insurgea contre les Zoroastriens, massacra un grand nombre d'entre eux et pilla leurs maisons ..." A Khorassan, régnait un tel fanatisme, que même un grand mystique comme Sheikh Attar, grand maître de Molana Rumi, n'échappait pas à la règle et répétait une fausse idée d'inceste attribuée aux Zoroastriens:

J'ai accouplé avec ma mère qui m'a mis au monde,  
On m'appelle Gabr car j'ai commis l'adultère avec ma mère,  
Si on brûle le pauvre Attar dans cette fol de Gabr,  
Soyez témoins, O braves hommes que je me suis anéanti.

D'après les souvenir d'un religieux, il y a mille ans, aucune trace de fanatisme n'était visible à Kerman. C'est la même ville qui fut visitée par Marco Polo. De là vient aussi les principes de l'expansion de Soufisme à Kerman. Les Soufis de Kerman à l'époque Seljoukides étaient fort célèbres. Au temps des Qarakhtaïan, les Soufis arrivaient de quatre coins du monde pour se rassembler dans cette ville. Sous Tamerland, leur puissance arriva à son apogée. C'est dans cette période que Shah Ni'matullah fit son apparition, l'homme dont on a parlé au début de ce texte et qu'on a cité sa phrase "... celui qui est refusé par les apôtres, je l'accepterai et je l'éduquerai." Un des successeurs de Shah Ni'matullah était Sheikh Farshedine-ol-Haq Bahrami surnommé "Sheikh à quatre livres," car il connaissait à fond les quatre grands livres saints; Shah Ni'matullah lui-même mettait un froc avec quatre rapiècements, signe de sa croyance aux quatre grandes religions monothéistes et surtout aux "quatre compagnons".

Le Monastère des Soufis (Khanéghah) de Kerman commença à perdre son prestige spirituel à la suite de l'union des descendants de Shah Ni'matullah avec la dynastie Safavide qui engendra, bien entendu, l'influence politique des Soufis à Yazd, Bafq et Taft en diminuant leur popularité. Après l'ère Safavide, à l'époque Zandieh et Qajareih, des missions arrivèrent de l'Inde pour réorganiser le monastère de Kerman. D'autres les joignirent tels que Now-Ali-Shah, Moshtagh-Ali-Shah Esfahani et Mirza-Mohammad-Taghi, médecin de Mozafar-Ali-Shah Kermani. Bien que Moshtagh fut assassiné (deux ans avant la chute de Kerman par Agha Mohammad Khan Qajar, 1206 H) et Mozafar Ali Shah fut contraint de s'exiler à Kurdistan, les soufis avaient un tel éclat, que cinquante ans plus tard, Haji-Mirza Agha, le chancelier, fut obligé d'ériger de splendides dômes surmontant les tombes de Moshtagh et de Rouhalishah (1264 H/1848). Le monastère des Soufis devint de plus en plus prospère et les noms

1. Pour ne pas rendre leur sang impur, ils évitaient les mariages mixtes et devenaient dégénérés. Ainsi leur procréation subit une perte considérable ce qui empêcha la multiplication de leur nombre.

2. Les adeptes d'autres religions ne peuvent pas devenir zoroastriens car ces derniers prétendent que "les autres" ont un sang impur et ne sont pas les meilleurs. Résultat ils n'ont jamais remédié au décroissement de leur nombre tout au long de l'histoire.

Beaucoup de Zoroastriens se sont convertis à l'Islam, au Christianisme et au Bahaisme. Par contre aucun Musulman, Chrétien ou Bahaï ne peut devenir Zoroastrien même s'il a des antécédents zoroastriens. (Récemment il y a eu des discussions sur ce sujet aux Etats-Unis et au Canada—Toronto et Vancouver—au sein du Conseil Suprême des Moubeds, bien que ceux-ci considèrent comme hérétique celui qui ose aborder le sujet.)

Cette mentalité de tolérance—et non de compromis—était due en grande partie, à la dureté du climat de ce pays aride qui a seulement 10 centimètres de pluie par an et que parfois, ce même 10 cm devient source d'inondation. Ses produits agricoles sont souvent recouverts de sable brûlant; pour irriguer les champs, ses habitants sont obligés de puiser l'eau au fond des puits de 120 à 180 mètres de hauteur. Ils avaient aménagé des qanats, parfois de 36 km. de longueur—actuellement à Mahan il y a le qanat de Mad Chaha à 30 km. de la ville—et arrivaient ainsi à ensemençer la vie. Dans une telle contrée avec un tel ennemi—la nature impitoyable et le vent qui s'appelle Sam et qui sèche le corps et arrête la circulation du sang—dans une telle contrée, vivre n'est possible qu'avec la tolérance. Zoroastriens et Chrétiens, Musulmans et Juifs vont tout perdre s'ils ne sont pas vigilants vis-à-vis de ce climat. Le dattier, dans la chaleur suffocante, ne peut produire ses épis qu'à l'ombre de la paix et de la sécurité. Cette nature dure et violente a enseigné deux principes aux habitants de cette région: paix et tolérance et la vie en sécurité, et économie quant à la consommation des ressources naturelles en tirant un maximum de profit des phénomènes que la nature a mis à leur disposition.

Je me souviens d'un Zoroastrien de Kerman qui m'avait dit: "Ne parles pas tellement de la tolérance des Kermanis. Un grand nombre de nos concitoyens nous ont beaucoup tourmentés; de 'taxes au mage' à la saisie de nos biens en nous imposant des héritiers par contrat (un nouveau musulman héritait tout le patrimoine des parents Zoroastriens), jusqu'à nous interdire de sortir les jours de pluie ..." Je l'avait interrompu en lui rappelant que ces mesures étaient surtout appliquées à Yazd et étaient propres à la société zoroastrienne de cette ville. Par ailleurs, tout au long de l'histoire, parfois les Musulmans traitaient leurs coreligionnaires d'une manière beaucoup plus honteuse. La répression des Zoroastriens à Kerman est une rareté et l'exception non seulement ne peut pas devenir règle, au contraire elle la stabilise. Ensuite je lui ai fait ce propos:

Nous savons bien qu'avant l'avènement de l'Islam en Iran, toute la population, sinon la majorité, était zoroastrienne. Cela veut dire que tous les habitants de Tabriz, Touss, Kermanshah, Rey, Sari, Kachan, Ispahan, Shiraz,

#### 4 Bastani Parizi

Musulmans compris, même dans les villages où il n'y a qu'un seul Zoroastrien. D'après certains récits, les Zoroastriens de Kerman participaient à la cérémonie du deuil d'"Achoura;" un Zoroastrien nouvellement converti à l'Islam, avait composé un poème sur le martyr d'Hossein. Je connaissais un instituteur zoroastrien qui était membre d'une société soufi. Les Musulmans et les Zoroastriens croient les uns comme les autres à Sheikh Ali Bab et les femmes stériles attachent une ficelle à sa tombe pour que leur voeu d'enfantement soit exaucé. C'était une Zoroastrienne qui approvisionna d'électricité un des villages de la province pour remercier le don du ciel.

Dans notre histoire sociale, nous connaissons bien l'expression "nouveau musulman" ou "nouveau converti;" c'est-à-dire ceux qui sont récemment devenus musulmans. Nous savons aussi que dans la contrée de Fars, on avait donné le titre de Sheikh Ghazi (le juge) à Sheikh Abou-Eshaq Kazervani Ebrahim-ibn-Shahryar (mort en 425 H/1033), qui malgré sa mère zoroastrienne, attachait un tablier rouge devant soi et égorgeait de ses propres mains les Zoroastriens qui refusaient de se convertir à l'Islam.

A la même époque, la ville de Kazéroun avait un gouverneur zoroastrien. Le qanat de l'eau potable traversait sa maison et le "Sheikh ne puisait jamais l'eau de ce qanat qui passait par la maison de Gabr ..." Ainsi, on comprend bien pourquoi les Zoroastriens conservaient leur foi à Kerman et l'abjuraient dans d'autres régions.

Certainement, à Kerman aussi, il y avait des nouveaux musulmans qui devraient peut-être se comporter différemment; mais jamais aucun comportement violent ne se manifesta dans cette ville du côté des "nouveaux musulmans." Le feu Sheikh Abdolhossein "nouveau musulman"—le père de MM. Mojtabaha—prenait des ciseaux et avant de se rendre à sa prière, se mettait devant la mosquée et coupait les ongles sales et allongés des passants; parfois il coupait la barbe de certains derviches. C'était sa manière d'inviter les gens au salut.

En vérité, ce geste de Sheikh était une distraction après tout, et peut-être il avait l'intention de démontrer ces vers d'Abou Hanife Skafi: "Aie peur de ton ennemi quand il devient ton ami et du Mage quand il devient Musulman." Sinon les autres religieux n'insistaient pas tellement sur ce chapitre.

Au Parsé (obsèques) de l'onde de ce religieux à l'autel du Feu, participèrent Musulmans et Zoroastriens, surtout les dignitaires musulmans. L'année d'avant, Shah Jamchid Sorouchan avait inauguré le congrès de Kermanologie en psalmodiant des versets d'Avesta et fut applaudi par les religieux musulmans; le discours de Hojatoleslam Mojtaba (nouveau musulman) commença par "Au nom de Dieu" et se termina par la bénédiction des participants—Zoroastriens y compris—du congrès.

A Kerman, personne ne désirait la disparition des Zoroastriens. Véritablement, ce furent eux-mêmes, qui contribuèrent peu à peu à l'anéantissement de leur race. Cela avait deux raisons et fut accompli par deux moyens:

gouverneurs et l'impôt s'appelait "Sarkalé" (tête-crâne); selon les statistiques, ils avaient enregistré plus de 300.000 noms dans les livres. Le paiement de tribut continua sous le règne de Nader et à l'époque Qajar. Cela fut la principale cause de l'émigration des Zoroastriens et leur établissement en Inde, jusqu'au moment où ayant eu recours à la Compagnie de l'Inde Orientale, ils arrivèrent à faire envoyer un médiateur au nom de Hattaria auprès de Nassereddine Shah Qajar pour obtenir l'annulation de tribut.

Lorsque Agha Mohammad Khan Qajar donna l'ordre de la destruction de Kerman et fit crever les yeux de huit mille de ses habitants (1209 H/1794), ce furent les Zoroastriens de Yazd qui vinrent à Kerman, rebâtirent les remparts de la ville et réparèrent les maisons démolies afin que les habitants de Kerman puissent revenir dans leur cité.

D'après Edward Braun qui séjourna un mois chez un Zoroastrien de Kerman, dix mille Zoroastriens vivaient dans cette ville (1305 H/1887). La plupart d'entre eux étaient des agriculteurs, pourtant, il y avait aussi des familles qui héritaient de père en fils la médecine ou l'astronomie; on peut citer Molla Gashtasb, fils de "Arbab" Bahman le trésorier de Karim Khan Zand ou Nasrollah Gour qui collabora avec Mahmoud Afghan ou encore Molla Marzban, Molla Eskandar et Molla Gashtasb, ancêtres d'"Arbab" Keykhosrow et Shahrokh, qui étaient astronomes. "Arbab" Shahrokh lui-même était le député des Zoroastriens au Parlement iranien durant les années qui suivaient la Révolution Constitutionnelle (1357 H/1938).

On sait bien qu'"Arbab" Keykhosrow était un Zoroastrien de Kerman; il fonda dans sa ville natale et à Yazd plusieurs établissements culturels. Il fut aussi député des Zoroastriens au Parlement et suscita une grande confiance parmi les autres députés et auprès du président. Le feu Seyed Hassan Modarress, le grand dignitaire religieux et un des cinq grands prélats de premier ordre, député au parlement, qui fut emprisonné et assassiné à Kashmar en raison de son opposition à Réza Shah, disait d'"Arbab" Keykhosrow: "S'il y a un seul Musulman dans notre parlement, celui-ci est "Arbab" Keykhosrow."

Cette double mentalité consultative et administrative dont été pourvue "Arbab" Keykhosrow, était le résultat des assemblées qui réunissaient depuis 60 ans les Zoroastriens de Kerman. Ils organisaient des séances mensuelles, établissaient leur budget, discutaient sur les événements du jour en choisissant les personnes adéquates qui pourraient affronter les dangers probables et utilisaient leurs legs, selon les ordres du Conseil, à des fins utiles. Les comptes-rendus de ces réunions étaient rédigés intégralement dans les grands livres.

Ce fut dans cette école qu'"Arbab" acquit son éducation parlementaire. Les écoles zoroastriennes qui sont les plus anciennes de la ville, acceptaient, sans discrimination, les enfants musulmans et zoroastriens et la plupart des gens préféraient inscrire leurs enfants dans ces écoles. La télécommunication de Kerman était, en général, dans les mains des Zoroastriens. La Fête de Sadeh (10 Bahman, 30 Janvier de chaque année) est célébrée par tout le monde,

## 2 Bastani Parizi

citer Rahat-ol-Haq sur les idées et la doctrine des Ismailites qui est en quelque sorte leur Bible.

Des années plus tard, un ou deux connétables Seljoukides de Kerman, comme Iran Shah, épousèrent la foi ismailite (Joulous 490 H/1096) et Hassan Sabbah, de son retour d'Égypte et lors de son séjour à Kerman, réorganisa la secte ismailite (473 H/1081).

Il faut bien noter que les Ismailites de Kerman étaient toujours en relation avec ceux de Bahrein, de Qatif et d'Oman. Même sous le règne des Safavides et à l'époque Zandieh, ils jouissaient d'une condition de vie socialement convenable à Kerman et leur chef, Seyed Hassan Beyk était le gouverneur de la ville (1170 H/1756) et perpétua dans son poste jusqu'au 1206 H/1791, l'année du grand massacre de Kerman par Agha Mohammad Khan Qajar. On trouve encore les disciples d'Agha Jan dans les ville de Babak, Sirjan et dans des petits villages; ce fut grâce à leur protection que Mohammad-Hassan Khan, Agha Jan II, s'insurgea à Kerman; il se réfugia ensuite en Inde après sa défaite (1256 H/1840). Depuis, les chefs Ismailites s'installèrent en Inde, en Afrique du Nord et en Europe.

Dans ce contexte, il faut bien distinguer la différence qui existait entre les classes sociales de celle entre le peuple et les souverains, car ces derniers, abusaient de leur droit pour réprimer les minorités et parfois essayaient d'engendrer le conflit entre les différents groupes.

Cependant, l'un des particularités de Kerman est l'entente qui existe parmi la population. Par exemple les Tajérides de Khorassan expédièrent des gouverneurs à Kerman qui malmenaient les Zoroastriens. Les gens de Kerman, au contraire, s'entendaient bien avec les Zoroastriens et durant les siècles, la ville de Sirjan était le centre de leur clergé et le lieu privilégié de leurs activités religieuses. Ceux de l'Inde suivaient le verdict religieux (Fatwa) de Manoutchehr, fils de Gashan Jam, le Moubed de Sirjan. Un ouvrage renfermant ces verdicts existe toujours.

On disait que les jours de pluie, les Zoroastriens n'avaient pas le droit de quitter leurs maisons ou de monter à cheval. Ceci, en premier lieu est applicable non pas à Kerman mais à Yazd et en second lieu, il paraît assez invraisemblable dans une région où il ne pleut qu'un demi mois sur douze. Troisièmement on dispose de nombreux récits qui prouvent le contraire, c'est-à-dire d'une collaboration étroite entre Musulmans et Zoroastriens durant les périodes les plus difficiles. Citons comme exemple l'affaire d'Iran Shah Seljoukide: lorsque celui-ci fut obligé de fuir Kerman, son fils Arsalan Shah trouva asile chez un cordonnier le ghetto des Gabrs (Zoroastriens) (Moharam 495/Novembre 1101).

Le paiement de tribut était par principe interdit à Kerman; seules durant l'occupation des Shabankargan (599 H/1203) les gouverneurs "imposèrent des taxes aux minorités et obligèrent les Juifs et les Zoroastriens à payer tribut ..."

A l'époque Safavide, le tribut était devenu une des recettes des

## Principes de l'évolution de la tolérance dans l'histoire de Kerman

Bastani Parizi

University of Teheran

Iran

هکس که تمام اولیاد او را رد کنند من او را قبول دارم و فراخور مطالبش تکلیف کنم. (شاه نیریز)

"... celui qui est refusé par tous les apôtres, je l'accepterai et je l'éduquerai."

Cette phrase en or avait été prononcée, il y a 666 ans, par Shah Ni'matullah Wali Kermani, l'homme qui vécut plus de cent ans et qui mourut dans un agréable village de Kerman (Rajab/Avril 1431). Sa somptueuse mausolée est actuellement le lieu de pèlerinage des milliers de ses disciples.

Trois cents ans avant l'avènement de Shah Ni'matullah Wali, un historien de Kerman avait ainsi décrit son peuple: "... ils considèrent Dieu comme l'Etre unique et pur et Mahomet comme son digne émissaire; ils ne disent pas du mal des apôtres du prophète et ne prennent pas en aversion." Ce qui est dit par Afzal, le grand historien de Kerman, n'a pas perdu son sens dans la société de Kerman d'aujourd'hui.

Ce pays avec une superficie d'environ 250.000 km<sup>2</sup>, aussi grand que la moitié de la France et la totalité de l'Angleterre avec deux millions d'habitants, croit toujours à ce dicton: "Jésus avec sa foi et Moïse avec la sienne, chacun dort dans sa propre tombe." عیسی بن محمد، موسی بن محمد. هر کسی نوی که در خود می خوابد.

Quand Ispahan fut occupé par le général arabe, la plupart des citoyens furent contraints de se convertir à l'Islam sinon de payer tribut. Seule, une trentaine n'accepta pas le chantage et se mit en route pour Kerman. Pourquoi Kerman? Parce que Kerman était le seul endroit où ils pouvaient conserver la foi zoroastrienne. Vingt ans plus tard, lorsque les Qavarej de Nahrivan furent exterminés et que leurs survivants se dispersèrent, quelques uns arrivèrent à Kerman et firent la guerre contre l'armée de Hajjaj-ben-Yousof. Qatir-ibn-Majah, le commandant des Qavarej fut abattu dans ce même Kerman (76 de l'ère Hégire/695).

Cependant, les Qavarej tinrent bon et bâtirent une mosquée pour eux-mêmes à Bam. Cette mosquée, à l'époque de l'édition de *Hodud-ol-Alam*, (*Les limites du Monde*) (372 H/982) était prospère. Les survivants de ces Qavarej qui étaient dispersés dans la province de Balutchistan, vécurent sous les noms de "Abdollahi," "Sabeghi," "Zeynoddini" et "Kaboul;" ils sont en vérité les réfugiés d'Azaragheh. Il y a cent ans, on avait encore leur trace; certain vivent encore aujourd'hui. Les Qavarej menèrent de violents combats contre Yacob-bin-Leyth (253 H/967).

Les Ismaélites furent exterminés dans plusieurs régions d'Iran. Seul, ce fut à Kerman que leur plus grand idéologue, Hamdeddine Kermani, eu l'occasion de s'édifier. Plus tard, il émigra en Égypte et devint l'un des conseillers d'Al-Hakem-ol-Amrollah, califat Fatémide. Jusqu'à sa mort en 411 H/1020, il publia au moins une dizaine de volumes parmi lesquels on peut

## نام‌یاب

آبربری ۱۸۰	آ
آرتا ۹۳	آب ۲۷۰
آردها را بیخته و غربالها... ۳۳۶	آباء دومینکن ۱۸۸
آرکاس کامپوی ۹۸	آب به کرت آخر ۲۲۷، ۳۶۸
آرنولد ۱۷۲	آبرفت ۱۴
آریائی ۱۶۵	آب مضاف ۳۲
آریامهر ۳۰۲	آپیس ۱۲۸
آزادی ۳۰۰، ۳۱۰	آتش ۱۸۰
آسیا ۷۶، ۷۸، ۹۵، ۱۱۷	آتشکده ۲۹
آسیای مرکزی ۴۱، ۴۶، ۸۳، ۱۷۶، ۲۳۰	آتن ۳۵۲
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۵	آثارالباقیه ۱۷۱
آسینتو ۲۹۰	آثار هنر ایران ۲۳۳
آشور ۱۳۱، ۱۷۶	آجودانی ۳۰۴
آفاخان ۲۲۴	آخرین روزهای پکن ۱۶۸
آقامحمدخان ۱۸۴، ۲۲۱، ۲۹۰، ۲۹۲	آخرین سفر شاه ۳۰۷
آقامحمدصالح ۳۱۵	آدم بن عمر ۳۲۴
آقایف ۱۰۲	آده ۹۳
آق‌سرای ۱۴۷ گوستا ۲۲	آذربایجان ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۶، ۱۷۱
آلمان ۱۲۰-آلمان	۲۶۸
آلبرتا ۷۴	آذرنوش ۵۱
آلپ ۲۸۳، ۲۸۴	آذری ۲۹۲
آلساآنا ۳۴۶	آارات ۲۸۴
آلمان ۴۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۶۵، ۱۷۱	آرام ۱۷۵، ۳۴۱
۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۱۷، ۲۳۰، ۲۴۰	



ابن خلکان ۳۸، ۱۲۶	۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۳
ابن درید ۱۲۶	۳۴۲، ۳۴۳
ابن دقماق ۱۶۷	آمازون ۷۱
ابن رشد ۱۳۱	آمالدی ۱۰۸
ابن زنجی ۱۹۶	آمستردام ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۶۸، ۲۸۴
ابن سعید ۱۱۱	۲۸۷، ۲۹۴
ابن سینا ۲۲، ۲۸، ۶۴، ۶۶، ۱۱۰، ۱۶۶، ۲۰۷	آن آرپور ۲۳۰، ۲۳۳
ابن عدیم ۱۵۴	آناهیتا ۱۷۶
ابن عربی ۱۷۸	آنقره ۱۴۸، ۲۶۲
ابن فارض ۱۲۰	آواز پر جبرئیل ۱۷۷
ابن فقیه ۲۳، ۸۹، ۳۲۴	آوانسیان ۱۵۳، ۱۷۸
ابن مسعود ۱۱۱	آویشن ۳۰۰
ابن مقفع ۱۲۷	آینده ۱۹۸
ابن ندیم ۱۳۰	آینه جهان‌نما ۲۵۸
ابن هانی ۱۱۱	
ابن هندو ۶۲	<b>الف</b>
ابوالعلاء ۱۳۰، ۱۶۸	ابراهاموف ۵۸
ابوالعازل ۱۳۰	ابقاخان ۹۶
ابوالفرج ۱۶۸، ۳۲۴	ابلائی ۴۴
ابوالمحسن ۱۲۹	ابلیسک ۱۸۷
ابوالملوک ۳۲۰	ابن ابی‌اصیبه ۱۳۰
ابوبکر بن سعید ۱۱	ابن اثیر ۱۹۶
ابوتمام ۱۲۴	ابن اسفندیار ۱۷۱
ابودلف ۲۳۱	ابن اضحی ۱۱۱
ابو سعید ابوالخیر ۳۹	ابن العدیم ۹۰
ابو سعیدی ۶۸	ابن انباری ۱۲۶، ۱۶۰
ابوسفیان ۱۷۳	ابن حبیب ۱۰۰
ابوعبید ۸۹	ابن حجر ۱۲۲، ۱۳۲
ابوعطا ۱۹۶	ابن خردادبه ۱۶۷
ابوهلال ۱۲۹	ابن خطیب ۱۲۶
ابیورد ۳۲۶	ابن خلدون ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۶۴

ارنگ ۱۷۲	ابرت ۱۳۶
ارومیه ۱۵۵، ۱۵۶	ایکوریست ۲۰۰
اروند رود ۲۴۶	اتابکان ۱۴۱
اردبیل ۲۵۵، ۲۲۴	اتابکی ۵۷، ۸۷، ۸۸، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۲
ارزنه‌الروم ۱۴۷	۲۶۸، ۲۶۹، ۲۹۴، ۳۲۳
ارس ۸۲	اتاترک ۱۴۸
ارسطو ۱۱۰، ۱۸۴، ۳۵۲	اتاوا ۱۰، ۷۴، ۸۱
ارشادالاریب ۱۷۷	اتحاد عاقل و معقول ۲۸، ۳۳
ارغون میرزا ۳۱۹	اترج ۲۳
ارفع الدوله ۱۹۸	اتریش ۱۲۰، ۱۳۲
ارمنی (ارمنستان) ۱۶۵، ۲۴۶، ۲۴۸	الاتقان ۱۳۲
اروج بیگ ۱۷۳	اته ۲۱۱، انیگ ۴۵
اریزونا ۳۵۸	اتینگهاوزن ۲۳۲
اریه ۷۰	احسن‌التقاسیم ۱۶۷
ازبکستان ۲۴۸، ۳۴۶	احمدآباد ۱۹۲
از پاریز تا پاریس ۴۶، ۴۹، ۱۱۳، ۳۲۸	احمد آل تموچین ۴۲
۳۴۳	احمد بن حنبل ۱۱۱
از سیر تا پیاز ۸۴، ۱۰۱	احمدی ۵۶
ازلی ۶۴	احمدیه ۲۹
الازمنه و الامکنه ۱۷۵	احمدینالتکین ۱۱۵
الازهر ۱۹۰، ۱۹۱	اخیار حلاج ۱۹۶
اژدهای هفت‌سر ۱۵۸	اخطل ۱۶۰
اسپارت ۱۴۷	اخوان الصفا ۵۸، ۱۰۳
اسپانیا ۸۹، ۹۸، ۲۹۰	اخوان‌المسلمین ۱۱۰
اسپینوزا ۲۲	ادمونتون ۷۸
استازاد ۱۱۹	ادوارد ژرف ۴
استالین ۲۶، ۲۳۹، ۲۴۶	اده ۹۴
استانبول (اسلامبول) ۶۲، ۱۰۷	ادینورو ۹۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۸۹
۱۶۲، ۱۹۴، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۶۰	اذکائی ۲۸
استبصار ۱۳۲	ارانی ۲۳
استرابون ۱۲۸	ارمغان ۱۰۳
استرالیا ۲۳۴	ارلانگن ۱۲۴

اعتمادالدوله ۱۸۴	استعلامی ۵۲، ۴۹
اعثم کوفی ۱۹۶	استکهلم ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۹۸
اعلام النبوة ۱۷۷	استوارت ۴۸
اغانی ۱۶۸	استوری ۱۸۰
افاده‌ها طبق طبق... ۲۰۳	اسحاق ۱۸۰
الافاده و الاعتبار ۱۱۷	اسرائیل ۸۴، ۳۴۵
افریقا ۴۰، ۴۷، ۷۲، ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۲	اسرارالعربیه ۱۲۶
۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۲	اسکاتلند ۹۴، ۲۵۷
افشار ۱۷۱، ۱۹۷، ۱۹۸	اسکندر ۱۸۴، ۲۰۰
افشاری ۴۸	اسکندرنامه ۱۶۵
افضل کرمان ۳۵، ۱۶۰	اسکندریه ۱۲۷، ۱۸۸، ۳۴۴
افغانستان (افغان) ۴۰، ۴۲، ۴۸، ۲۲۱	اسکیمو ۲۷
۲۵۵، ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۴۸	اسلام ۱۳۲، ۱۷۹، ۲۳۰
افلاکی ۱۵۶	اسماعیل بیگ ۱۸۴
اقبال ۱۷۱، ۱۷۳	اسماعیلی (اسماعیلیه) ۵۳، ۶۴، ۱۰۲
اقیانوس اطلس ۷۰، ۱۰۰	۱۲۹، ۱۰۳
اقیانوس کبیر ۲۴۵، ۲۴۶	اسمور ۹۸
اکستوبی ۴۲، ۶۴، ۲۹۳	اشعری ۲۳۴
اکسفورد ۹۸	اشکانی ۱۷۹
اکمال‌الدین ۱۳۰	اشپونگر ۱۳۲
الجزایر ۱۶۴	اشپگل ۱۶۵
الفت ۸۷	اشتقاق ۱۲۶
الف لیلہ ۱۲۶	اشراقی ۲۰۷
الفیه ۱۱۷	اشعری ۵۴، ۵۵، ۱۱۰
الکناگر ۲۵۲	الاصابة ۱۳۲
الله جمیل ۱۱۰، ۱۱۱	اصطخر ۱۱۷، ۱۶۵
الوند ۲۸۴	اصفهان ۳۰، ۴۶، ۵۶، ۶۵، ۹۸، ۱۰۲
الهی نامه ۲۳۴	۲۳۳، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۹۰، ۲۹۴
الیزابت ۱۱	۳۶۸
الیکوت سیتی ۸۱	اصمعی ۱۱۱
امارات متحد ۲۴۵	اطلاعات ۲۴۰، ۳۵۰
ام‌الکتاب ۴۱	اطواق الذهب ۱۲۰

انجمن زرتشتیان ۳۱۲	امام حسین (ع) ۱۹۳
انجمن آثار ملی ۲۱۳	امام رضا (ع) ۹۸، ۶۵
انجوی ۱۵۱	امام زین العابدین (ع) ۱۹۳
انحصار قند ۳۳	امام صادق ۳۵
اند ۱۰۲	امام علی (ع) ۴۳
اندروتیز ۲۵۶	امام مهدی (ع) ۱۳۱، ۲۲۰
اندلس ۱۰۳، ۱۷۸، ۲۵۴	امامی ۹۷، ۱۴۷
اندونزی ۴۸، ۲۸۵	امان‌اللهی ۴۶
اندیا اوفیس ۲۵۷	امروز ۱۰۴، ۳۲۴
انساب سمعانی ۱۷۷	امیرسیون ۲۵۷
انصاری ۳۰۷	امثال اهل‌الشام ۱۲۹
انکلساریا ۱۸۰	امره سلطان ۱۴۸
انگلستان (انگلیس) ۱۹، ۴۱، ۴۴، ۸۰	امری القیس ۲۵۶
۸۱، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۹	امریکا ۳۶، ۳۸، ۴۸، ۴۹، ۷۰، ۷۱، ۷۸
۱۷۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۱	۸۱، ۸۲، ۸۴، ۱۳۴، ۱۷۴، ۱۸۲، ۲۱۸
۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲	۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰
۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۹۰، ۲۹۲	۲۵۲، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۴۲
۳۰۰	۳۴۳، ۳۵۲، ۳۶۰
انواری ۳۲۱	ام‌کلثوم ۱۹۱
انوشیروان ۴۸	املش ۲۶۴
انیس‌العشاق ۱۷۱	امند ۱۶۵
انیسی ۲۴۹، ۲۵۸	
اوین ۱۸۱	امیر تیمور ۹۳، ۲۲۱، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲
اوپسالا ۱۱۱، ۲۵۷	امیر خسرو ۲۶۰
اوترخت ۸۷، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۹ - ۱۱۱	امیر صادقی ۲۶۴
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲	امیری ۲۰۴، ۲۰۵
۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۹	امینائی ۸۷
۱۸۳، ۱۸۸، ۲۳۷، ۲۵۲ - ۲۵۴، ۲۵۶	امینی ۲۶۵
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲ - ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۲	انترکوت ۲۹۵
۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴	الانتصار ۱۶۷
۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۵۳، ۳۶۹	انجمن آسیائی ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۷۶
اوتن ۸۸	انجمن پادشاهی ۱۷۶

## ب

اورشلیم ۱۷۳	باب ۱۷۱
اوزون حسن ۲۵۵	بابا شمل ۲۰۰
اوستا ۵۸، ۱۲۷، ۱۷۶	بابا طاهر ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۷۴
اوغان ۶۴	بابر ۱۷۶
اوکنای میرزا ۳۱۹	بابل ۱۷۴، ۱۸۳
اوکراین ۲۶	بادخیز ۱۶
اونتاریو ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۷۰، ۷۴، ۲۹۳	بادرفت ۱۵
اونیه ۱۴۷	بادگاوکش ۱۵
اویان ۲، ۴، ۱۴۷، ۲۹۹	باربانت ۱۰۷
اویغور ۴۱	بارتلمی ۱۳۱
اوهایو ۱۰۸	بارتولد ۱۷۲
اهریمن ۵۴	بارزو ۲۳۵
اهورامزدا ۵۴	بازل ۲۸۴
ایام العرب ۱۷۵ / ایریا ۲۶۰	باستانی پاریزی ۶۳، ۷۴، ۹۳، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۵
ایتالیا ۹۳، ۱۳۶، ۱۸۳	۲۶۹-۲۷۱، ۲۷۳، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۳۷
ایران (در بسیاری از صفحات)	بافیونی ۵۸، ۱۰۳
ایران باستان ۲۷۸	باقری ۶۳
ایران در زمان ساسانیان ۱۹۵	باکو ۱۰۲، ۲۶۹
ایران شهر ۱۷۱	بال ۱۷۹
ایران قدیم ۱۷۱	بالبوا ۲۵
ایروان ۲۴۸	بالکان ۲۹۵
ایروانی ۴۸	بانت سعاد ۱۶۸
ایزنشتین ۱۰۳	باواریا ۱۲۴
ایسلند ۷۶	بایرام‌خان ۱۷۶
ایفل ۷۴	بایزید ۲۶۰، ۲۶۲
ایلام ۲۶۴	بحارالانوار ۶۵، ۳۵۶
اینشتین ۳۵، ۲۵۰	بخارا ۲۶۳، ۲۶۴
ایوانف ۱۸۰	بخارست ۱۸۳
ایوب ۱۸۱	بدءالخلق ۱۲۶
ایهاالولد ۱۲۰	البدء والتاریخ ۱۷۰

بلژیک ۸۸، ۸۹، ۱۷۴، ۳۶۰، ۳۶۱	بدخشان ۵۲، ۱۰۲
بلغارستان ۱۱۰	برتلس ۲۱۲
بلوچ ۲۷۳، ۲۵۵	برده فروشی ۲۹۰
بلوشه ۱۷۵	برز ۲۳۵
بامبرگ ۱۰۷	برزکوه ۲۳۵
بم ۷۰	برقمی ۳۰۷
بن ۸۹، ۱۸۰	برگل ۱۱۰
بند ۹۵	برگن ۲۵۴
بندرعباس ۲۹۴، ۲۹۵	برلن ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۸۳
بندش ۱۲۷	۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۵۶
بنگال ۱۰۹	برنگ ۲۷
بنگاله ۲۵۵	بروجرد ۳۱۹
بنی اسرائیل ۱۷۴	بروژ ۲۸۵
بنی هلال ۸۹	بروکسل ۸۸، ۸۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۳۶۱
بودانی ۵۳	بروکلمن ۱۹۵
بوداپست ۳۲۳، ۳۵۳	برون ۴۱، ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۰
بورسا ۱۴۷	۲۰۵، ۲۱۶، ۲۱۷
بوستان ۱۶۶، ۲۶۶	بریتیش میوزیوم ۲۵۷
بوگدانویچ ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۶۳، ۲۶۵	بریل ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۹، ۱۷۸، ۱۹۸
بولاق ۱۲۸	بزرگ علوی ۱۷۲
بون باکو ۲۵۶	برکوهی ۷۱
بوهل ۱۷۲	بسایری ۱۰۲
بهاءالدوله ۲۲۳	بستانی ۱۳۴
بهارستان ۱۸۱	بشاگرد ۱۴
بهار ۴۷، ۱۷۹، ۱۹۱	بصره ۱۰۰، ۲۱۰
بهایی ۶۴	بطلمیوس ۳۴۵
بهرام ۲۷۰	بغداد ۳۸، ۱۰۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۴
بهرز ۲۳۵	۱۸۵، ۲۲۳، ۲۶۰
به سوی اصفهان ۱۶۸	بکتاشی ۱۴۴
بهشتی ۳۶۰	بکری ۱۲۶
بهمنیار ۲۸۷	بلغ ۲۶۰
بهوتان ۴۵	بلرت ۱۰۴

پراگ ۲۳۱، ۹۳	بیاروجمند ۳۵۹
پراوه ۴	بیانی ۲۲۸، ۲۲۷
پرتقال ۲۹۰	بی‌بی‌ئی ۲۵۲
پرتلند ۸۱	بیرجندی ۳۱۵
پروانه ۲۵۸، ۹۶، ۹۴	بیروت ۱۳۴، ۱۰۳، ۵۷
پروستان ۲۵	بیرونی ۱۷۷، ۱۷۱
پروتی ۱۳۹، ۱۱۴	بیزانس ۴۸
پروس ۱۲۴	بیژن ۱۸۲
پروین ۳۰۴، ۳۰۰	بیستون ۲۱۲، ۱۲۴
پرینستون ۳۵۲	بیضا ۱۹۷
پزشک ۴۶	
پژمان بختیاری ۱۵۰	<b>ب</b>
پشتو ۱۶۵	
بطرز بورغ ۳۳۸	پا به جهرو ۲۸۴، ۱۴۲
بطر کبیر ۱۲۵	پاپ ۲۱
پکن ۱۷۴	پارس ۲۶۴، ۴۲
پلاسیوس ۱۷۷	پارسا ۲۰۷، ۱۵۷
پل تنگ ۷۱	پارسی‌نژاد ۴۹
پل صراط ۳۶۵، ۷۲، ۷۱	پاریز ۱۲۲، ۹۴، ۹۳، ۶۸، ۶۲، ۵۷، ۳۷
پلمان ۱۱۳	۱۵۰، ۱۹۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۳۱۴، ۳۱۶
پندنامه ۱۱۸، ۱۱۷	۳۱۹
پوپ ۲۳۳	پاریزیو ۱۱، ۹
پورجوادی ۸۲، ۶۴، ۵۶	پاریس ۱۲۴، ۱۱۹، ۱۰۳، ۹۴، ۹۳، ۸۷
پورداد ۲۲۹، ۲۲۷، ۱۹۸، ۱۹۶	۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۶۶
پورگشتال ۱۲۲، ۱۲۰	۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷
پوروالا ۱۸۰	۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۲
پوزه ۱۰۳	۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶
پوستیشف ۲۳۹	۲۶۲، ۲۶۵، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۴۸، ۳۶۲
پوشنگ ۳۸	۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹
پهلوی ۳۱۵، ۳۰۶، ۲۶۶، ۱۷۶، ۱۶۵	پاسارگاد ۲۶۴
پشی‌با ۲۸۴	پاکستان ۴۲، ۷۶، ۷۹، ۸۸، ۲۴۹
پیر سبزپوش آسمانی ۹۳، ۶۴	پالم ۱۲۸

- پیر لافرانس ۳۶۵  
پیغمبر دزدان ۲۱۴  
پیوریتان ۲۵
- ت**
- تائیه ۱۲۰  
تابش ۳۴۰  
تاتار ۲۲۴  
تاجیکستان ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۳۴۶  
تاجر ۱۱، ۲۵۰  
تاریخ ادب اللغة ۱۲۸  
تاریخ ادیان ۲۰۸  
تاریخ ادبیات ۲۱۱  
تاریخ افتخارات عرب ۱۷۵  
تاریخ افغانستان ۱۷۸  
تاریخ اعلام کنیه ۱۲۷  
تاریخ الخلفا ۱۳۲  
تاریخ ایران و کلده و شوش ۱۲۷  
تاریخ ایوبیان ۱۲۲  
تاریخ بنی اسرائیل ۱۳۱  
تاریخ بیهقی ۱۱۵  
تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی ۳۶۲  
تاریخ جهان ۱۹  
تاریخچه کرمان ۱۷۸  
تاریخ زندگی شاه اسماعیل ۱۷۶  
تاریخ شرق قدیم ۱۷۴  
تاریخ طبری ۱۲۵، ۱۶۷، ۱۷۲  
تاریخ عثمانی ۱۲۰  
تاریخ عرب ۱۷۱  
تاریخ غسانه ۱۷۲
- تاریخ قرآن ۱۷۲  
تاریخ کرمان ۱۴۲  
تاریخ ملوک اندلس ۱۲۸  
تاریخ منشأ مسیحیت ۱۳۱  
تاریخ یعقوبی ۱۶۰  
تاریخ یمینی ۱۳۲  
نال وگ ۸۲  
تبت ۵۲  
تبریز ۳۴، ۶۲، ۱۶۵، ۱۸۱، ۲۰۶، ۲۶۴، ۳۵۵، ۳۶۰  
تخت جمشید ۴۴، ۵۸، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۲۳، ۲۶۴، ۲۳۲، ۲۲۵  
تذکرة الاولیاء ۱۰۱  
تذکرة الملوک ۲۳۱  
تذکرة صفویه کرمان ۲۵۵  
تذکرة نصرآبادی ۳۴۰  
تربیت مدرس ۳۵۲  
ترک ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۴۲  
ترکستان ۲۳۲  
ترکمان چای ۳۲۰  
ترکمنستان ۳۴۶  
ترکیت ۳۴  
ترکیه ۴۲، ۸۸، ۲۳۴، ۲۹۵  
ترمدی ۱۸۰  
تفتیش عقاید ۲۰  
تفسیر ابوالفتح ۳۵  
تفضلی ۲، ۵۰، ۶۲، ۱۸۷  
تقیا ۱۹۹  
تقی زاده ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۳۱۶  
تلاش آزادی ۳۰۲، ۳۵۴  
تمدن ایرانی ۱۹۵



- تمدنهای اولیه ۱۶۸  
 تنگل ۷۰  
 تنوخی ۱۷۷  
 تندریش ۹۸، ۱۰۰  
 تواریخ آل سلجوق ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۰  
 توپینگن ۱۰۲، ۱۱۰  
 توحید احمد ۸۸  
 تورات ۱۷۳  
 توران - عثمان ۱۸۰  
 تورسونوف ۱۰۲  
 تورنتو ۱۳، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۴۵، ۵۵، ۶۴، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۷، ۸۷، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۶۹  
 توسلی ۶۰  
 توکیو ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۴۵  
 تولرانس ۲۶، ۳۱  
 تپانوی ۱۳۲  
 تهران ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۱، ۵۳، ۵۸، ۱۰۷، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۹۲، ۳۰۸، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۷۲  
 تهرانی ۸۱  
 تیگره ۱۰۲  
 تیمس ۳۰۲، ۳۱۲، ۳۱۶  
 تونیس ۸۹
- ج
- جابرین حیان ۱۷۷  
 جادونات ۱۸۰  
 جاده سمرقند ۲۵۸
- جاذبه سیاسی قاهره ۱۰۲، ۱۹۰  
 جاکارتا ۱۰۹، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴  
 جام جم ۲۵۸  
 جامع التواریخ ۱۷۷، ۱۷۵  
 جامع المقدمات ۵۰، ۱۳۴، ۳۱۵  
 جامی ۱۸۱  
 جاوه ۲۸۵  
 جاوید ۳۰۰، ۳۱۱  
 الجبر ۱۲۵  
 جبرئیل ۸۴  
 جبل الطارق ۱۰۱  
 جبل عامل ۲۵۵  
 جبل نور ۲۶۲  
 الجریده ۱۰۱  
 جعفر طیار ۳۵  
 جلیلوند ۷۱  
 جمباز ۵  
 جمالزاده ۶، ۳۰، ۳۶۹  
 جمزاده ۴۵، ۵۸  
 جمشیدان ۵۲، ۱۰۲  
 جمهوری اسلامی ۵۸، ۶۰، ۳۱۵، ۳۵۰، ۳۵۲  
 جوبا ۱۰۲  
 جونز ۱۲۰  
 جهانیش ۴۸  
 جهانگشای جوبنی ۱۷۵، ۲۱۵  
 جهانگیری ۵۵  
 جهشیاری ۸۹  
 جیحون ۳۶۵  
 جیرفت ۶۵
- چ

- چالین ۲۷۰  
چستریتی ۲۵۷  
چغازنبیل ۲۶۴  
چکوسلواکی ۲۳۱  
چین ۴۰، ۴۲، ۴۹، ۷۶، ۷۸، ۱۷۴، ۱۸۶، ۲۳۱، ۲۶۰، ۲۸۵، ۳۴۸
- ح
- حاج آخوند ۳۱۵  
حاج سیاح ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۶۲  
حاج صفر علی ۳۴  
حاج محمد کریم خان ۶۶  
حاج ملاهادی ۸۰، ۲۱۰، ۲۱۱  
حاج میرزا آقاسی ۱۱۹  
حارث بن عباد ۱۲۲، ۱۶۷  
حافظ ۴۳، ۶۳، ۶۶، ۹۶، ۱۲۴، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۵۶، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۲  
حافظ ابرو ۲۶۷  
حبشه ۱۰۲  
حبیب السیر ۹۲، ۹۶، ۹۸  
حبیب بن مظاهر ۱۹۳  
حدود العالم ۲۳۱  
حدود النحو ۱۳۲  
حدیدی ۵۳  
حراک ۴۵، ۴۸  
حرز جواد ۳۵۲، ۳۵۴  
حروم مغز ۳۴  
حسن البنا ۱۱۰
- حسن بصری ۱۰۱، ۲۳۴  
حسن صباح ۳۳۱  
حسنعلی میرزا ۳۱۹  
حسین خان آزاد ۱۹۸  
حضر می ۴۷  
حطیبه ۱۶۷  
حقی ۱۸۰  
حکمت ۱۱۳، ۱۹۱  
حلب ۴۵  
حلاج ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲  
حماسه ابوتام ۱۲۴  
حماسه کویر ۳۶، ۳۸، ۱۱۶، ۲۲۴، ۲۵۵  
حمزه بن علی ۱۲۶  
حمورابی ۱۶۸، ۱۸۷، ۲۲۲، ۲۲۴  
حمیدی زاده ۵۸  
حنبللی ۵۶  
حوض دو فواره ۱۳  
حی بن یقطان ۱۶۶
- خ
- خاتون هفت قلعه ۱۱۵، ۲۱۴  
خاکساری ۳۶  
خالد بن سید ۶۰  
خالقی مطلق ۸۱، ۳۰۰  
خاورمیانه ۴۵  
خاوندزاده ۹۵  
خراسان ۳۸، ۶۱  
خراسانی ۳۳۸  
خرده کاشی ۳۵۴  
خرص آباد ۱۳۱، ۳۴۲

دارمستر ۱۳۱	خرمشاهی ۲۰۵
داریوش ۴، ۲۶۴	خرمشهر ۲۴۶
داکا ۱۰۹، ۲۵۵	خرمیان ۱۰۳
دامغان ۲۶۲	خزر ۲۴۸
دانائی ۷۴	خسرو پرویز ۴۸
دانا سرشت ۱۹۱	خسرو شیرین ۲۵۷
دانشکده ادبیات ۴۶، ۵۵، ۱۸۱، ۱۹۶	خشک رود ۷۰
دانمارک ۵۰، ۱۲۷، ۱۶۵، ۱۹۵، ۲۹۰	خطیبی ۳۱۲
دائرة المعارف ۵۸	خلیج فارس ۸۲، ۱۹۱، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۸۵
دجله ۱۸، ۶۷، ۱۰۲، ۲۲۳	۲۸۹، ۲۹۴، ۳۶۰
دخویه ۱۳۰، ۱۶۰، ۱۶۶	خواجه پاریز ۱۱
الدرر المنظوم فی وصایا... ۱۱۷	خواجه داود ۱۸۴
دروز ۱۱۷، ۱۲۶	خواجه رشیدالدین ۱۲۲
دره نادره ۲۱۳، ۲۱۴	خواجه عبدالله ۱۴۶
دریای جان ۲۳۴	خواجه کریم‌الدین ۲۴
دری برگن ۱۰۳، ۲۵۴	خواجه کلان ۲۱
دز ۱۸۳	خواجه نصیر ۲۳۱
دسینا خاتون ۲۵۵	خواجه ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۴۰
دسلان ۱۲۷	خوارج ۶۴
دشتکی ۲۵۵	خوارزمشاه ۴۸
دطاسی ۱۲۲	خوارزمی ۱۲۵
دکارت ۲۱۱	خوانساری ۱۹۶
	خوزستان ۷۱
دماوند ۱۹۲، ۲۸۴	خمسه نظامی ۱۶۹، ۲۳۴
دمشق ۱۵۴، ۱۷۴	خیام ۴۴، ۱۲۸، ۱۷۶
دور درخت ۲۷۶	خیوس ۲۶۰
دوریگوسکاتو ۱۰۴	
دوزگه ۱۴۷	۵
دوزی ۱۲۸	
دوساسی ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۶۲	دائرة المعارف ۸۱، ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۶۲
دوشنبه ۷۶، ۱۰۲	۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۹۶، ۲۱۲
دولت آبادی ۱۹۵	دارالهرع ۱۶

راون ۱۱۰	دولشاه ۲۰۶، ۲۱۴
راه ادویه ۲۹۳	دومرال ۱۰۴
راهنمای کتاب ۱۰۲، ۱۹۸	دومور ۱۰۱
راین ۲۸۳، ۲۸۴	دومورگان ۱۶۸
راین ۳۱۱	دومینارد ۱۶۶
رترداد ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۵	دون ژوان ایرانی ۱۷۴
رزمجو ۵۷، ۱۸۵	دون کیر ۸۹
رستم کوهی ۱۸۲	دهباشی ۳۱۸، ۳۶۱
رشت ۲۸۶	دهخدا ۲۵۴، ۳۱۸
رشید یاسمی ۱۷۹	دهقان ۲۲۸
رضائیه ۲	دهلی نو ۲۲۷
رفسنجان ۳۱۴	دیاکونوف ۱۹۷
رفیع قزوینی ۲۳۵، ۳۴۱	دیالمه ۲۳۱
رقابی ۲۷	دینشاه ۱۸۰
رم ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۳۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۸	دینکرد ۱۸۷، ۲۱۲
رن ۷۰	دینور ۱۳۰
رنان ۱۳۱	دیولافوا ۱۲۷
رودس ۲۶۰	ذ
رودکی ۳۳۷	ذهبی ۲۱۹
رودلف ۱۱۰	ذوالقرنین یا کوروش کبیر ۲۲۳
رودی ماتی ۲۷۴	ر
روزگارانو ۳۰۰، ۳۰۴	رابعه عدویه ۱۰۰، ۳۲۵
روزن ۱۲۵، ۱۷۴	راینو ۱۹۵
روزنتال ۴۲، ۴۷	رادتک ۲۵۴
روسو و انقلاب ۲۹۲	رازی ۶۶، ۱۷۷
روسیه ۴۶، ۸۲، ۸۴، ۸۸، ۱۸۵، ۲۱۲	راس ۱۷۶
۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۸	راور ۷۰
۲۷۰، ۲۷۸، ۳۲۰، ۳۴۲	راولین سن ۱۲۴
روشن ۱۹۵	
روضة الشهدا ۲۴۹	
روضة الصفا ۱۸۴	

زیگورات ۲۶۴	روم ۹۷، ۹۶، ۴۸
زیمابوه ۳۸	رومانی ۴۶
زینب (س) ۱۹۳	رویال بورک هتل ۸۱، ۸۲
	رویگرت ۱۲۴
ژ	رویمر ۱۸۱
	ری ۱۰۷، ۱۰۲
ژاپن ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۹، ۶۰، ۷۸، ۷۹	ریاحی ۱۶۲
۱۶۴، ۱۸۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴	ریپکا ۲۳۱، ۲۳۴
۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۲، ۳۴۰، ۳۴۵	ریتر ۲۳۱، ۲۳۴
ژرف ۴	ریچ سن بورک ۸۸
ژنو ۵، ۲۰، ۱۳۱، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۶۹	ریکی ۲۶۹، ۲۷۱
ژورنال آزیاتیک ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۵۳	ریگان ۲۵۰، ۲۵۲
	ریو ۱۸۱

## س

## ز

ساتن ۹۷، ۲۸۹	زاخانو ۱۷۱
سادات ناصری ۹۳	زاره ۱۷۶
سارد ۷۲	زاینده رود ۶۷، ۷۰، ۲۳۳، ۳۰۹
ساسانی ۴۸، ۵۰، ۱۷۲، ۲۶۴	زبان مزد ۲۵۲
ساس کاجن وان ۷۴	زبان و ادب فارسی ۱۶۲
ساکو ۴۸	زبیده ۱۳۸
سامی ۲۲۷	زبیدی ۱۸۲
سانسکریت ۱۶۵	زرتشتی ۴۲، ۴۵، ۵۳، ۵۸، ۶۴، ۶۶، ۷۹
سانفرانسیسکو ۲۴۵	زریاب ۴۱، ۱۷۲، ۳۴۲
ساوه کوی ۱۴۷	زریسف ۴۵، ۴۷
سهاک ۴۲	زرین کوب ۲۲۸، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۹
سایکس ۱۷۸	زمخشری ۱۲۰
سایوری ۴۵	زمردیان ۴۷
سبکتکین ۲۵۷	زنده بیدار ۱۶۶
سُکی ۱۲۶	زهیر ۱۲۸
سپهری ۳۴۴	زیج ۱۷۵
سپهسالار ۳۳۶	

ستاره تورنتو ۱۳	سلطان سنجر ۲۶۷
سحاب ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹	سلطان محمد ۲۶۰
سرایوم ۱۲۷، ۱۲۸	سلطان محمود ۱۱۵
سراج‌الدین ۱۵۴، ۱۵۸	سلطانیه ۲۶۲، ۲۶۴
سرخ‌پوستان ۱۰، ۲۷	سلمان پاک ۱۹۶
سرداراسعد ۱۹۲	سلمان فارسی ۸۴، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۸
سردار سپه ۵۷	۲۱۱
سردار مجلل ۳۴۸	السلوک ۱۱۷
سرزمینهای خلافت شرقی ۱۷۳	سلیمان ۳۵، ۱۰۹، ۱۲۰
سرکارانی ۶۲	سمپسون ۱۱
سرما به نزاکت ۱۱	سمرقند ۲۶۲، ۲۶۴
سروش ۴۶، ۱۸۵	سمرقندی ۱۳۲
سروشیان ۱۲۷	سمنان ۷۴
سروه ۲۰	سن ۷۰، ۳۶۷
سرهنگ‌زاده ۱۹۲	سن پترزبورگ ۱۲۵، ۱۲۶
سری ۲۷۴	سنت آندروز ۸۹، ۱۰۹
السعداوی ۱۰۷	سنت جان ۱۱۰
سعدی ۱۹، ۳۱، ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۸۱	سنت فرانسیس ۹۳
۹۷، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۵۶	سنگاپور ۲۸۹
۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۸۱، ۲۲۰، ۲۶۷	سنگورو ۳۳، ۴۲
۲۷۶، ۲۹۳، ۳۲۰، ۳۲۱	سنت لران ۱۵، ۷۰
سعدی‌نامه ۲۲۰	سن لوئی ۲۰
سعید پاشا ۱۲۸	سنگ هفت قلم ۸۴
سعیدی سیرجانی ۱۷۰	سوند ۷۶، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۹۸، ۲۱۴
سفدر ۶۵، ۶۸، ۷۱	سوپریور ۷۱
السفور ۱۰۱	سوداگران آبنوس ۲۹۰
سلاسل ۲۲۳	سودان ۱۰۲
سقراط ۲۳	سوربون ۲۳۵
سلجوقیان و غز در کرمان ۳۵، ۹۴، ۱۳۸	سوریه ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۶۲، ۱۳۴، ۲۶۴
۱۴۳، ۲۱۷، ۲۲۱	سوماترا ۲۸۵
سلطان احمد ۲۶۲	سومر ۱۸۱، ۱۸۳
سلطان حیدر ۲۵۵	سویس ۱۱۰، ۱۷۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۸۳

- شاه عبدالعظیم ۱۹۹  
 شاه محمد دارابی ۱  
 شاهنامه ۵۰، ۶۲، ۸۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵،  
 ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۷، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۶۰  
 ۳۱۲، ۳۱۳  
 شاهنامه آخرش خوش است ۱۷۱، ۱۷۶،  
 ۱۷۷، ۲۳۴  
 شاه نعمة الله ۹۳  
 شایگان ۷۴، ۲۲۸  
 شبستری ۷۶  
 شراره ۲۶۸  
 شرح البیان ۱۲۶  
 شرف‌الدین ۱۱۸  
 شرفنامه ۱۱۸  
 شرمینی ۸۱  
 شروان ۲۳۱  
 شروانی ۱۳۲  
 شریعتی ۲۰۲  
 شریک‌السلطنه ۱۰  
 شط‌العرب ۸۲  
 شعار ۴۸  
 شفا ۲۲۸  
 شفر ۱۳۰، ۲۰۶  
 شفق ۱۷۹  
 شفیع کدکنی ۲۹۶  
 شکسپیر ۴۲، ۴۳  
 شکیبی ۲۳۶  
 شگونی ۱۸۸  
 شمر ۲۱۳، ۳۱۳  
 شمس ۲۷۶  
 شمسیه ۱۳۲  
 شمسیا ۴۷
- ۲۸۴، ۳۴۲، ۳۶۵، ۳۶۶  
 سهراب و رستم ۱۷۳  
 سه‌رودی ۱۷۷  
 سیاح ۲۷۸، ۲۸۰  
 سیاست و اقتصاد عصر صفوی ۳۳۳  
 سیاسی ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۰۷  
 سیاوش ۲۵۷  
 سیری ۷۹، ۲۴۳، ۲۴۸  
 سیلد ۱۲۶  
 سیرت‌الفسفیه ۱۷۷  
 سیرجان ۶۲، ۶۸، ۳۱۴، ۳۱۵  
 سیری در تاریخ زبان ترکی ۱۴۸  
 سیستان ۱۳، ۱۶، ۱۷۹  
 سیلاردو ۱۱۰  
 سیمیتیچووا ۱۱۰، ۳۲۳  
 سیمین ۳۲۲  
 سینور ۴۰  
 سیوطی ۱۳۲
- ش
- شاپور دوم ۲۶۴  
 شارل ششم ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳  
 شافعی ۲۸  
 شام ۱۴۶، ۲۶۴  
 شامبولون ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸  
 شاو ۴۴، ۷۰  
 شاه‌رخ ۲۶۰  
 شاه سلطان حسین ۲۵۹  
 شاه سلیمان ۲۹۰  
 شاه طهماسب ۱۶۷، ۲۲۲، ۲۵۵  
 شاه عباس ۱۸، ۲۶، ۱۷۳

شیوا ۶۲	شنقری ۱۱۷
	شوش ۷۲، ۱۶۸، ۲۲۲
ص	شوشتری ۱۵۷
	شوکرانی ۳۰۷
صابرخان ۴۸	شهاب ترشیزی ۱۰۸
صابر شیرازی ۳۲۲	شهابی ۲۳۱
صاحب کاشی ۲۲۱، ۳۰۷	شهریار ۴۸، ۵۷
صادقی ۴۱، ۲۶۸	شهمیرزاد ۳۱۹
صالحای زواره‌ای ۳۵۹	شهید بهشتی ۶۰
صالح علیشاه ۳۶۹	شهیدی ۱۰۷، ۲۱۳، ۲۶۹
صالحی ۱۹۲	شیرز ۱۱۱
صامت اصفهانی ۳۷۲	شیخ الاسلامی ۵۵
صائب ۲۲۲، ۲۳۲	شیخ البلد ۱۲۸
صایلی ۱۸۰	شیخ بهائی ۶۷
صبح امید ۱۹۸	شیخ تاج‌الدین ۹۵
صدام حسین ۸۲	شیخ زاهد گیلانی ۳۶
صدیقی ۲۳	شیخ شبستری ۱۲۰
صفا ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۱۹	شیخ صدوق ۱۳۰
صفدی ۲۳۴	شیخ صفی ۲۵۵
صفیا ۲۲۴	شیخ طوسی ۱۳۲
صلابی ۳۶۴	شیخ عبدالصمد ۲۵۵
صندوقلو ۱۴۷	شیخ عبدالعال ۲۵۵
صورتگر ۴۹	شیخ عمر سوبدی ۱۲۹
ض	شیخ لطف‌الله ۲۵۵
	شیخیه ۶۴
ضحاک ۴۲	شیرآباد ۷۱
	شیراز ۴، ۵۵، ۶۳، ۸۰، ۹۸، ۱۵۶، ۱۵۷
ط	۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۵۵، ۲۹۴
	شیر سردار سنقر ۴۲
طارق ۱۰۲	شیرین ۱۶۵
طالب آملی ۲۵۳، ۳۰۹	شیعه ۶۴
	شیفر ۱۷۰



- طالس ۵۲  
 طاهر ذوالیمینین ۴۰، ۳۸  
 طاهری ۷۸، ۲۳۰  
 طباطبائی ۵۸، ۶۴، ۲۹۲، ۳۳۰، ۳۳۱  
 طبوق ۱۰۲  
 طبری ۵۰، ۲۰۴، ۳۱۱، ۳۱۳  
 طبقات ابن سعد ۱۹۶  
 طبقات الشافعیه ۱۲۶  
 طبقات سلاطین اسلام ۱۷۳  
 طبقات نووی ۱۲۶  
 طربوزان ۲۵۵  
 طرفدار ۱۰۹، ۲۵۵  
 طلوعی ۱۹  
 طورسون‌زاده ۲۶۹  
 طوغان ۲۳۲
- ظ
- ظل السلطان ۱۹۸  
 ظهیرالدوله ۲۱۹
- ع
- عاشورا ۳۴، ۱۹۳  
 عالیہ ۱۰۸  
 عامری ۱۸، ۳۴۸  
 عباس ۱۹۳  
 عباس میرزا ۱۸۴، ۲۲۳  
 عبدالرزاق کاشی ۱۳۲  
 عبدالرسولی ۳۶۹  
 عبداللطیف بغدادی ۱۱۷  
 عبید زاکانی ۴۶
- عتبی ۱۳۲  
 عثمانی ۲۰، ۱۰۸، ۱۶۳  
 عدنان ارزی ۱۸۰  
 عراق ۴۵، ۸۲، ۸۴، ۱۰۲، ۱۳۷، ۱۷۹  
 ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۶  
 ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۶۰  
 عراقی ۹۷  
 عرب ۴۰، ۴۴، ۸۳، ۲۲۴، ۲۷۰، ۲۹۵  
 عرفات ۲  
 عرفی ۳۶۲  
 عروۃ ۱۷۲  
 عصر ولتر ۲۹۲  
 عطار ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۲۲، ۲۳۴  
 العظمه ۱۱۰  
 عظیمی ۳۱۲  
 علاء ۸۲  
 علاء‌الدین شیرازی ۱۰۹، ۲۵۵  
 علامه طباطبائی ۹۳  
 علم‌الفلک ۱۷۵  
 علی آباد ۷۱  
 علی اکبر ۱۹۳  
 علی‌یف ۱۰۲، ۲۶۹  
 عمان ۴۷  
 عمر ۲۸، ۴۳  
 عمر بن عبدالعزیز ۴۷  
 عهدی ۲۹۹  
 عیسی ۲۰  
 عیلام ۱۷۹  
 عیون الانباء ۱۳۰  
 العیون و الحدائق ۱۳۰، ۲۹۷
- غ

- فردیناند - اوگوست ۱۶۶  
 فرخزاد ۲۷۶  
 فرق الشیعه ۲۳۴  
 فرمانفرمائی‌ان ۲۲۸  
 فرمانفرمای عالم ۱۱۳  
 فرمیتن ۶۷  
 فروتن ۴۷  
 فروزانفر ۸۱، ۱۶۶، ۲۲۷  
 فرولوا ۱۰۹  
 فرهنگ خاورشناسان ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹  
 فرهنگ مردم کرمان ۵۰  
 فره‌وشی ۲۱۰، ۲۲۸  
 فریبورگ ۱۰۲، ۲۵۵  
 فریدا ۲۷۰  
 فریدون‌بیگ ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۷۴  
 فریزر ۱۸۰  
 فریزن ۶۷  
 فریه ۲۶۳، ۲۶۴  
 فسا ۱۱۲  
 فصیحی هروی ۳۲۲  
 فضیل ۳۲۶  
 فقه اللغة ۱۷۴  
 فقیه آخرین ۳۶۰  
 فلورانس ۱۲۷  
 فلور ۲۷۴  
 فلوریسان ۳۶۹  
 فلوگل ۱۳۰  
 فلوید ۴۷  
 فن کرمر ۱۳۰  
 فؤاد ۳۱۹  
 فودور ۳۲۳  
 الفهرست ۱۳۰
- غرچستان ۲۶۷  
 غزالی ۸۶، ۱۲۰، ۱۶۶، ۲۳۷، ۳۲۴  
 ۳۳۴  
 غزنه ۹۹  
 غفاری ۴۷  
 غنی ۱۳۴  
 غیاثای حلوانی ۲۹۸
- ف**  
 فارس ۶۵، ۱۱۷، ۱۶۵، ۱۹۷  
 فاروق ۳۱۵  
 فاکهی ۱۳۲  
 فاندیک ۱۳۴  
 فتح‌الشام ۱۳۲  
 فتحعلی‌شاه ۱۱۹، ۱۸۴، ۲۶۶، ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 فخرالدین عراقی ۹۵  
 فخر داعی ۱۷۳، ۱۹۱  
 فوات ۶۷، ۱۱۳  
 فرامرزی ۱۰۳  
 فرانسه ۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۷۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۸۳، ۲۹۰، ۳۵۵، ۳۷۲  
 فرانسیکن ۹۳  
 فرای ۶۳، ۸۳، ۱۷۹  
 فرخ‌خان ۳۱۳  
 فردوسی ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۳۵، ۳۱۲

- فیاض لاهیجی ۳۳۴  
 فیتز جرالده ۱۲۸  
 فیروزآباد ۱۷۹  
 فیروزآبادی ۱۳۲، ۶۶، ۶۵  
 فیروز میرزا ۲۲۴، ۲۲۳  
 فیگارو ۲۲۳  
 فیندلی ۱۰۸  
 فیورد ۳۵۸  
 فیورو ۳۵۸، ۱۰۲
- ق**
- قآن ۱۵۷، ۱۵۸  
 قاجار ۳۱۴، ۳۰۶، ۳۰۰، ۲۹۵، ۲۷۴  
 قادیانی ۲۸  
 قاسم ۱۹۳  
 قاضی ارموی ۱۵۸، ۱۵۴  
 قاموس المحيط ۱۳۲  
 قاهره ۲۶۲، ۱۹۰، ۱۷۷  
 قائد شرقی ۸۰  
 قائمی ۳۰۴  
 قائن ۱۱۸  
 قبانی ۱۷۵  
 قحطانی ۱۷۵  
 قدس نخعی ۴۷  
 قرآن ۲۰۵، ۱۲۸، ۱۲۴، ۷۲، ۴۸  
 قراباغ ۲۴۸، ۲۴۶  
 قراحصار ۱۴۷  
 قرامان ۱۴۷  
 قرطبه ۱۰۳  
 قرقیزستان ۳۴۶، ۲۴۶  
 قره‌خان ۱۸۱
- قره‌سو ۷۱، ۴  
 قریب ۴۷  
 قزاقستان ۳۴۶، ۲۴۸  
 قزل‌باش ۲۵۵  
 قزوینی ۲۰۱، ۱۹۸، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۱  
 ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۳۲، ۳۰۶، ۳۱۸  
 قسطاس المیزان ۱۳۲  
 قطب‌الدین شیرازی ۹۵  
 قلعه هناک ۲۱۱  
 قلیوبی ۱۳۲  
 قم ۲۱۰  
 قمشه ۱۱۸  
 قندهار ۲۵۵  
 قنواتی ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۰۷  
 قوام‌السلطنه ۸۲  
 قومس ۲۰۸  
 فونیه ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۴۷، ۱۴۶، ۹۵  
 قهقهه ۵۲  
 قیصریه ۹۵
- ک**
- کابل ۳۱۱  
 کاترمر ۱۲۲  
 کارولو ۱۰۸  
 کارمونا ۹۸  
 کارون ۱۸۳  
 کاستیل ۲۶۳  
 کاشفی ۲۴۹  
 کاظمی ۷۸  
 کاگایا ۶۰  
 کالون ۲۰

کرمانشاه ۴، ۲۶۴	کالیفرنیا ۲۳۰
کرمان‌شناسی ۱۲۷	کامرون ۲۳۲
کرملین ۳۳۹	الکامل ۱۹۶
کروک ۱۰۷	کانادا ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۶۰
کروگر ۲۳۳	۶۱، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۹، ۲۹۳
کره ۷۸	۳۲۸
کریستف کلمب ۲۷	کاناری ۹۸، ۱۰۰
کریستن سن ۱۹۵	کانبرا ۲۳۴
کریم‌خان ۲۹۲	کانت ۲۳
کسرالاصنام ۲۸	کانوا ۸۹
کشاف اصطلاحات الفنون ۱۳۲	کاوه ۲۲۹
کشف الحقایق ۱۲۶	کای بار ۱۸۰
کعبه زرتشت ۲۲۱	کیک ۸، ۷۲، ۷۴، ۸۶
کلایوخیو ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۳	کبودر آهنگ ۱۰۱
کلاه گوشه نوشین‌روان ۱۲۲، ۱۷۲، ۱۹۵	کپنهاک ۵۰، ۱۲۷، ۱۶۵، ۱۶۶
۲۰۴، ۳۴۳	کتابخانه السنه شرقیه ۱۱۹، ۲۳۱
کلباسی ۴۹	کراخاتون ۹۵
کلده ۱۷۹	کرام ۱۹۰
کل شیئی ۶۴	کراوس ۱۷۷
کلک ۱۲۸، ۱۹۷، ۲۷۲، ۳۱۸	کریلا ۲۲۹
کلکته ۱۷۶	کرت ۲۶۳
کلمبیا ۷۴، ۷۸	کرخه ۷۱، ۸۲
کلوت ۱۷	کرد ۴۴، ۱۳۰، ۲۴۲
کلیله و دمنه ۱۱۷، ۲۷۰	کرش ۲۷۸، ۲۸۰
کمال اسماعیل ۶۰، ۱۸۵، ۳۲۰	کرمان ۱۲، ۲۳، ۲۶، ۵۰، ۶۲، ۶۵، ۶۷
کمانه ۲۵	۷۸، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۴، ۱۰۳، ۱۲۷
کمبریج ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۹۵	۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۷۰
۳۴۲	۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۱۸
کمدی الهی ۱۷۸	۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴
کمینه ۱۶	۲۴۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۰
کتنا دورا ۳۰۶	۲۹۴، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۴۰
کنعان ۶۲	۳۴۸، ۳۶۹

کنگره مطالعات آسیائی و شمال افریقا ۳۷،	گچی گورلو ۱۴۷
۱۶۴	گرانادا (غرناطه) ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۱
کوابکر ۲۱	گردن شقی ۳۶
کوبن ۴۷	گرگان ۷۱
کوئینز کالج ۸۰	گروپ ۴۷
کوپرولو ۱۸۰	گروته ۷۱
کوچه هفت پیچ ۴۹، ۹۲، ۱۰۲، ۱۵۴،	گروسه ۱۹۵
۱۹۰	گرونکه ۲۵۵
کوروش ۱۳۱، ۲۶۴	گروئلند ۱۱
کوروش علی خان ۴۲	گرونین گن ۱۰۰
کوتشایر پارسی ۱۲۸، ۲۷۲، ۲۷۴	گره گردبوس ۲۶
کولای ۱۴۸	گریفنی ۱۸۱
کولومبوس ۱۰۸	گریگوری ۹۳
کوتتری ۱۱۰	گرین ۴۲، ۴۸
کون سی ۲۶۵	گستو ۳۷
کوه خواجه ۱۷۹	گل اردی بهشت ۱۸
کوه سینا ۲۸	گلاسکو ۲۵۶
کویت ۴۰، ۸۲، ۸۳، ۲۴۵	گل پیناللی ۱۴۸
کویر ۱۶	گل چرخ ۲۰۵
کپرن ۲۶۳، ۲۵۸	گلزار معرفت ۱۹۸
کیانوری ۲۳۹	گلستان ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۴، ۲۷۰
کیدهندی ۲۵۷	گلسرخی ۲۹۶، ۲۹۷
کی - ژ ۸۸	گلشن آزادی ۱۱۶
کیلیا تریک ۱۰۶	گلشن راز ۱۲۰
کیمبر ۸۹	گل گشت ۳۴
کینز بیگنون ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۴۸، ۳۵۲	گل نراقی ۲۷
کیوتو ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۴۵	گنج شایگان ۱۸۱
کیهان هوانی ۲۳۹	گنجعلی خان ۱۶۰
گی	گنجه ای ۱۸۱، ۲۰۰
گات‌ها ۱۲۷	گویینو ۴۱، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱
گاوخونی ۳۰۹	گوترالتز ۹۸
	گوتمبرگ ۳۰۰

[illegible]

۳۱۱، ۲۱۶، ۲۱۲	لین بول ۱۷۳
مجارستان ۳۲۳	لئوپولد ۴۲
مجتبوی ۴۶	
مجتهد شبستری ۴۸	م
مجتهدی ۳۳	
مجدالدین همگر ۹۷	ماتسوخ ۳۴۳
مجدالواعظین ۵۵	ماد ۱۹۷
مجلس سنا ۳۱۶، ۳۱۵	مادرید ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۵۴، ۲۶۰
مجلسی ۶۵	مادلین ۲۱۴
مجله آسیایی ۱۶۶	مادینه ۱۱
مجمع الفصحاء ۲۰۶	مارتا ۲۵۵
مجنون ۳۵	مار در بتکده کهنه ۱۴۱، ۲۲۳
محجوب ۲۶۲	مارکوارت ۱۷۱
محقق ۶۱، ۶۲، ۷۹، ۱۹۱	مارگلیوت ۱۷۷
محلات ۳۶۰	مارلن ۲۷۰
محلاتی ۵۵، ۵۶	مارین ۲۵۴
محمد (ص) ۱۱۱، ۱۷۷	ماریوت ۱۲۷، ۱۲۸
محمدشاه ۱۱۷، ۱۳۷، ۲۰۶، ۲۰۸	مازندران ۳۳۶
محمدعلی میرزا ۲۰۶	ماسپرو ۱۶۸، ۱۷۰
محمد گلندام ۲۰۴	ماسه ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۰۷
محمد و قرآن ۱۳۱	ماسینیون ۱۸۰، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲
محمدی ۳۶۴	۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲
محمود ایوب ۴۲	ماکسی میلان ۳۵۲
محمودی ۱۶	مالت ۱۱۰
محو - ابوالفتح میرزا ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲	مالینا ۱۰۴
۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵	مامون ۳۸
۳۱۹	مانکجی ۶۵، ۱۸۰
المختار ۱۱۷	مانی ۱۰۳، ۱۸۷، ۲۱۲
مدائن ۴۸	ماهیار نوابی ۱۹۷
مدرسه باغداری ۳۶	متنبی ۱۲۰، ۱۱۷، ۲۵۶
مدیترانه ۸۴، ۲۶۰	متنبی ۳۰۰
مدرس ۴۳، ۴۸	مثنوی ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۱

- مدرسی طباطبائی ۳۵۲  
مراکش ۱۰۱  
مرزوقی ۱۷۵  
مرسیه ۹۸  
مرو ۲۶۲  
مروج الذهب ۲۱۰، ۱۳۴  
مریلند ۳۰۰  
مزد ۲۲۸  
مزدک ۱۰۳  
المسالک و المسالك ۱۶۷  
المساوات ۱۰۴  
المستصریاه ۹۲  
مسعودی ۲۱۰  
مسقط ۲۹۴  
مسکو ۲۸۰، ۲۳۰، ۱۹۷، ۱۹۶، ۸۲، ۴۲، ۳۴۶  
مشتاق ۳۶۹، ۶۴  
المشنبه ۱۳۰  
مشروطیت ۲۰۶، ۱۹۵، ۱۶۵  
مشکین ۴۶  
مشهد ۲۶۲، ۱۸۵، ۵۶  
مشیرالدوله ۲۷۸، ۱۷۹، ۱۶۵، ۵۶  
مشیری ۳۲۱  
مصر ۴۲، ۴۷، ۶۲، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۳۱۵، ۲۲۲  
مصطفوی ۲۳۸  
مظفرالدین شاه ۱۳۶  
مظفر حسین ۳۶۸  
معجم الادباء ۱۷۷، ۸۲  
معجم الصوفیه ۱۳۲  
معجم المطبوعات ۱۲۸  
معلقات ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۶۷، ۱۷۲  
معین ۱۹۸، ۱۹۶  
مغربی ۱۶۴  
مغول ۹۳، ۹۷، ۱۴۱، ۱۹۵، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۲، ۳۴۸  
مفتاح كنوز السنه ۱۱۱  
مقامات حریری ۱۳۲، ۱۲۴  
مقتدری ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۸  
مقدمه ای بر حافظ ۴۳  
مقریزی ۱۱۷، ۱۲۲  
مکری ۱۹۷  
مکزیک ۲۳۷  
مکل گیل ۶۱، ۷۹  
مکه ۳، ۹۲، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۶۲، ۲۸۹  
ملا آقا دربندی ۳۴  
ملا افکار ۱۸۲  
ملا زکریا ۱۵۵  
ملا سعید ۲۱۲  
ملا صدرا ۸۰، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۵۰  
ملا علی نقی ۲۸۲  
ملا فتح الله ۳۱۹  
ملا لازار همدانی ۲۱۱  
ملک ارسلان ۱۵۵  
ملک افتخارالدین ۹۷  
ملک پور ۵۸  
ملکه ۱۰، ۸۰  
مناب العارفين ۱۵۶، ۹۵  
منتظر صاحب ۲۲۰، ۲۱۹  
منزوی ۲۴۹  
مونت کارلو ۳۶۲  
موننگری ۲۵۶



- منصور ۴۲  
منطق الطیر ۱۲۲  
المنقذ من الضلال ۱۶۶  
المنقولات ۱۶۶  
من و خاندان پهلوی ۳۰۷  
مورا از ماست کشید ۳۲۴  
مورگان ۲۵۷  
موسایف ۴۸  
موسولینی ۱۱۰  
موسوی بهبهانی ۱۳۶، ۱۳۴، ۴۶  
موسوی گرمارودی ۲۰۵  
موصل ۴۵  
مولادوژوردن ۲۵۸  
مولر ۱۳۰  
مولمان ۱۰۹  
مولوی (مولانا) ۱، ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۶۱، ۹۴، ۹۷، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۵۳، ۲۷۶، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۴۸، ۳۶۵  
مونترال ۸۰، ۷۶، ۶۰  
مونز ۱۰۰  
مونینخ ۱۷۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۳۵۲  
موهل ۱۲۵  
مهاجر ۲۷  
مهدوی ۳۰۷  
المهدی ۸۹، ۹۰  
مهران ۲۵۷  
مهین ۷۸  
میتیلن ۲۶۰  
میشی ۹۸  
میرانشاه ۲۶۲، ۲۶۲  
میرحسین هروی ۲۷۲  
میرداماد ۴۶، ۱۳۶  
میرکمالی ۵۸  
میرزا آقاخان ۲۰۶  
میرزا جعفرخان ۲۷۸  
میرزا حبیب اصفهانی ۱۹۸  
میرزا حسین وزیر ۲۱۹  
میرزا محمدابراهیم خبیصی ۱۴۰، ۱۶۰  
میرزا موسی طالقانی ۵۷  
میرزا مهدی خان ۲۱۳  
می زیاده ۱۰۴  
می‌سی‌سی‌پی ۷۰  
میقات الصلوة ۱۲۰  
می فلاور ۱۸، ۲۵  
میلسپر ۳۲  
مینورسکی ۲۳۰  
مینوی ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۰  
ن  
ناپل ۱۱۰، ۱۷۵  
ناپلئون ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷  
ناتا ۱۰۹  
ناتامی ۳۶  
نادرشاه ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۱  
ناصرالدین شاه ۶۵، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۸۹، ۳۶۲  
ناصرالملک ۳۳۶  
ناصرخسرو ۱۲۹، ۱۶۴، ۲۱۲  
ناکامورا ۲۵۱  
ناگورن ۲۴۶  
نالینو ۱۷۴  
نامه‌های قزوینی ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۴

- نای هفت‌بند ۱۰۰، ۲۹۷  
 نبذة العقود ۱۱۷  
 نجف ۱۰۲  
 نجم‌الدین کاتبی ۱۳۲  
 النجوم الزاهرة ۱۳۴  
 نجیب اصفهانی ۳۳۸  
 نجیب‌الله ۳۱۱  
 نخائو ۱۸۷  
 نخبة الدهر ۱۶۶  
 نخبة الفكر ۱۳۲  
 نخعی ۴۳  
 نروز ۷۶، ۳۵۸  
 نشاط اصفهانی ۳۱۹  
 نصر - سیدحسین ۲۲۸  
 نصرآبادی ۲۵۰  
 نصریه ۲۱  
 نظامی ۱۱۴، ۱۶۵، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۱۲  
 ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۶۶، ۲۷۳  
 نظیف شوقی ۱۰۹  
 نقحة الیمن ۱۳۲  
 نفیسی ۱۵۶، ۱۹۶، ۲۲۷  
 نقاره‌چی کم بود... ۳۱۳  
 نقد حال ۲۱۷، ۲۲۹  
 نقش رستم ۱۲۷، ۲۲۱، ۲۶۴  
 النقط و الدوائر ۱۲۶  
 نقطة الکاف ۱۷۰  
 نگماتف ۴۶  
 نمرود ۱۳۱  
 نوادر ۱۳۲  
 نوان السعدای ۱۰۷  
 نوبختی ۲۳۴  
 نوح ۵، ۱۱۵  
 نروز ۵۳، ۷۹، ۱۲۰  
 نولدکه ۱۷۲، ۱۸۰  
 نون جو ۸۴، ۱۴۸، ۳۳۷  
 نون خود خوردن و... ۱۱۱، ۳۱۹  
 نوی ۱۶۸  
 نیاگارا ۲، ۳۲، ۳۳، ۶۵، ۶۸، ۷۰  
 نیوهر ۱۸۱  
 نیجامنه ۱۰۱  
 نیس ۱، ۳۴۸، ۳۶۲  
 نیشابور ۲۶۲  
 نیکلسن ۱۷۸، ۲۱۲، ۲۱۶  
 نیل ۴، ۱۸۳، ۲۲۲  
 نیمایوشیچ ۲۷۶  
 نیمروز ۳۰۴  
 نینوا ۱۳۱  
 نیوانگلند ۱۹  
 نیوفونلاند ۷۴  
 نیویورک ۲۵۷  
 و  
 واحات و صحاری ۱۷۸  
 وارد نبورگ ۱۰۹  
 واضحه ۹۸  
 وات ۲۲۲  
 واتر ۱۰۷  
 الوافی بالوفیات ۲۳۴  
 والش ۴۲، ۴۸  
 واله ۳۳۲  
 وان آسموت ۸۸  
 وان دام ۸۸  
 وانکوثر ۱۵، ۷۸، ۷۹  
 وان‌گلدر ۱۰۰، ۳۲۴  
 وحشی ۳۵

۵	وخان ۵۲
هاترا (الحضر) ۲۶۴	ودیعتی ۸۸
هادی ۹۲	ورش ۱۱۰
هاروت و ماروت ۱۷۴	وروژ ۸۸
هارون الرشید ۶۸، ۹۲، ۱۳۸	ورهرام ۲۶۷
هالم ۱۰۲	الوزراء و الکتاب ۸۹
هالیفاکس ۷۸	وزیری ۴۶
هامبورگ ۱۳۸، ۲۵۲، ۳۰۰	وسترگارد ۱۲۷
هامر ۲۰۶	وصال ۲۱۹
هامل ۱۷۴	وضو گرفتن در زمستان... ۱۶۰
هانری ۲۰، ۱۰۹، ۲۶۳	وفیات الاعیان ۱۲۶
هانسن ۱۰۳، ۲۷۰	وکیلی زاده ۴۸
هانوی ۱۷۴	ولتر ۲۳، ۵۳، ۵۵
هایدپارک ۳۱۱	ولز ۴۴
هخامنشی ۱۱۸، ۲۲۴، ۲۶۴	ولف ۱۷۷
هدایت ۲۵۱	ولفسون ۳۴۲، ۳۴۳
هدایت زاده ۶۸	ولندیز - هلند
هرتسفلد ۱۷۹	ونسینگ ۱۱۱
هرودوت ۵۲	ونیز ۸۹، ۱۰۴
هروی ۲۷۳	ووستنفلد ۱۲۶
هزار دریاچه ۱۱	وولرس ۱۲۲، ۱۶۷
هزارستان ۱۱۴، ۳۰۴، ۳۱۶	وهروود ۱۷۱
هشت الهفت ۹۷، ۲۹۰	وهمن ۵۰
هفت پیکر ۱۸۱	ویرجینیا ۱۸
هفت گنبد ۲۳۰، ۲۳۱	ویس و رامین ۲۳۱
هگل ۳۵۲	ویشی ۲
هلن ۲۷۰	ویکتوریا ۱۱، ۷۸، ۸۰
هلند ۸۷، ۸۸، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۳۴، ۱۳۶	ویلند ۸۹
۱۳۹، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۹۳	ویل دورانت ۲۹۲
۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۸، ۲۶۸، ۲۷۰	ویلسون ۱۸۱
۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۹	ویلمرس ۱۶۷
۲۹۰، ۲۹۵، ۳۲۲، ۳۴۸	ویلمسن ۸۸
هلل ۷۰	وین ۹۳، ۱۰۳، ۱۲۰، ۲۳۱، ۲۵۷، ۳۲۴

یادگار ۱۷۸، ۱۷۶	حمام ۱۵۲، ۱۵۱
یادواره ساتن ۹۹	همایی ۲۳۳
یادواره سیلستر دوساسی ۱۱۹	همایون ۲۱۰
یاد و یادبود ۳۳	همدان ۸۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۳۳۶
یارشاطر ۸۱، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۷	هند ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۶۱، ۶۲، ۶۵
یازجی ۱۵۶، ۱۸۱	هند ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۱۷۶، ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۷۰
یاقوت ۸۲، ۱۷۷	هند ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۴
یانگ ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۵۴، ۲۹۴	هندوچین ۷۸
یزد ۵۸، ۶۴، ۲۶۴، ۲۹۴	هند ایران ۲۶۳
یعقوب ۹۰	هنگ کنگ ۲۶۴
یغما ۱۱۳، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۰	هنگمانه ۱۰۱
یمین ۲۸۵، ۲۸۹	هینگ ۲۳۰
یمین السلطنه ۱۳۶	هوار ۱۷۰
یوسف ۹۲	هوتسا ۸۸، ۹۴، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴
یوسف وزلیخا ۲۵۷	۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱
یوکون ۷۴	۲۱۷، ۲۲۱، ۲۷۶
یوگسلاوی ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۶۳	هودسون بای ۷۴
یونان ۴۷، ۹۷، ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۰	هورن ۱۶۷
۳۴۱	هوفمان ۱۰۲
یونس امره ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲	هوگلاند ۲۶۹
۱۶۲، ۱۵۴	هوگو ۱۱۰، ۳۷۲
یسونسکو ۴۱، ۴۶، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۶۲	هولاکو میرزا ۳۱۹
۳۶۵	هولم ۱۱۱
یونکر ۱۸۰	هیتلر ۲۴۱
یونگ ۸۸، ۱۳۰، ۲۳۱	هی جر ۹۲
یونگین ۲۵۴	میروگلیف ۱۸۴، ۲۲۲
یونیورسیتی کالج ۱۸۱	قیلی براند ۹۴، ۹۹، ۲۵۶، ۲۵۷
یهود ۳۴۲، ۳۵۴	هینتز ۱۸۰
ییل ۲۶۴	هینت ۱۴۸

## ی

## آثار مؤلف

### نخستین چاپ

### الف - مربوط به کرمان

- ۱- آثار پیغمبر دزدان (چاپ سیزدهم ۱۳۷۱)
- ۲- نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان)
- ۳- راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان)
- ۴- دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان)
- ۵- تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری)  
(چاپ سوم ۱۳۶۵)
- ۶- منابع و مآخذ تاریخ کرمان
- ۷- سلجوقیان و غز در کرمان (چاپ دوم ۱۳۷۱)
- (تصحیح و تحشیه تاریخ میرزا محمدابراهیم خییسی)
- ۸- فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ شیخ یحیی، به  
ضمیمه رساله کاتب کرمانی. چاپ سوم ۱۳۷۱)
- ۹- جغرافیای کرمان
- (تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری، چاپ دوم ۱۳۵۴)
- ۱۰- گنجعلی خان (چاپ سوم ۱۳۶۷)
- ۱۱- وادی هفتواد (انجمن آثار ملی، جلد اول)
- ۱۲- تاریخ شاهی قراختائیان (تصحیح و تحشیه)
- ۱۳- تذکره صفویه کرمان

### ب - مجموعه هفتی (سبعه ثمانیه)

- ۱/۱۴- خاتون هفت قلعه (چاپ چهارم ۱۳۶۸)
- ۲/۱۵- آسیای هفت سنگ (چاپ هفتم ۱۳۷۱)
- ۳/۱۶- نای هفت بند (چاپ پنجم ۱۳۶۷)
- ۴/۱۷- ازدهای هفت سر (چاپ چهارم ۱۳۷۱)
- ۵/۱۸- کوچه هفت بیج (چاپ ششم ۱۳۷۰)
- ۶/۱۹- زیر این هفت آسمان (چاپ پنجم ۱۳۶۸)
- ۷/۲۰- سنگ هفت قلم (چاپ سوم ۱۳۶۸)
- ۸/۲۱- هشت الهفت (چاپ دوم ۱۳۷۰)

## نخستین چاپ

۱۳۲۷

۱۳۳۰

۱۳۴۱

۱۳۴۱

۱۳۴۲

۱۳۴۴

۱۳۴۷

۱۳۴۸

۱۳۴۸

۱۳۴۹

۱۳۵۱

۱۳۵۰

۱۳۵۷

۱۳۵۶

۱۳۵۷

۱۳۶۳

۱۳۶۴

۱۳۶۷

۱۳۶۸

۱۳۶۹

۱۳۶۹

۱۳۷۱

۱۳۷۱

۱۳۷۱

۱۳۷۱

## ج - سایر کتب

۲۲- یادبود من (مجموعه شعر)

۲۳- ذوالقرنین یا کورش کبیر (ترجمه، چاپ ششم ۱۳۷۰)

۲۴- یاد و یادبود (مجموعه شعر، چاپ دوم ۱۳۶۴)

۲۵- محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله (چاپ اول ۱۳۶۰)

(برنده جایزه یونسکو، چاپ دوم جیبی ۱۳۴۱، ۱۳۶۲)

۲۶- اصول حکومت آتن، ترجمه از ارسطو

(بامقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی، چاپ سوم ۱۳۷۰)

۲۷- یعقوب لیث (چاپ هفتم ۱۳۷۰)

(ترجمه به عربی چاپ قاهره، الرائد العربی ۱۹۷۶)

۲۸- تلاش آزادی (چاپ چهارم ۱۳۶۵)

۲۹- شاه منصور (چاپ چهارم ۱۳۶۹)

۳۰- سیاست و اقتصاد عصر صفوی (چاپ سوم ۱۳۶۲)

۳۱- اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمه الکامل، چاپ دوم ۱۳۶۴)

۳۲- از پاریز تا پاریس (چاپ پنجم ۱۳۷۰)

۳۳- شاهنامه آخرش خوش است (چاپ ششم ۱۳۷۰)

۳۴- تن آدمی شریف است...

۳۵- حماسه کویر (چاپ دوم ۱۳۵۷)

۳۶- یون جو دوغ گو (چاپ سوم ۱۳۶۷)

۳۷- جامع المقدمات (چاپ دوم ۱۳۶۷)

۳۸- فرمانفرمای عالم (چاپ دوم ۱۳۶۷)

۳۹- از سیر تا پیاز (چاپ دوم ۱۳۷۰)

۴۰- مار در بتکده کهنه (چاپ دوم ۱۳۶۹)

۴۱- کلاه گوشه نوشین روان (چاپ دوم ۱۳۷۱)

۴۲- حضورستان (چاپ دوم ۱۳۷۰)

۴۳- هزارستان

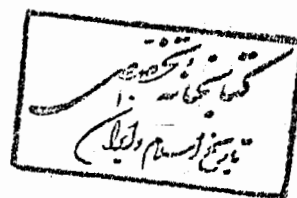
۴۴- ماه و خورشید فلک

۴۵- پیر سبزپوشان

۴۶- سایه های کنگره

# Sayehaye - Congres

Par  
**Bastani Parizi**  
Professeur de l'Histoire  
de  
l'université de Téhéran



Publisher: Arqavan  
1993